[illegible]

[illegible]

١٤٩٦٩
٩٠٤٧٠

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي احتجب بشعاع نوره عن نواظر مصنوعاته وتكبر برداء تقدسه عن خواطر مخلوقاته
وتجلى لعباده بالجلال والجمال وتوحد في حريم كبريائه على ذروة الكمال والصلوة والسلام
على السيد الافضل الانور الازكى الذي دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى
محمد المصطفى صلى الله عليه وآله مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى واعلام التقى وورثة
الانبياء والمثل الاعلى وآله [illegible] الله على اهل الدنيا والآخرة والاولى
وبعد چنین گوید خادم شرع محمدی و منتظر الطاف ایزدی ابن نصر الله [illegible] الرازی
[illegible] لطف [illegible] که در عهد میمون و عصر همایون سلطان حضرت شاهنشاه افلاک بارگاه
املاک سپاه قدر قدرت سلیمان حشمت سکندر شوکت دارا عظمت جمشید سطوت کسری معدلت
شهریار عرب و عجم فرمانفرمای اعظم ملوک السلاطین و مروج خواقین ملاذ ولایه کاسره و سعادت
القیصره ظل الله [illegible] زمین [illegible] نام الله شرائط احکام [illegible] رسید
هو الذي يكون اسمه الشريف احاد المعنى ثاني المبنى وله كما هو دابه
كما هو من احسن الاسماء وباطنه [illegible] ما بين الاسماء تنزل من السماء احد وكفيه
ينبئ عن صفة رب العالمين والاخر يخبر عن شريعة سيد المرسلين بدنه
ختم القرآن وظرفاه اول القرآن [illegible] فيتراءى الى صلوة احد وخمسين

وآخره ينبئ عن [illegible] باسم [illegible] ببعضه كانه يتم اصول الدين وببعض اجزائه يكمل
اعداد التسعين [illegible] اجزائه من حروف الوحدانية واعظم اركانه من الشئون الالهانية
بسيطة الاول يوافق العلامة مراتب الالواح وعقدة الاخر يطابق عدة عالم الارواح
من احدى وكثيره يحصل مداخل البحر الجامع ومن الاخر جملة الكليات لا امر من ظاهر اول اصليه
شكل الجزء من اشكال الرمل حاصل ومن باطنه [illegible] الى بعض اجزاء [illegible] الداخل
ما بعدها [illegible] اولها على الحساب [illegible] ما قبل آخره يخبر عن [illegible] عظام الادوار
ثالثة [illegible] الاعداد [illegible] الاملاك [illegible] بعد كلها الاثنا عشر [illegible] النقصان
من آخره بعد [illegible] وزيادته على ما قبله يحصل اجزاء الاسطرلاب وباسقاط ثالث
ومع ثانيه مع اوله بعد [illegible] وتعقيب الحاصل للمنزل يخرج مبنى مجالات اقوا
جمعت الحادة الملحوظة [illegible] اركان علم البيان واصول حكمة يونان
عوالم حقيقة الانسان واذا اخرجت عشراتها الملحوظة افاد [illegible] الاحكام
واخرها ما ينقسم به علم القصص من الاقسام واحيانا على العناصر والاركان
وكذا الثاني [illegible] استيفاء المجالات [illegible] اللاحق يحصل ثاني اجزاء
من [illegible] ثانيه اول [illegible] الارقام واوله ثاني رسوم الانغام [illegible]
بحرف السلطنة واخره يوافق اول الحقيقة هو السلطان ابن السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر المنصور [illegible]
الظلال اعلام جلاله [illegible] [illegible] ايام [illegible] [illegible]

حالت و حصر بر نظر لیقه آنست در مدح شه بیدار و تبه و نفوذ و ه از نحو مقدسه نبویه
علیه الآف سلام و تحیة هی ذات عرش قاهره در اسلامات سامیه کرده به شرف زیارت مرقد
منور حضرت ثامن الائمه دلالای مها و از ثانی شرط توحید خالق دلالارض و سماء
علیه و علی آبائه الطاهرین الاف الاف تحیة و ثنا مشرف شدم و در ایام غربت زوار
از ارض مقدسه خراسان بسمت آذربایجان و شکش قفقا و سواحل غرا ... تحات آ
سر کرمان تقصیر قد بر دم که در حالی ... منزل مقصد ... ز منازل و مراحل
همه و سرل در ... قد ... بود تا به که در حالی نزول ...
حضور سکاه ... شاه حضرت شاهنشاه مسعود ... مقبول بود
و بیداد و دانع ... که دولت تهران از سفال در مخصر سلطان ... بر ...
بار ... و در ... و کیر دار ... لیس ... که ...
لدیقه و کدام ... از مقاصد علیه و مطالب نظریه که قاصر ... از ...
ر مضین ... حاصلات ... از کتب معقول ... از ... معقول ...
حضور ... منور ... ازم لکن از ... از مقامات مناسب ... ال بود در
دهرا ... زیاده ... و قابلیت ... نیز شرط است ... و ... اخبار
و ... ابرار رضویه علیه الف تحیة برده ... ابرار ... اخبار ال
جمیع اقوال ... تفسیر ... و ... فیض ... ابرار و ...
نتایج ... در خاطر فاتر ... که ... از ...
... ...

علیه بایه الاف ... سعود ... در خطبه مبارکه را کرای ... و ال
و ادب اجمال و ادام ... در توحید حضرت مالک ... افزوده است
... کافی و ... که ... از ... برفد ... چشم ...
از ... خط ... در حیز شرح و بیان و توضیح و تبیان در آورده در ...
و مجلس ... که جواهر عزیزه و فوائد نفیسه ... که ... طور ... در
بطانه لطف ... و اینها در ... و ... و ... کبار ...
... است و ... اجابت ... لبیک ... مقصد شرح و ...
... اهم ... تم ... رد ... زدم و کلمات خطبه مبارکه
معقول ... حرف ... ادلیقه ... را مقصد ... شرح کنم ...
... کامل ... الدرح الصلاة ... و از جهت رعایت ...
از ... که ... کردا ... ذیل ... که شرف قبول ... گردد
و ... دارم ... دیباچه ... را موشح سازم ... اشعار عربیه
که در مدح این ... آل طه ... المعالی ...

یا سائلی عن نعیم الله من اود	یا سائلی من فصول اختراع ...
نعیمه ناصر الدین القویم ومن	لولاه لم ینتظم من وصمة الضعفه
ماحی الظلام عیانا الدین حافظه	ماحی الانام کسیف الصیقل الفرج
من اصحاب دین المصطفی العلم	حماة ارباب علم الحل والعقد

حسامه البرق فصمم من الجبل صباحه الرعد في صليله من القلل
اذا ادا دملوكا من قياصرة تاتي وفي جيدها حبل من المسد
اين المفر من السلطان ذي الظفر اين المفر من لحمان ذي العضد
اين المفر من القرن المناجز في يوم الوغى حين ما يسعى الى محلل
كل للعلاة كمي الاسلام منتصرا قرن يصول لدى الهيجا كالاسد
اخا النصير الذي كان تكلمته من سهم ضيم مصلت غير ذي رشد
كلا وما زجه برادي الحل والحرام حاشا وما في مبناه البت والبلد
فاين مهم من التقويم عن عوج اني علي من التعديل من اود
لا غرو ان كنت بالاحكام منغمسا لا فخر ان كنت في الاسلام ذاود لد
فان مولاك بالاسلام مقتسم ولم يقو مقتفي حق ولا قود
الا شاهد مثل اللؤلؤ المجرا بين الرهيب اجم الخيل والسند
بين الحروب حصاه غير مكرمة في الورد منه كاجواه الاولى خلد
نصيره الله لا تنبغي طنبته قد خرجت يولا والسبل الى سند
اخ الرسول بحكم منه محتتم زوج البتول بعقد منه منعقد
من قهره اطلعت مارندابها من لطفه قد تخلت جنة الخلد
لولاه ما خلق العرش العظيم كذا لسدرة المنتهى من قدرة الصمد
لولاه ما خلقت شمس ولا قمر لولاه لم يك من قطب ولا احد

لولاه

لولاه ما ظهرت جن ولا بشر لولاه ما قبلت نفس الى جسد
لولاه ما وجدا آثار لقي ابو البشر لولا جدتنا طافت على الجلد
لولاه نوح على الطوفان منعكف لولاه ما لهب نيران لم يخمد
لولاه لم ينف موسى عرف ذي حسد لولاه لم يلق عيسى ذل ذي لدد
هو الذي حاول الجبار غرفته يوم اليهود وقد حاقاه من رصد
ولاه ناصره والله شاهده يوم الغدير وما ساواه من احد
نادى نداء الا يا قوم اخبركم من كنت مولاه هذا نائب بعدي
مولاه من امره في ما يرى الخشم مولاه من حكمه في الواحد الاحد
والى هو اليه مادي معادبه هو الشهيد وبالرصاد في رصد
فجاء مبتسما نحو الصهاله وقد ناداه بخ ايا ذخري ومعتمدي
فما مضى مدة الا وقد نشرت صحيفة صادها الذين كالحسد
اخفى عليه لها من بعد ما نبذت اخفاه دهرا على الضغن بالكبد
يا مادحي مبغضي المولى على حسن يا مبغضي مادحيه اليوم من حسد
ما فضلهن بمدح كان من ولل ما فضلهن بذم بان من حمد
فافضوا ثم خافوا الذم في طمع وانصفوا فيه واهجوا اللعن بالقصد

ودرين ايام مناسب است شروع در مقصود نمودن قسم الملك الودود و
الاصل في عيون الاخبار والتوحيد للصدوق وفي الامالي للشيخ الي حسن

الطوسی باسنادهما عن محمد بن یحیی العلوی وقاسم بن ایوب العلوی ان المامون
لما اراد ان یستعمل الرضا علیه السلام جمع بنی هاشم فقال انی ارید ان استعمل
الرضا علیه السلام علی هذا الامر من بعدی فحسده بنو هاشم وقالوا اتولی رجلا
جاهلا لیس له بصیرة بتدبیر الخلافة فابعث الیه رجلا یاتنا فتری من
جهله ما تستدل به علیه فبعث الیه فاتاه فقال له بنو هاشم یا ابا الحسن
اصعد المنبر وانصب لنا علما نعبد الله علیه فصعد علیه السلام المنبر فقعد
ملیا لا یتکلم مطرقا ثم انتفض انتفاضة واستوی قائما وحمد الله واثنی
علیه وصلی علی نبیه واهل بیته **الشرح** در کتاب عیون اخبار الرضا و توحید
که هر دو از مؤلفات شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه القمی است و خصال و کتاب امالی
که از کتب شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی است قدس الله سرهما بسند معتبر روایت است
از محمد بن یحیی و قاسم بن ایوب علوی که مامون چون اراده کرد که ولیعهدی خود را بر
حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام قرار دهد جمع نمود بنی هاشم را پس با ایشان گفت و اراده
که عامل گردانم حضرت امام رضا علیه السلام را برامر خلافت بعد از خود پس حسد بردند
براو بزرگوار بنی هاشم و گفتند وا میگردانی مرد نادانی که او را در تدبیر امر خلافت
بصیرتی نیست پس بفرست تا بیاید بسوی ما تا ببینی از نادانی او آنقدر که توانی
برجهالت او بآن دلیل کنی پس مامون فرستاد و حضرت تشریف آورد و چون در مجلس او
بنی هاشم عرض کردند یا ابا الحسن بر منبر برآ و برپا کن از برای ما نشانه که عبادت کنیم

خدا را

خدا را بآن پس بر منبر برآمد و مدتی نشست و سر بزیر
افکنده بود و سخن نمیفرمود پس خود را حرکت داد و لرزید از زیر دراید و راست ایستاد و ثنا
کرد خدا را و ثنا گفت برو و درود فرستاد بر پیغمبر و اهل بیت او **مقاله ثانیه**
درین مقام مناسب شد که پاره از مطالب نفیسه رقم نماید پس گوییم که بر ارباب الباب
مخفی نیست که حاسدان کمترین معاندان بر اندیشیدن نقص خصلت رذیله حسد
افتاده اند در عیب جویی از ارباب کمال بوده اند در اسنفه **نظم** توانم آنکه
نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج درست حتی آنکه اهل
کوهر عیب را در حق چه بزرگوار بن امام همام مقام امیر المؤمنین علیه السلام او را تحاسد نموده
بانکه صفت و دشمن بلکه دیده در حق و کاوروبر بعضی منکر کمالات صوریه و معنویه
او گردیده اند و آنحضرت خود در بعضی از خطب نهج البلاغه در مقام گله و شکوه
از مردم بدین معنی اشارت فرموده که حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع
ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم
فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت
علی الستین ولکن لا رای لمن لا یطاع یعنی کار بجایی رسید که قریش گفتند
در سر که پسر ابی طالب مردیست شجاع لیکن علم بجنگ ندارد چه دارد پدر
آنکلام از ایشان مگر کسی از ایشان است که درین امر بیشتر از من ممارست کرده باشد
بیشتر از من قدم در جنگ نهاده باشد حتی آنکه ابتدای من درین امر در حالتی

هنوز لب تشنه بکام نرسیده بودم و حال از سر شکسته گم گشته ام نظم

فلک را عادت دیرینه این است ؛ که با آزادگان دایم بکین است

ندانم کسی از آن کند خردان و از عقل سخافت نرسیده که مگر علم تیر درار [illegible]
خلافت رسالت در آیت جبکال نوع انسان نشنیده باشد که پیغمبر که در خبر
انا مدینة العلم وعلی بابها فاقد این کمال بوده که این کمال را از آن
حکمت عملیه است که مجمع فنون حکمت بر وجه حقیقت آن بزرگوار بوده باشد که بهر الوصال علیه السلام
باب آن مدینه علم و حکمت بوده باشد که باب آن مدینه مبارک بودن از زمره [illegible]
افتخار و مستلزم حصول کمال بیرون از عهده شمار نبوده باشد که از خصوص این علم محروم
مانده فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ومن لم یجعل الله له نورا
فما له من نور بیت وصف خیره خورشید خفاش پرسش ؛ که در این آینه صاحب نظران

حیرانند ؛ عجب این است که باینهمه جسارت دعوای [illegible] نیندیشند که کفته امثال او بسیار
کوردولت است [illegible] از خیره علم و کمال [illegible] جبش [illegible] کمال [illegible]
دریافت بود از [illegible] و بود [illegible] در مقام [illegible] کرده ام [illegible]
که [illegible] جمع [illegible] انباشته [illegible] و کار [illegible]
نظر از [illegible] را از [illegible] که در نظر [illegible] و بیان [illegible] از حقیقت [illegible]
و نفیس [illegible] و در [illegible] قوه [illegible] و [illegible] چنانکه امام علیه السلام
در باب [illegible] و [illegible] نظم

پس اول [illegible] [illegible]

نصیب بوده هرکه را نام عشیت ؛ سلیمان نه هرکس که هست سلیمانی
بهر بند زنی کجا تنگ شکر ؛ ز هر نی که سر بر زند از نیستانی
بود خنده و شیرین زبانی شکر ریز ؛ بود خوش نظر بازی از چشم فتانی

و نقص صاحب غرض که سیر عالم انصاف نموده [illegible] مرحله [illegible] فرا نموده است [illegible]
سخن نخواهد گفت [illegible] که [illegible] بلطافت صحیحه [illegible]
و لقیم [illegible] سخنان [illegible] شعریه و [illegible] تخیلیه است که [illegible]
از شبهات واهیه و [illegible] بالجمله بیت خاطرت که رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنند ؛ و در این مقام [illegible]
[illegible] که [illegible] از آن [illegible] کامل [illegible]
[illegible] و نقص [illegible] که [illegible]
[illegible] نظام و نقص [illegible] نظام [illegible] اگرچه [illegible] بوده بود
و [illegible] انتهی الحمد و المنه [illegible] بیت [illegible] نیاورد
به [illegible] سر برآرد ؛ و [illegible] کلام [illegible] که در موارد [illegible]
گفت که لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] حقیق [illegible] که [illegible] علیه السلام
مجمع جمیع کمالات [illegible] بود بر وجه اتم الکمال و [illegible] اولاد [illegible] آن بزرگوار
که [illegible] و [illegible] صلی الله علیه وآله بوده [illegible]
امر خلافت [illegible] در مرتبه [illegible] و درجه [illegible] قال علیه السلام

في الزيادة الجامعة وقولكم حكم وحتم ودائكم علم وحلم وحزم ان ذكر الخير كنتم لشيئه

اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه پس اگر در گوشه عزلت وانزوا

وخفای اختفاش وارجمند دربروار كرده برجب جفا وشای ایشان نخواهد بیت

ای مكس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست | عرض خود میبری و زحمت ما میداری

بلكه عقیده‌ایم ثابتست كه ثنای ایشان كه مخلوق از خاك طینت عالی کنیت شأنند

ازدیگران در ردهای علم حكمت كامله ودقائق‌نهفته ودر درات ثمینه حكمت عملیه كه

تهذیب اخلاق وتدبیر منزل وسیاستمدن باشد نظر ببصیرت وبرتشخیص خرد نشئه

رشاد برصدق این دعوی قاطع وتفحص در نظام دولت سلطان عادل بپایان ثابت

انبلاقه عنبر وانی‌جهت كه بموجب تمدن بدرت لایقه آن شهریار معدلت شعار كه

كمر لبته شاه ولایت باده ومورد عنایت ان علت آفرینش جهان وجان آمده نظم

كیمیا كه آتش عشق مراسی بسی پنهان | خاك او كشتم وخندیدم ودر جام داد وشد

ممالك محروسه ایران جهان ناموس كه در غایت نظام ونهایت انتظام است

وبر واضح است كه این نسبت بمراد سلوك وسیاست كه بهشت وقبول نور ولایت ازحضرت

عصمت وطهارت سلیم بموجب احیای حامله تاباب ماتلك معدل ابهت وجلال

دائما مترنم این مقال است بیت منت خدای را كه ملك جهان حاكم است

تا اسمه هجوم ودر وریش این زمان | در مقام صد آسمان كمترین رعیت بدرگاه اولیای

عالم است پایه عدم آتش وخزانه آسیب محلول زرفت وعطوف دار وكعبه جهان پناه

دولتا

وحال انكه بر رقیب منیر وخاطر خطیرش ظاهر وهویدا است كه از جمله خصال حسنه

وصفات حمیده صفت كمالست آنكه خداوند بهركس ارزانی فرمود نهایت اكرام فرموده است

اورا از همین كه ...انه كه شرافت این صفت از جمیع صفت بیرونست او فضیلت آن از شرح وحال

افزون تر چه است ومعراج كه تارك مبارك هر پادشاهی از ان مزین گشت منصب ولایت

سروراز وصف رتبت رفیعت كه قامت قابلیت هر سلطانی از ان آرسته شد مرتبه جلیله

عالم بالاییست زانست در دار الضرب عنایت پروردگار رهسكه سایر كسان را نام تاجداران

زوند نام نیك او زینت بخش روزگار وعده منبر هدایت ذكر الهی بهر خطبه سایر گرود

با هم ساس هر روز دل قدر خوانده تا صد آرنس هر روز هی قیمت دری ناطق حقیقت بیت

شهبر زاغ در عرض زهایت وقیه نیست | كاین كرامت سره شهباز شد این كرده اند

حكمت شرافت صفت مشغر یاسمان توان توان كه نظام عالم نظام بهر نوع انسان هر فرد انواع

اكوان است بان منوط وقوام هستی سلسله بنی‌آدم كه اشرف جوامع عالم آنان مربوط است

تا در حضور ضمیر ان كویم كه خداوند متعال پادشاه لم یزل ولایزال عز شانه وعظم سلطانه

حون بعباری قدرت كامله وبركار حكمت شامله در مرز ودوم عالم امكان شهر بابان نیسرا

بنا نهاده وبقیض امر كن با دیه نشینان عالم عدم را بنكاه آوجاقه هر طایفه در جنب ذات

قومی را در محله جا داد در محله بالاییه تنك كنیه لا یجوز وبی معلوم تسبیح را اقر آسا آمده ودعا دار

در انواع زینت تكاشته خیر انبیان را در جا نشابسته مقام داد كه در ما در حق

مصراع

لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون يسبحون الليل والنهار لا يفترون

بیت اندر عنصرش حرص و هوا   نور نطق زنده از عشق خدا

و در جمله نسخ حاله انقد طبقه ارضیات باز کرده فرقه حال ان را در نگاه سکنی داده و از ادراک

بنی نوع آن که با هر طایفه نشاندر ربط داد هر فرقه منسوب و ملوط آمحله و حفظ

تعیین نمود و در نکار از چهار باغ عنصر طرح نوری ریخته آدم ابو البشر را با آن جمیع

در قوم و قبیله نها فرستاد و جمله ما دیات را نجزت آنان را نور ذات خود نشیمه در جهان

بر تبه خلیفه الهی سرفراز نماه و تابان کنصب و داری حق نازل استغنا و ملالک

ملک و ملکوت را در کفایت عطارد نهاده و نیک و قضا و ست عوالم بالا بر اسرار

سپهر داده از کوکب و نجوم و شهب و دیار که و خوارق الله زتاب طرح حدوم

و شعل و محجر و سلاح و مغفر ریخته ابر آذر را از ادیتها لے روش نوام و ابر بهار را

حاربی فرامی ریت داده و خیمه و سرا پرده و مدول بر طاق موسی کرسی برپا کرده بقسم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و چون این طایفه را جامه حیوانیت باز رو بود و شهوات بافته و مار بغرور سرشته

ملعون ایات ثقه است و هنر این را در کشیدن را د بر لقاب صه که فساد

و اعمی و در تحولی ان ارجاده انصاف عزلت از نهج حق نماکان دیگر

بر مال عجز و خشم و طمع باز و دقت بار را بر بال ضعفا و دست تعدی در آویزگرد

پس از هیئت تباه و دست طلب از تعهد کتاه میکرد و لهذا الا بتدا از کرم

نقل

٨

سلطان و سلطان لازم آمد که بکلیه مدالت نصم و از صفت برادری ستم باشد

که فقرا و زیر دستان در کنف حمایت از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سایه عدالت

از نعمت بود که بهشتاند و محفوظ باشند بنا بر ان حضرت حکیم عز شأنه زمین را

سروری گماشته و بر اهل دنیا سلطان فرمانفرما قرار داد که نگذارد

دست تعدی و چور آن گونه چوال در دیگران بنا خن ستم خراشیده و بازوی زور و بیمتی

اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیر دستان را از ریشه جانکاه و محال تکرده

ایران حصه او که جم نقلیه بات ازمان و المنطوقه کریمه ملک الحجب ابن الحق

تو دست حق عباد نا مر مکان تقیا بوجود مبارک نهاده سپهر ارکان اه اید ه الله تعالی

منصور و زینت جهان ملکه و رنگ فردوس جنان کرد و که در ساحت امام اعدالت

دهناته و حکم حلاوتش آنکه دیمین زیکمانه بخوشی و زوش نیش و حید دارد

عمری تاه در اکلا است نه تقلب را گذر از لیت هوس و نه ارتشد برا بر انهره

و نه فتنه نه آنکه دره با کو سفند و نه دزد در خیال کنه ضیاع و راه خیال دیده قیمتدارا

از پیش ارقیه نه شهرارا میل تراوت و نه فقیر را خوف قتل و غارت کودکان سپاهی

و دست در خانه مار و کلر خان از دست رو گو نه فقیر و دست ستم ظالم از مظلوم با بیضه

و دل مظلوم را از ظالم اثری بس زمین شیخا و عدالت شعار و فرماندهان ذو القدر

که در سیدای صلالت کوی سبق را از سلاطین دوران و خواقین زمان ربوده

و در سیدای جلالت خیمه بر از دوحه کشیده و در مقام عدالت بگفته تشم عادل

امر کرد ابر دخیمه هست رسنده کار عالی مراد تا نه باری تو در میان باشند
و در مرحلهٔ جلالت بجز نکند بسی کار عهد را احمد هست فهر خاندان نه و بود یکی را
هر ش آنه در بزم مبارک ایوان دو ما که در شیوه فرخنده رشتهٔ رضیه را از خاندان
جلالت و سروری و اهلیت سیاست بخبر فرا گرفته خانه که هم معنی مقرر نیست رباط
کلمات مبارکات که از آن لالات باهرات بهیه صادر گشته در مقام بیان
آداب سیاست مدن از قبل رسالت سلطان مملکت امامت و ولایت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در مقام ارشاد مالک اشتر در تشکیل امداد والی مصر کرده اند
و رسالهٔ امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه
الطیبین صلوات الله الملک الخلاق در حوادث کتابت والی اهواز نوشته و چون تألیف
زمان ارقام نامهٔ مملکت آذربایجان نتیجهٔ لوامع سلطنت و دوحهٔ در ضمیمه
رواج اهمیت و نهایت زینت و زمین تاج و تخت و اب فیروز بخت حضرت اشرف
والا و لیعهد ظفر جهه لا زال مظفرا و منصورا و حقیقتا و سر بداب شکست
به ... این رفته و رسالهٔ ... را درین شرح در اقدام مناسب
دیدم که این رسالهٔ ... ترجمه این رسالهٔ شریفه ... عرض و عبارت
تا ظهور مرتبه ... در امر سیاست و ریاست ... از سلطان عالمیان اعلی
الله ... حضرت اشرف والا و از حضرت رب الارباب
استمداد نموده ام که در زمان ... تحقیقات علمیه ... شرح ...

و عبارت رسالهٔ شریفه به وجهی که ... در زبان هر ... مذکور ... است
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن
الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها وجهاد عدوها
واستصلاح اهلها وعمارة بلادها یعنی این چیزیست که امر فرموده است بآن بنده
خدا امیر مؤمنان مالک بن حارث اشتر را در عهد خود که نموده در وقتیکه او را
والی کرده بر مملکت مصر در جمع خراج آن و جهاد دشمن آن و اصلاح اهل
آن و معمور نمودن بلاد آن امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به
فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا
مع جحودها واضاعتها امر فرموده است مالک را به پرهیزکاری از خدا و اختیار کردن
طاعت آن برابر ... متابعت کردن آنچه را که امر فرموده است آن را در کتاب کریم خود از
فرایض و سنن خود ... بسبب متابعت کردن آنها و شقی نمیشود احدی مگر با انکار
کردن و ضایع کردن آنها وان ینصر الله سبحانه بقلبه ویده ولسانه فانه
جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه و امر فرموده است مالک را با اینکه
یاری نماید خدا تعالی را به دست و دل و زبان خود زیرا که خدا تعالی ضامن شده است
یاری کردن کسی که او را یاری نماید و عزیز کردن کسی که او را عزیز نماید بیت

کر کمر بندی بر کف بست الحمد ... ملکها بخشم سلیمانت کنم
قمع کن فرعون نفس خویش را ... در ... موسی عمرانت کنم

وامره ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس اماره
بالسوء الا ما رحم الله وامر فرموده است او را باینکه بشکند نفس خود را در هیجان
شهوت و باز دارد او را در زد جوشیها و سرکشیها پس بدرستیکه نفس بسیار امر کننده است
به بدی مگر در جائی که خدا رحم کند بنده را فنفس نفس اگرچه بزرگست و خورده دانی
قدر خود و نیت آن کرده دانی نفس را مقصد است آدمی را از [illegible]
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل
وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة
قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم وانما یستدل علی الصالحین
بما یجری الله لهم علی السن عباده پس از این بدان ای مالک که ترا ببلادی فرستادم
که جاری شده است آنرا دولتها پیش از تو از عدالت و جور و مردم نظر میکنند
از امور تو در مثل آنچه تو نظر میکردی از امور والیان که پیش از تو بودند و میگویند
در حق تو مثل آنچه تو در حق ایشان میگفتی این است که مثل میزان است ... کار صالح
رسیده او بنده ... در مجالس و محافل پس ... یاد کن ... تو برای
خود ... در عالم ... آنچه گفتی در حق ایشان
بد از ... در حق همان فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک
هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت
او کرهت پس باید ... محبوب ترین ذخیره تو ذخیره عمل صالح پس

مالک

مالک پس هوا و هوس خود را ... و نگهدار نفس خود را از آنچه حلال نیست از برای تو
پس بدرستیکه نگاه داشتن نفس انصاف کردن از نفس است در آنچه محبوب یا مکروه او است
بیکه زمام ... را ... واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة
لهم واللطف بهم ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم و رحم کردن
بر رعیت و محبت و لطف ... شعار قلب خود کن و مباش ... بر ایشان
در نزد ... غنیمت ... شعر

ره نیک مردان آزاده گیر ۔ چه ... ۔ گر ...
و ... خدا است ۔ خدا را ... ۔ ...
مکن ... ۔ که ... ۔ ستمگر ...
... ۔ خطا ... ۔ جهان ... بر ...

فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین واما نظیر لک فی الخلق یفرط منهم
الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطا ... رعیت
دو صنف اند یا برادر دینی تو هستند یا در حقیقت نظیر تو اند و ... ایشان
لغزش ... ایشان ... که شغل ... ایشان
از ... ایشان ... لغزش ... فاعطهم
من عفوک وصفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه فانک فوقهم
ووالی الامر علیک فوقک والله فوق من ولاک وقد استکفاک امرهم

وابتلاك بهم پس عطا کن ایشان را از عفو و گذشت خود چنان از عفو و گذشتی که دوست
داری که خدا ابعطا کند بتو شعر [illegible] مپرس تو ما را اما آن چشم است [illegible] سینه ما را
العفو عند الکرام من اهل الکرم زیرا که ایشان زیردست تواند و تو زیردست والی خود
و والی تو زیردست خداست که پادشاه پادشاهانست و خدا از ایشان سؤال کند کفایت تو
کار [illegible] ایشان گرفته است ولا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي
لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته و در مقابل خدا بایست [illegible]
جنگ دار بسبب مخالفت کردن و معصیت کردن زیرا که ترا طاقت عقوبت او نیست
و بی نیاز نیستی از عفو و رحمت او ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة
ولا تسرعن الى بادرة وجدت منها مندوحة و زنهار پشیمان مشو از عفو کردن
و سرور مکن بعقوبت کردن و در خشمی که [illegible] غضب کردن تا از آن [illegible]
فلا تقولن اني مؤمر آمر فأطاع فان ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين
وتقرب من الغير و زنهار مگو که [illegible] فرمانفرما هستم که [illegible]
داشته کرده [illegible] از [illegible] زیرا که [illegible] فساد دل [illegible]
و [illegible] تغییر نعمت قال الله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
[illegible] زیرا که خود [illegible] تغییر [illegible] غضب [illegible]
واذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم
ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن

اليك

اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك من عقلك
و هرگاه در خود از جهت سلطنت عظمت و بزرگی دیدی پس نظر کن بسوی عظمت ملک خدا
که فوق عظمت تو است و قدرت او نسبت بتو [illegible] که قدرت بر آن ندارد
زیرا که آن نظر کردن ترا از سرکشی فرو می آورد و ترا از تندی [illegible] باز میدارد
و عقل ترا که بواسطه کبر و نخوت از تو زایل گشته است بسوی تو بر میگرداند ایاك
ومساماة الله في عظمته والتشبه به في جبروته فان الله يذل كل جبار
ويهين كل مختال و بپرهیز از منازعه و [illegible] کردن با خدا در عظمت او و [illegible]
[illegible] زیرا که خدا ذلیل میکند هر جباری را و خوار میکند
هر صاحب تکبری را مصراع [illegible] ضعیف [illegible] انصف الله وانصف الناس
من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك الا
تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله
ادحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع او يتوب [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] حقوق [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] زیرا که اگر [illegible] ظلم [illegible] کند [illegible]
خدا [illegible] و هر کس خدا [illegible] حجت او را باطل میکند [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] و توبه کند ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة

على ظلم فان الله سميع دعوة المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد چه بر

خوانند تو را بتغیر نعمت خدا و تعجیل عقوبت آن بوالی از اصرار بر ظلم نیست

لطف حق با تو مدارا کند **مصراع** چونکه از حد بگذری رسوا کند   پس هر سنگی که خدا انداخته است

و عالم مظلومان **بیت** مرو در پی رگ دنیا را بکار نیکو کند   کز نا دیده چون مرد و بیش دار

و خداوند سلطنت آرزوهای اقبال ظلم کرده‌اند **بیت** خبر داری از خسروان عجم

که کردند بر زیردستان ستم   نه آن شوکت و پادشاهی بماند   نه آن ظلم بر روستایی بماند

وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان

سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضى العامة باید

بوده باشد محبوب‌ترین امور بتو مناسب‌ترین آنها بحق و شامل‌ترین آنها در مقام

عدالت و جامع‌ترین آنها از برای رضای رعیت یعنی اکثر رعیت زیرا که غضب رعیت باعث

زوال رضای خاصه هرگاه متفرق شود در هنگامی که آن نباشد پس هر سنگی که غضب عامه مردم

نبود رضای سلطان رضای خاصه است از آنجا که هیچ گاه فرد از افراد ایشان

نیست اما غضب خاصه هیچ حکمی ندارد در جنب رضای عامه مردم مستهلک است

وضرر سلطان نیست وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤونة في الرخاء

واقل معونة له في البلاء واكره للانصاف واسأل بالالحاف واقل شكرا

عند الاعطاء وابطأ عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر

من اهل الخاصة وانما عماد الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة

فليكن صفوك لهم وميلك معهم نیست هیچ کس از رعیت سنگین‌تر بر والی از رعیت خاصه

در زمان رفاهیت و کم اعانت‌تر از برای او در بلیه و در وقت سؤال و کم انصاف‌تر

و بر طمع‌تر و کم شکرتر در وقت عطا و کم عذرپذیرتر در وقت منع از عطا و کم صبرتر

در نزول نوائب و شداید روزگار از خواص رعیت و جز این است که غیر از این نیست

ستون دین و مجمع جماعت مسلمین و اسباب دفع دشمنان سواد رعیت عامه خلق

پس باید میل و عطوفت تو با ایشان باشد وليكن ابعد رعيتك منك واشنأهم

عندك اطلبهم لمعايب الناس فان في الناس عيوبا الوالي احق من سترها فلا تكشفن

عما غاب عنك منها فانما عليك تطهير ما ظهر لك والله يحكم على ما غاب عنك

فاستر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك

و باید بوده باشد ابعد رعیت از تو و مبغوض‌ترین ایشان در نزد تو عیب‌جوترین ایشان

نسبت بمردم زیرا که پاره از عیبها در مردم هست که والی اولی است به پوشیدن آنها

از دیگران پس در اظهار عیبهای پنهانی ایشان مکوش زیرا که بر توست پاک کردن آنچه

ظاهر شده است ترا از آنها و حکم آنچه از آنها غایب است بر تو با خداست

پس تا بتوانی عیب‌پوشی کن تا آنکه خدا بپوشاند از تو آنچه را که دوست میداری

که پوشیده باشد از عیب تو **بیت** در کشف عیب دیگران تیز نمایی   ز خوی خود عیب دیگران آشکار

عیب کسان ما هر کس آشکار   تا گردد عیبت ز خلق آشکار **شعر** لا تلتمس من مساوي الناس ما ستروا

فيهتك الله سترا عن مساويكا   واذكر محاسن ما فيهم اذا ذكروا   ولا تعب احدا منهم بما فيكا

اطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع عنك سبب كل وتر وتغاب عن كل

ما لا يصح لك یعنی بگشای از مردم عقدهٔ هر حقد را و قطع کن از خود سبب هر کینه را و تغافل کن از

که میان تو و کسی عداوت نباشد و تجاهل کن از هر چیزی که بر تو واضح نیست و لا

تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه بالناصحین و زنهار

کن تصدیق سخن سعایت کننده در زود تو از برای عیب زیرا که سعایت کننده خائن است

اگرچه به صورت ناصحان در آمده است این ... ... اگرچه ... است ... ... باید داود ...

لبسنا للخداع مسوحاً فویل للغرب اذا اتانا ولا تدخلن فی مشورتک

بخیلاً یعدل بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جباناً یضعفک عن الامور ولا حریصاً

یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله

و زنهار که در مشورت ... ... کردن باز دارد و از ... ...

... ... دل ... ... در نظر

... ... چه ... ... صفات ... ... است ... ...

یک ... ... است ... ... تو ... ...

تا ... ... ان شر وزرائک من کان للاشرار وزیراً قبلک

ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة

بدترین وزیران تو کسی است که پیش از تو وزارت ... ...

... ... محرم ... ...

... ... کاران ... ...

... از ... ...

... ...

... ... واقف واجد ... ...

... ... ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم ممن

لم یعاون ظالماً علی ظلمه ولا آثماً علی اثمه ... ...

... ...

... ... اولئک اخف علیک مؤونة واحسن لک ... ... مؤونة واحسن لک

معونة واحنی علیک عطفاً واقل لغیرک الفاً فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم

... ...

... ...

... ...

... ...

ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما

کره الله لاولیائه واقعاً ذلک من هواک حیث وقع ... ...

... ...

... ...

در مقام حق گوئی در آید چه بسا خطها که ایشان کنند هر چه بشرط طمع ایشان سکوتم
تو خواه از خجلت نه گفتن خواه والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم على ان لا
يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة الاطراء تحدث الزهو وتدني من العزة و بچسبان
خود را با اهل ورع و راستگوئی و ایشان را عادت بده بر اینکه ترا مدح بسیار نکنند و ترا شاد نکنند
بنسبت دادن بچیزی که نکرده زیرا که زیاد مدح موجب کبر و باعث نخوت میشود و
نازیدن بکسی نکو کرده که در روش کنند بعزت او ولا يكونن المحسن والمسيء
عندك بمنزلة سواء فان في ذلك تزهيدا لاهل الاحسان في الاحسان وتدريبا
لاهل الاساءة على الاساءة والزم كلا منهم ما الزم نفسه و زنهار نیکوکار و بدکار
پیش تو یکسان نباشند که باعث بی میلی نیکوکاران و سبب جرأت بدکاران میشود و باید ملزم
کنی ایشان را بطریقی که خود را بآن ملزم کرده‌اند یعنی با اهل احسان احسان کنی و با اهل اسائت
اسائت نما واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن وال برعيته من احسانه اليهم
وتخفيفه المؤونات عليهم وترك استكراهه اياهم على ما ليس قبلهم و بدانکه
نیست چیزی خواننده‌تر بسوی حسن ظن والی برعیت از احسان کردن او با ایشان و تخفیف
دادن رنجها و ترک کردن اکراه ایشان بچیزی که در نزد ایشان نیست فليكن منك في ذلك
امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا پس باید
بورزی کاری در این باب که بسبب آن جمع شود از برای تو حسن ظن برعیت
زیرا حسن ظن برعیت تعب و زحمت ترا کم میکند وان احق من حسن ظنك به لمن حسن

بلاؤ

بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده و بدرستیکه سزاوارترین کس
بحسن ظن تو از رعیت کسی است که نیکو شده است امتحان تو در نزد او و سزاوارترین کس بسوء ظن تو از ایشان
کسی است که بد باشد امتحان تو در نزد او ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه
الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت عليها الرعية و مشکن طریقه نیکوئی را که عمل کرده‌اند
بآن پیشینیان و بزرگان این امت که باین طریقه اجتماع الفت و صلاح رعیت حاصل شده است
ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر
عليك بما نقضت منها و زنهار احداث مکن طریقه را که مضر باشد
بطریقه و سیرت پیشینیان و بزرگان که در هر هنگام اجر از برای ایشان است
و وبال بر تو است از جهت آنچه از آنها برهم زده و باید دانست که سنتی که در زمان
سلطنت پیشینیان مانده است اگر موافق حکم عقل و مطابق با قواعد شریعت
صحیحه واضح است که تغییر اینها مطلقا بر خلاف شریعت است و در آنها عقول
مستقله تامل و تصرف ندارند و اگر چه در نظر ولد بعضی از کسانی که عقلیه تقلید
دارا که کمال حرارت را هم داده دارا با شد و لا تیشاق پس تنها از حسن
یا قبح بنظر خود نباید قانون سابق را تغییر داده مگر باتفاق اهل عقل و ارباب
بینش و تنها اینکه خالی از غرض طبیعیه و امراض قلبیه باشند ما که تقتضا این
فقره شریفه درباره احداث رسم تنبیه سابق لفقه مورث و بال و خسران است
و در صورت تغییر آنها که منتفی بوده باشد و باعث ثبات است و قرار داده اینها شد

که در صدر سلف رونق یافته با بقاء آن سنتها واکثر مدارسة العلماء ومنافثة

الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک

و بسیار کن سخن گفتن و مجالست با علما و مذاکره با حکما در مقام ثبات آنچه باعث صلاح

امر بلاد و دیار تو است آنچه مردم قبل از تو بوده اند بآن، آنچه مردم از رعایت آن مستقیم

بوده اند واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها

عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف

والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها

التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة

و بدانکه رعیت چند طبقه اند که صلاح امر بعضی ببعضی نیست و از بعضی [illegible]

بی نیاز نیستند طبقه دیگر اهل قلم طبقه دیگر قضات و حکام شرع [illegible]

طبقه دیگر امرا و حکام عرف طبقه دیگر اهل جزیه و ارکان ذمه و اهل خراج

از مسلمانان طبقه دیگر تجار و ارباب صناعات و حرفت طبقه دیگر طبقه

سفلی از مردم و اهل فقر و فاقه اند وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی

حده فریضة فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه وآله عهدا منه محفوظا و از

برای هر یک از طبقات مذکوره حضرت واهب العطیات سهمی و قسمتی تعیین

قرار داده است در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود [illegible] که از جانب او است در نزد

محفوظ و منضبط است فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة

وعز الدین

وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج

الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما یصلحهم

ویکون من وراء حاجتهم پس لشکر ظفر اثر [illegible] قلعه حصار رعیت

و زینت والیان و رونق دین و راه امان [illegible] و مدار [illegible]

رعیت جز به ایشان نیست [illegible] از خراج [illegible] قوام [illegible] لشکر [illegible]

خراجی که باعث قوت [illegible] دشمنان [illegible]

در صلاح امر خود [illegible] ثم لا قوام لهذین الصنفین الا

بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون

من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها پس قوام [illegible] صنف

لشکر و اهل خراج [illegible] نیست مگر به صنف ثالث [illegible] حکام شرع [illegible]

صدقات [illegible] زیرا که [illegible] محتاج بحکام شرع [illegible] و در جمع [illegible]

محتاج عمال و کتاب [illegible] در امور خاصه و عامه محتاج [illegible] ولا قوام لهم

جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمونه

من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوام [illegible] نیست

از برای این اصناف مذکوره مگر [illegible] تجار و ارباب صنایع [illegible] آنچه مجتمع [illegible]

از منافع [illegible] و کفایت می کنند اصناف مذکوره را [illegible]

[illegible] ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة

الذين يحق رفدهم ومعونتهم وفي الله لكل سعة ولكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه

وليس يخرج الوالي من حقيقة ما الزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام

والاستعانة بالله وتوطين نفسه على لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه

او ثقل بود از بهر هر طبقه سعتی از نفقه نیست که سزاوار است آنچه آن را در حاجت

ایشان و در کار رعایت خدا از برای ایشان مقرر و مقدر است و در برای ایشان بر والی

حضرت بود تا آنکه اصلاح کند حال او را و بیرون نمیرود والی از عهده آنچه خدا

بر او لازم گردانیده است از اصلاح امر رعیت مگر با اهتمام کردن در آن و طلب یاری کردن

از خدا و واداشتن خود را بر ملازمت راه حق و صبر کردن بر آن چه آسان باشد

و چه دشوار فول من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله ولامامك وانقاهم

جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن الغضب ويستريح الى العذر ويرأف بالضعفاء

وينبو على الاقوياء وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به الضعف پس والی کن

از لشکر خود کسی را که اعتقاد خود نسبت به خدا و رسول و امام بهتر

که اعتقادش به خدا و رسول و امام علیه السلام کاملتر باشد و خالص تر باشد از دیگران

در نصرت دین خدا و رسول و امام و دامن پاکتر و حلیم تر و دیر غضب آید

و زود از تقصیر مقصر بگذرد و بر ضعفا رعیت رئوف و مهربان باشد و بر اقویا

سخت و درشت باشد و تندی و غضب او را از جا نکند و ضعف و زبونی او را عاجز نکند

بخلق توان کرد صید اهل نظر **شعر** به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

ثم الصق

ثم الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل

النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف

پس از آنچه دانستی بپای خود را و الای لشکر را از صاحبان حسب و نسب و صفات حسنه

و صاحبان خانهای شایسته از فقیر و بزرگ که بعادت زیاده اینها مجمع کرمت و شعبهای

معروف و احسان اند **قریبه** [illegible] لطافت کلام معروف

جانب ای که داری صفات نیست فاقد کرمت بهار بیهوده کاسب

بکرم پیله مرا به از اول زاده و نیست — چه من گشته ابریشم کم سنگه خلق

فرو تر که بیکی به روی عبارت — به ایشان گوش فلک سفله زنند

سر عمامه کج نهد و تنگ دامن — از دگر ... و جای بر حیاتی زنند

هیچ از ایشان بمکه بالا برد عنه — بالا برد به خبر شش در نهی زنند

ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما ولا يتفاقمن في نفسك شيء

قويتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة

لك وحسن الظن بك پس تفقد در رسیدگی کن از امور لشکر با دانای لشکر با صاحبان حسب

و نسب و صفات مذکوره ان قسمی که پدر و مادر تفقد و رسیدگی مرکنند از امر

فرزند خود و نزدیکی او به ترک آن با هر چیزی که قوی گردیده ای تقویت که بآن

و حقیر مشمار لطفی را که تعاهد ملکان ایشان بآن اگرچه کوچک و حقیر باشد

زیرا که تفقد احوال و تعاهد ایشان موجب خلوص در مقام خدمت و حسن ظن

درمقام عبقایدر. ولا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها

فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا لا يستغنون عنه

ودخی اگر از تفقد امور جزئیه ایشان بعد از آنکه تفقد از امور کلیه ایشان کرده زیرا که ایشان

از قلیل منتفع میشوند و در معاملات از کثیر پس هر یک در جای خود لازم میشود ولیکن آثر رؤوس

جندك عندك من واساهم في معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم

من خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم يعطف

قلوبهم عليك. و باید بوده باشد عزیزترین سرهنگان لشکر در نزد تو آن سرهنگی که مواسات

و مساعده کند با ایشان در کمک خود و احسان کند با ایشان از غنا و ثروت خود بآن قدر که

کفایت کند ایشان و عیال ایشان را تا آنکه فارغ البال باشند از خیال معاش و در مقام

جنگ کردن با دشمن پس بدرستیکه عطوفت تو با ایشان مهربان میکند دلهای ایشان را بر تو وان افضل

قرة عين الولاة استقامة العدل في البلاد وظهور مودة الرعية وانه لا تظهر

مودتهم الا بسلامة صدورهم ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم وقلة

استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم و بدرستیکه بهترین چشم روشنی والیان

استقامت و برقرار کردن عدل است در بلاد ایشان و ظهور دوستی رعیت است با ایشان

و دوستی رعیت ظاهر نمیشود مگر بسلامتی سینه ایشان از غل و غش و حقد و کینه

و خلوص نیت و صفا و خیرخواهی در ایشان ممکن نیست مگر بمحافظت ایشان بر والیان

و حمایت کردن ایشان و دشوار نگرفتن حکومت ایشان و طلب نکردن زوال

دولت ایشان

دولت ایشان. فافسح في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذوو البلاء

منهم فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان شاء الله. پس وسعت بده

در آرزوهای ایشان و امیدوار کن ایشان را بعطا و مواظبت کن در نیکو ثنا کردن

ایشان و شمردن کارهای خوب کرده شدگان ایشان بدرستیکه بسیار ذکر کردن

نیکوی افعال ایشان تحریک و شوق میاورد شجاع را و ترغیب میکند امتناع کننده از

اقدام در حرب را انشاء الله [illegible]

ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى ولا تضيفن بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرن به

دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا

ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما. پس بشناس نسبت بهر یک

در کار خوبی که او کرده و نسبت بده آن کار خوب را بکسی دیگر غیر او و نسبت تقصیر

بده بکسی قبل از آنکه تقصیر از او ظاهر شود در اتمام و انجام دادن فعل و باعث نشود ترا

شرافت کسی ترا با آنکه فعل خوب کوچک او را بزرگ بشماری و بخوار نشمری رتبه کسی

خورد با آنکه فعل خیر بزرگ او را کوچک شماری. واردد الى الله ورسوله ما يضلعك

من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال تعالى لقوم احب ارشادهم يا ايها

الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء

فردوه الى الله والرسول. و رد کن بسوی خدا و رسول او آنچه صعب و ثقیل میکند

ترا [illegible] و مشتبه میشود بر تو [illegible]

جمله

بعوض آنکه خدمت آن نیز زائد شمار کنند و بودن آنکه ایمان آورده اید اطاعت کنید
خدا و رسول و صاحبان امر از خودتان را و مراد از ائمه طاهرین علیهم السلام اند پس اگر اختلاف
و نزاع کردید در چیزی پس رد کنید آن را بسوی خدا و رسول فالرد الی الله
الاخذ بمحکم کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة پس
رد بسوی خدا عبارتست از عمل بمحکمات کتاب کریم او و رد بسوی رسول عبارتست
از اخذ بسنت جامعه او که غیر متفرق است ثم اختر للحکم بین الناس
افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة
ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم
دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم
علی تکشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله
اغراء واولئک قلیل پس اختیار کن از برای حکم میان مردم در مرافعات ایشان
افضل رعیت را بحسب عقاید خودت که جامع چند صفت باشد اول آنکه امور را بر او
سخت نیابد دوم آنکه اهل دعوا و منازعه تند نسازند او را و لجوج نکنند او را
سیم آنکه بسیار در حکم لغزش و خطا ننماید چهارم آنکه بعد از شناختن حق
مضایقه از رجوع بآن نکند و در صورتیکه خطا کرده است جویای حق گشته تنزلی نماید و
رجوع بدان کرده چنانکه پنجم آنکه اهل طمع نباشد ششم آنکه بادنی مرتبه فهم در مقام
حکم اکتفا نکند بلکه سعی کند در تحصیل اقصی مرتبه آن هفتم آنکه توقف کننده تر مردم باشد
در شبهات

در شبهات هشتم حجت کننده تر باشد بحجتها نهم آنکه کمتر دلتنگی نماید از مراجعه (مرافعه)
دهم آنکه بسیار صابر باشد در مقام تحقیق حقیقت امر یازدهم آنکه در زمان وضوح امر زودتر حکم
کند و قطع خصومت نماید دوازدهم آنکه از زمره کسانی باشد که مدح کردن کسان خوش نیاید او را
سیزدهم آنکه تحریص و ترغیب کردن دیگران حکم او را تغییر ندهد و چنین کسی که جامع این صفات
کم است ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیل علته وتقل معه
حاجته الی الناس پس بسیار کن محافظت و رسیدگی حکم او را و وسعت بده از برای او
در بذل عطاء آن قدری که رفع کند علت احتیاج او را و کم شود احتیاج او بسوی
او بسوی مردم واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن
بذلک اغتیال الرجال له عندک و عطا کن باو از منزلت قرب و منزلت در
نزد خودت آن قدر که احدی از خاصان تو در آن طمع نکند تا آنکه ایمن باشد بواسطه
این قرب و منزلت از ضرر و اذیت مردم مر او را در نزد تو فانظر فی ذلک
نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی
وتطلب به الدنیا پس نظر و دقت کن در این باب نظر و دقت کامل پس بدرستیکه
این دین اسیر بوده است در دست اشرار عمل کرده میشد در آن بهوا و هوس و طلب کرده
میشد بآن دنیا [illegible] آه اگر ...
ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما
جماع من شعب الجور والخیانة پس نظر کن در امور عمال خود از عاملان صدقه و غیر

وخبرایلن پس اول شیلر عاملری اوزرو جاسوس ومتهمان قبالت اولن معلوم ... زیرا عاملر

بطریق مطالعه هکه رشوت بخشش کبی تحصیله ... وبی مشورت [illegible] تعدی جسارت ایدرلر

عامل [illegible] زیرا مطالعهده [illegible] نفس عامل جمع رشوتها [illegible] ظلم وخیانت [illegible]

[illegible] که بو والی لازمدر که نفس عامل طلب اصلح که [illegible] که [illegible]

پس [illegible] وتوخ منهم اهل التجربة والحياء من اهل

البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا واصح

اعراضا واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور نظرا [illegible]

[illegible]

زيرا كه [illegible]

[illegible] ثم اسبغ عليهم الارزاق

فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم

وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك پس عاملرى [illegible] زيرا

كه [illegible]

[illegible]

كنه [illegible] ثم تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم فان

تعاهدك في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية

پس تفقد [illegible]

[illegible]

[illegible] زيرا كه [illegible] وتحفظ من الاعوان

فان احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك

اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبة في بدنه واخذته بما اصاب

من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته عار التهمة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وتفقد امر الخراج

بما يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم

لان الناس كلهم عيال على الخراج واهله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وليكن نظرك في عمارة الارض

أبلغ من طلب في استجلاب الخراج لأن ذلك لا يدرك إلا بالعمارة ومن طلب الخراج
بغير عمارة أخرب البلاد وأهلك العباد ولم يستقم أمره إلا قليلا باید همت
نظر تو در آباد کردن مملکت زیاده از نظر در طلب کردن خراج زیرا که طلب خراج بی [illegible] نشود و
ملک آباد طلب خراج کند بیجا که بعد خراب رعیت خراب کند و امر او ساعتی
نپاید مگر بمدت فإن شكوا ثقلا أو علة أو انقطاع شرب أو بالة أو إحالة أرض
اغتمرها غرق أو أجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو أن يصلح به أمرهم پس اگر
دهقانان در امر خراج شکایت کنند از سنگینی بار [illegible] در تحمیل یا نقص [illegible] رسیدن آفت
از قبیل ملخ خوردگی یا کم رسیدن آب در [illegible] یا کم باران یا تغییر یافتن
زراعت بجهت [illegible] آن بواسطه غلبه آب یا خشک شدن و بی فایده شدن آن از جهت
[illegible] تخفیف بده بر ایشان آن قدر که امید صلاح حال ایشان در آن باشد
ولا يثقلن عليك شيء خففت به المؤونة عنهم فإنه ذخر يعودون به عليك في عمارة
بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل
فيهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من إجمامك لهم والثقة منهم بما عودتهم
من عدلك عليهم ورفقك بهم و زنهار که بر تو سخت و گران نباید تخفیف دادن [illegible]
سبب [illegible] این تخفیف اگر چه ضعف [illegible] دارد لکن فایده امور دارد پس آن ذخیره
گذاشته‌ای [illegible] کند [illegible] ایشان [illegible]
بلاد و زینت مملکت سلطنت تو با اینکه [illegible] ذکر خیر و ثنا و رعیت [illegible]

ابر

رعیت اختیار [illegible] که عدل حق [illegible] رعیت خود پس غرض از تخفیف
ذخیره [illegible] ایشان بواسطه [illegible] وثوق ایشان [illegible] از جهت رعایت
و رفق با ایشان [illegible] فربما حدث من الأمور ما إذا عولت فيه
عليهم من بعد احتملوه طيبة أنفسهم به فإن العمران محتمل ما حملته وإنما يؤتى
خراب الأرض من إعواز أهلها وإنما يعوز أهلها لإشراف أنفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وانما يعوز اهلها
وقلة انتفاعهم بالعبر پس باشد که امر تازه واقع شود که هرگاه در آن [illegible]
[illegible] طلب خراج [illegible] شوند زیرا که بلاد آباد و رعیت صاحب ثروت
متحمل [illegible] گران [illegible] و خرابی مملکت از [illegible] احتیاج اهل آن [illegible]
و حرص ایشان بر جمع اموال و فرصت غنیمت شمردن [illegible] در [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ثم انظر في حال كتابك فول
على أمورك خيرهم واخصص رسائلك التي تدخل فيها مكائدك وأسرارك بأجمعهم لوجوه
صالح الأخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها عليك في خلاف لك بحضرة ملأ
ولا تقصر به الغفلة عن إيراد مكاتبات عمالك عليك وإصدار جواباتها على
الصواب عنك فيما يأخذ لك ويعطي منك ولا يضعف عقدا اعتقده
لك ولا يعجز عن إطلاق ما عقد عليك ولا يجهل مبلغ قدر نفسه في
الأمور فإن الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره أجهل پس نظر کن در حال

کاتب خود و امر بسیار رازها و محاسبات و دفاتر و دولت آن ایشان بهره‌اش ایند
ازین ای یقیقه پنهان نیست و جهت رکن یکی ثابت و لطیف و شفقت بر ایراد شد به
رعیت و تهیه اسباب و نظم مملکت و دفع مضرات است به تدبیر و علمه مکتبر باکذار از آن
که جامع تر شده‌ام هر جهات چنینه را اکرام و التفات تو او را اطلاعات ناوارد نسبت بعد
مع رزش پر تو نهادت جا در تو او است و مخالفت کند و عامی تقصیر کار نباشد
در عرض کردن مکاتبات عمال بر تو و جواب نزدیک از انها لطابق صواب
از جانب تو و عاقی تقصیر کار باشد در آنچه از برای تو مینویسد و از جانب تو نوشته
و اگر عقد امر کسی را از برای تو میبندد ازرا محکم کند و اگر عهدی بر ضرر تو میبندد
هر دو جهت که رعایت کردن آن عارف بود نفع نباشد و جامع بود رحمت عارف بود
غیر رنجیده ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک و استنامتک و حسن الظن منک
فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم و حسن خدمتهم لیس وراء ذالک
من النصیحة والامانة شیء پس باید بوده باشد جستجو کردن تو مر اهل کار در بابی
هانه صنعت عمال بر فراست و فهم و حسن ظن خود است زیرا که بسا بوده است که اهل
و نمود بیان داد برای حسن فراست تو پس بسکه را دیده شده مرکنه و ترا مغرور کنند
بحیثیت و تو نظرها یکند کار ... در زیر که در فضیلت ... کارامدتر است فایق خواهی
زمام امرا آن یکدار در وجه که در پس هیچ کار مفید نیست و لکن اختبرهم بما ولوا
للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا و اعرفهم بالامانة وجها

٥٥

فان ذالک دلیل علی نصیحتک لله و لمن ولیت امره و بیکی ... تجربه کن اینها را بیتولی
امور ری ... ب ... که ... پس هر کدام به خیر معروف تر و با امانت و دیانت
مرصوف ترند انتخاب کن پس اهتمام در این امر علامت اخلاص تو است نسبت بخدا
و دیگری تو از قبل او را واجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره
کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها و قرار بده از برای هر امری از امور خود سری از
کاتبان یعنی ... کاتب ... یک نفر را بگذار ... که هر یک را ... مفوض کنی ... سکات
یکی را ... از برای ... لطف ... و ... سؤال
و جواب ... و ... از ... امر ... کاتب عاجز نگرده او را
بزرگ از امور ... او را ... و مهما کان فی کتابک من عیب
فتغابیت عنه الزمته ... که در کاتبان تو ... تجاهل ... فی
ارزان ... کم ... از برای ... خواهند نمود و ... آن را
که ... رعیت ... از ... که
هر آن ارکانات ... مقام ... از ... غزل ... به رعیت
اولت ... و ... سلطان و نایب او در امور ... اعراض
... انها ... کاتب الکتاب و کاتب ... رجوع
و ... رعیت ... سلطنت پس اگر ... صاحب عیب باشد ... آن
سلطان ... از ... به ... خواهد بود

سلطان را خواهد گرفت اگر با رعیت ملک خود ستیزد و در او در ملک ها او در حرب ازین
بپیچ بخشه سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش بر او بسیج ثم استوص بالتجار وذوی
الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم
مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک
وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها
پس قبول وصیت را بجا آور خویش رفتار با تجار و ارباب صنایع و کتاب و سفارش [illegible]
بعمال و حکام خود بخاصه مقیم ایشان در وطن و جماعتی ایشان در غربت [illegible]
خود رحمه کسب کننده ایشان [illegible] زیرا که ایشانند اهل منفعت و اسباب آنچه
که انتفاع کنند مملکت از بلاد بعیده از راه صحرا و دریا و از اطراف کوه و بلندی
و بیشتر مردم جمع نشوند از [illegible] کمتر کردن ایشان [illegible] جرئت نکنند در
مطلب آنها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته پس مردم [illegible]
تجار و ارباب صناعات مردمان [illegible]
[illegible] و تفقد امورهم بحضرتک
وفی حواشی بلادک تفقد رسیدگی کن از حال ایشان [illegible] در حضور تو
[illegible] که در اطراف بلاد بعیده واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا
وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة
وعیب علی الولاة [illegible]

[illegible]

یک نوع از ایشان [illegible] حبس کردن قوت طعام مردم
و کم و زیاد کردن در وزن و کیل و قیمت و نرخ شود و این ضرر است از برای رعیت
و عیب و نقص است از برای سلطان فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله
علیه وآله منع منه پس منع کن از حبس کردن و در [illegible] طعام مردم
زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله از آن منع و نهی فرموده [illegible] فرموده است
المحتکر ملعون و نیز فرموده است [illegible] حرام است
[illegible] گندم و جو [illegible] ولیکن البیع بیعا
سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن
قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین
واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا [illegible]

رسطو دار رضا خود را در باب طبقه سفلی از رعیت در آخر [illegible] و شکسته و فقیر و عاجز
و بیکسی که چاره و [illegible] ازین [illegible] نیست پس هر کسی که در این طبقه [illegible]
فقیر [illegible] واحفظ الله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل
لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان
از برای رضا آنچه طلب کرده است حفظ [illegible] از حق خویش در ایشان و قرار [illegible]
ایشان قسمتی را از بیت المال و سهمی از غلات ارض [illegible] در هر بلدی فان للاقصی منهم
مثل الذی للادنی پس هر کسی که [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]
از سهم و قسمت [illegible] تفاوت [illegible] از زبان خویش [illegible] ایشان [illegible]
حفظ و رعایت حق [illegible] ایشان [illegible] فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا
تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم پس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] کثیر
[illegible] فلا تشخص همک عنهم ولا
تصعر خدک لهم پس [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible]
وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک
ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم [illegible] ایشان
که [illegible] پس [illegible] از برای [illegible] ایشان

[illegible]

شخص [illegible] را [illegible] ایشان [illegible] کند
سلطان [illegible] ادام [illegible] از برای اتمام [illegible]
[illegible] نمود و در مقام [illegible] کفایت [illegible]
او را که در [illegible] تمام [illegible] علیه السلام
در [illegible] که [illegible] بیت [illegible] کرده [illegible] مردم
خود را در [illegible] پس [illegible] از [illegible]
[illegible] رضا [illegible] موجب [illegible]
[illegible] از [illegible] باعث [illegible] خاطر
[illegible] از [illegible] فان الخیر عادة [illegible]
[illegible] که
[illegible] اللهم احفظه ونجه علی طریق العدالة وسبیل
ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج
الی الانصاف من غیرهم وکل فاعذر الی الله فی تادیة حقه الیه پس [illegible]
ایشان [illegible] اعذار [illegible] از [illegible]
پس هر کسی که [illegible] از میان رعیت محتاج [illegible]
و در حق [illegible] در انصاف [illegible] وتعهد اهل
الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسألة نفسه وذلک علی

نقل دل کی کلا نقیل در شعبهٔ شیطان و پیران از فقرا را که چاره کسی نداند و خود

از اهل سؤال و گدا [illegible] نیستند و هر روز [illegible] و سوار [illegible] بکار [illegible]

رحمة الله علی اقوام طلبوا العافیة فضیعوا انفسهم دون [illegible] الله

هم خدا از ما کی نکند بجای آنکه طلب کنند عافیت را عاقبت چیز این نفس خود را

وا نهاده اند بصبر کردن در [illegible] و در فوق [illegible] نهاده اند بعد ما بحقیقت [illegible] کار

[illegible] طلب [illegible] کرد که [illegible] چشم [illegible] و بابه [illegible] از جمله احادیث

در فقرا ذکر در حضرت [illegible] رسالت [illegible] علیهم [illegible] فضیلت [illegible]

[illegible] در سلطان [illegible] نظر [illegible] [illegible]

علم [illegible] احکام شرعیه اند که از [illegible] احوال [illegible]

[illegible] در حضرت [illegible] [illegible] در [illegible] علم

[illegible] در [illegible]

[illegible] قرص [illegible] ماه [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تهو

[illegible] ابا [illegible] عنها [illegible] بطهارت

[illegible] مصداق الانحر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشکوة فیها مصباح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه [illegible]

[illegible] در مقام [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] در مقام [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چهار نفر را می‌شناخت خواهد کرد و در روایت آمده که بعد از گناه تمام اهل دنیا را آزاد نموده

یک آن کسیکه اکرام کند ذریّه مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی کند از برای ایشان

در وقتیکه مضطر شوند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی نماید و گفته‌اند که چون محمّد

مصطفی صلّی الله علیه و آله ولد نداشت در سوره مبارکه کوثر فرموده

انّ شانئک هو الابتر یعنی بی عقب بدشمن تو بی عقب و بی نسل است و این

در وقتی نازل شد که ابراهیم پسر پیغمبر وفات کرد حضرت سیّد آمده حکم الهی

بود [illegible] حضرت را ابتر گفت و [illegible] گفت

ابتر گفت این لا نسل محمّد را و نسل را در مقام ولد داری آنحضرت

و سوره مبارکه نازل شد سلسله جلیله اطراف عالم را پر کرده‌اند و نسل ایشان کشیده

[illegible] عالم [illegible] شعر

[illegible] / [illegible] / [illegible]

که ایشان [illegible] از پس [illegible] کرد [illegible]

تمنی [illegible] سؤال کردن [illegible]

حضرت رسالت‌مآب علیه السلام فرموده است شعر

نقل الصخر من قلل الجبال
احب الیّ من منن الرجال

یقول الناس لی فی الکسب عار
فانّ العار فی ذل السؤال

وکم خففت ودققت وامسیت
فصول العیش [illegible]
[illegible] فرموده است

نفرها الف وجلح الف
وقطع کف وقلع ضرس
وبعض [illegible] وثقل دین

(۲۴)

وتلع عانی وصراخ نفس
وهول بحر وجوع شمس
ودق ظهر وطول حبس

وحمل عار ولدغ نار
وبیع دار ببیع فلس
وقود قرد وحول [illegible]

ودبغ جلد بغیر شمس
اهون من وقفه
بباب [illegible] لعبس

[illegible] رحم [illegible] وحشت [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] نفس و هول دریا [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] کردن

[illegible] از آنکه بروم [illegible]

[illegible] کنه [illegible] نظم [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / واجعل للحاجات [illegible]

تفرغ فیه لهم شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتواضع فیه لله الذی خلقک

وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک متکلمهم

غیر متعتع فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی غیر موطن

لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع و [illegible]

از برای [illegible] از وقت [illegible] فارغ [illegible]

[illegible]

پس بعد از صدور نهی که کلمات از فضول موجودات قبیح است دار حاجت سکوت
زیرا بیست قطرات ولئام ارض نا به وبه مخفی مجلس و نهی نه و کلمات عیب سنه
بر دار باب یا مروت نه جنه نیس که خواجه کمبرا آدورنه سایل دیم سلام آ
اکرسه ما فی خواسته باشه برو یکی باید هر یار او بیرنه یا فاتح سکان بعد اکر خواسته
بنه لکم کنه بلفظ خرج قول الله لدیه قرینه روز سنده واوجب فطر باشش
فوق دعوا ابتدا احوال خواه و وارد مجلس بعد رحمت منافع وبابی انسهون حول طلب
عطار بخشش کنه وه ها دار قلم وماو صدول حول دعهد مجلس لا یجوز آ
بیوت ابشر حول سلام کنه بنظرین خرط فضل کاه به نزاع سکنه دار ناس
سنهور کاه بر سه سحنه که انه تحیل اکر کوید درراه خدا بده جواب
دهد کرده بار آن لیل اکر بنعمه را نفع کنه قد لواحقه هر زمن اکر لو آیب
جدال دیگر کنه قالوا اسلم انه رسل اکر کوید صاحب اصل دین جدال کنی جواب
کوید که الملک ما الله لیه آ اکر کوید ما ایسر کران جوب سنت جواب کوید رانی کنه
هر حنه طعمه آ اکر کوید خدا مالک شد و درده آ کوید اما اوبنه مع علم عهد را اکر کوید
خدا با اتفق مجلس کیست کویند الظلم حرام و بها طعمه اکر نزد رسالت را نظر نش
ارزده ام تسلیم حرام مع نوم منقل اکر دعه وسعت شفیه شرت به فالطعوا آ
دهنیا فنزل حمع کوید حقوق هر برونه ذات جواب شنفه کمه لا نزد ورزده ورزد
فخر حول کوید ما رتب صاحب حکمت لو جواب شنفه کرکان خامه امر نا جهرا حول کوید

اکرها نعقد رمع سکنیر از نه رخ صالح که لا یقبول خلاف ذلک ولا مقبله جواب کوید اکر
دعا دست آ ولا کید لسعی تحریه حول کرده نماز زکوه جمیس جمله جواب شنفه
دلم نه محج بسلام دلم نه کنظم بسلام حول ادا از خرد سنه قالو ان اهل
لطف قول حول بر بال کمرز نه وانا قربا بهم سیفا فرو لی پس از شاه هم نظرم
عبس دلبر بعد از نه جهه ثم ادرب را شکر رود با در به وملات علیها عبره وبس
از سفر رقت خفه حکمه ستنبره اکر در مهدی سفنه والاخر فاجر واکر ناس
بلاسنه الی سنه ونیا بسلطنه اکر در صحه مجلس شعبه مسجد ام کنشد الله
اکرقابک شفقتم رود اه نه بقاء اکر مجلس سهمه ترتیب ونهیه خرج شنیه
شفقتی اکر خوان طعام در مجلس حیرانه لا با کله الله سحاطولی اکر دیکر سکه
کنه انتم عن الله ره معرض صرف سفه نسیان سماجه اول لا نه خبزها اسم علیکم
سکین حاجتی ای دسطه کنه کان فاتفعتم سعه قدانی ضیق اکر کوید دریا بده
بده حرمتی در حرمت ملوف لطیف سکنه صرح دست کوید وانی لا الله مره
وبهده اکر کبر را دا اطه کنه متاع ظلم حنه انتم واکر کبر سفاهت ما به عشیق
لیه والک رحیم کا دروزدی نزاع کوید باتم اهل کا درد مقام عهد دراز کنیم
ایراه ده تهدا دکونیه ان تک لا جراعه مجلس اکر بیرنه مقر بهد الوعد اکر
صاد بایی جواب شنفه ده ان لا دری قرب ام بعید یا توعدون نه کبر دیگر
انی لقاء اعد مهم توبشه سای لغنه نه کبر را سبب اسلامی الی لیم بعد آ

هر نخبه کاه بیان تماشا کنند که ضعف خبرا را اقدر عید دارکاه حضر از جویند و مشتاق
الطالبون رضا [illegible] ذلک [illegible] قدر الکریم چه گنه در جنانی زمانه [illegible]
بیان ارضای رقعه رجال [illegible] کرام تحقیق [illegible] چه [illegible] و یکون فیها
هر سه در حق [illegible] وجه قوا است که با جمیع [illegible] کسب صفا تام لطف وجه [illegible]
وجه [illegible] بالخیرات الکریه ان اکرمکم عند الله اتقیکم هذا التوفیق [illegible] است هر چه
رعایت کردن احترام ایشان و دیگر سلسله علیه علمای [illegible] کثر الله امثالهم خصوص
فقها و مجتهدین ایشان که بکلیه تقوی و صلاح [illegible] و در حفظ جمله [illegible]
دارند [illegible] در حقیقه ریاضت حقه الهیه [illegible] و باب زلال بقا و در [illegible]
محبوب حقیقی و حضور [illegible] و تربیت طینت فطرت توحید الهی [illegible] یافته اند مدام
در خلوت خانه محبت به کمال خضوع و خشوع نماز قیام نموده و جمال [illegible]
تحصیل رضای معبود [illegible] زلال نموده ادای حقوق [illegible] از قید [illegible]
دست [illegible] کشیده و در مقام [illegible] قطع علاقه [illegible]
کرده رشته محبت ایشان را بریده در حول کعبه انس طواف کنان و در جوار [illegible]
حضرت [illegible] کاهی در مقام جهاد با نفس [illegible] وجه [illegible]
از [illegible] خود در [illegible] چاره [illegible] در [illegible] گفتا [illegible]
[illegible] قرار داده و [illegible] ثابت قائم [illegible] معروف
[illegible] لطف [illegible] خود [illegible]

[illegible] در وجه [illegible] که نخبه [illegible] بکار [illegible] عظمی
[illegible] بخل [illegible] و [illegible] در نخبه [illegible]
[illegible] نخبه [illegible] در [illegible] مال [illegible] سعادت [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] رزق
[illegible] و [illegible] کار [illegible]
[illegible] قانع [illegible] مزارعه [illegible] مال [illegible] جماعه
و دیگر [illegible] تقصیر کاران [illegible] در [illegible] سقف [illegible]
[illegible] سهام [illegible] کاه [illegible] اطلاق [illegible]
استماع کلام [illegible] و [illegible] ق [illegible] در [illegible] من [illegible]
از [illegible] ده [illegible] نموده [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] استماع
[illegible] در [illegible] نعمات [illegible]
در [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حکم [illegible] ایشان [illegible]
در [illegible] عدل و حکم [illegible] صفت صلاح
[illegible] در [illegible] و کسب [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] کریم [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] در [illegible] صادق [illegible]

ورزنه اینها و شنیدن مجادلت و تحمل صعوبات اند از نتیجه است و نیویه سعی در عوارض
و خصوصیات عبارت به تشریح جزئیات محکم لبیه و دولت طلبا از شاد و ل منت بجوب سخته
منظور از این مقال صاحب تبادی بیت بر دانش حال آن قابل تشخیص و انبدایی سعی منطوقی
مد عظمه دام در بیان طرایق ان طریقه مستحسنه تحقیقات کسی که با قوت اتفاق در صفات
حمیده ایشان رسیده است کسی که قابلیت ادراک با ذات لسیده ایشان در تحقیق مجاز
قال بوجه حقیقت حال به دارد که مرتبه عالیه تحقیق و تنوع از اقران و امثال ممتاز
شد و هر کس از اهل سلسله جلیله جامع مراتب افقاهیه و لها مراتب عقبی را نفنخ
و انشائیه نیز نظیف ادارقه حیف بیرون و از غایت ظهور افزون است زیرا
که اشراق شوارق نور و تجلیات انشارق انوار و طوالع اسرار الهیت ظاهر است
پس کسی که فهم اشارات بصار کتاب منقبت ایشان بیت نکر خواهد بحلیه تهذیب
از زوائد و تجرید از علایق متمتع سازد که حقیقه اینست بر رتبه حقیقت قاهر ملاء و لند
عالم کثرات خواهد بمقام وحدت رساند متمکن خطه قدم بسوی اسرار از اقران خلق امکانات
مقدم دانسته خود را بآن در مقام تذلل و خضوع در پیشگاه کبریا حضرت واجب
الوجود عزته العالی بر داشته بجوهر جسم کثیف را قابل اشراق تجلی انوار مجردات
عالم جبروت و ملکوت گردانیده رابطه طیبت خواهد مقصود است سیر و سلوک و مراد او عرض
شاعلیه از خود دور کرده دل بسته توحید خدا او حضرت سیر تنزیه خواهد تصدیق آن
داد صیاء و صدای حریان ... که شدت کنه و تحقیقات مقال را قرائت کرده و با ... پس بهتر

هیئت کرده در کشیدم و ربیعیه تا بهم **قوله** سخن را تنبیه گشتم از مقصد
عدل در فهم ایشان به مرتبه نیفتاد واجعل لذوي الحاجات منك قسماً تفرّغ لهم فيه شخصك
وتجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك وأعوانك
من أحراسك وشُرَطك حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع فإني سمعت رسول الله صلى الله
عليه وآله يقول في غير موطن لن تقدّس أمة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي
غير متتعتع و قرار ده از برای صاحبان حاجت قسمتی از وقت را که فارغ کنی در آن از برای ایشان
شخص خود را بنشینی از برای ایشان در مجلس عام با تواضع و فروتنی از برای خداوندی که ترا
خلق فرموده است و دور کنی از ایشان لشکر و خدم و حشم خود را تا آنکه سطوت و حشمت
سلطنت مانع نشود از تکلم ایشان و ضعیف ایشان بی خوف و تلجلج تکلم نماید پس بدرستیکه
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مواطن عدیده می فرمود که پاکیزه از نقص امتی نگردد
که بستانند حق ضعیف در حالتیکه عاجز نشود در تقریر کلام خود ثم احتمل الخرق منهم
والعيّ ونحّ عنهم الضيق والأنف يبسط الله عليك بذلك أكناف رحمته
ويوجب لك ثواب طاعته وأعط ما أعطيت هنيئاً وامنع في إجمال وإعذار
پس تحمل نما از درشتی ایشان و عجز ایشان و دور کن از ایشان تنگ خوی
و سخت رویی را تا خداوند منبسط کند بر تو رحمت خود را و واجب گرداند
از برای تو ثواب طاعت خود را و عطا کن آنچه عطا کنی بطریق خوشی و گوارایی
و منع کن با خوشی و ... بطریقیکه عذر ... **بیت**

آتش بیرون نکند سینه‌ها — آنچه کند درد دل خسته‌ها — آه که از هجر برآرد ز سنگ‌ها

هیچکس خبری خبر و رفتار دارد ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک

بما یعیی عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک

بما تحرج به صدور اعوانک یعنی امور چند از امورند که لابد است آنکه خود مباشر است

آنها نمائی یکی از آنها جواب نوشتن از برای عمال است بطریقیکه کاتب از نوشتن

آن عاجز است یا اطلاع او بر آن مصلحت نیست باید بخواه آن را بنفس بکنی دیگر روا کردن

حاجات رعیت است که بر تو وارد شود و اعوان تو حوصله روا کردن آنها ندارند

تکدر و ضایع شود و امضِ لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی

هر روز کار آن روز را تمام به عمل آور زیرا که هر روزی را عملی است فردا که تراتعب میدارد

پس هر کسیکه هر روز را عملی است آن را باید در آن روز بجا آورد واجعل لنفسک فیما بینک

وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله

اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة و قرار بده از برای خود در مقام ادای

حقوق الهیه و عبادات بهترین وقتها و کاملترین قسمتهای روز و شب را اگرچه همه

قسمتها از برای اوست اگر نیت خیر باشد و سلامتی رعیت در آن ملحوظ باشد یعنی توجه بحال

رعیت و رعایت عدالت در حق ایشان از عبادات است بلکه در خبر است که عدل

ساعة خیر من عبادة ستین سنة ولکن فی خاصة ما تخلص لله به دینک

اقامة فرائضه التی هی له خاصة باید بوده باشد در حقیقت آنچه از برای خدا خالص

آن دین تو بود

این وقت خود را بر بالا کنی و جای مخصوص است الکا نه لذت فاعط الله

من بدنک فی لیلک و نهارک ووف ما تقربت به الی الله سبحانه من ذلک کاملا

غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ یعنی عطا کن خدا را از بدن خود در شب و روز

و وفا کن بآنچه تقرب بآن جسته‌ای بدرگاه کبریا از عبادات بدنیه بر وجه کمال تمام

بدون نقص و شکستگی اگرچه بدنت خسته شود و باید دانست که سزاوار است سلطان از

برای خود اوقات مخصوصه خلوتی را قرار دهد خود سازی و سفر قرار دهد که از غبار کدورت

دنیا پاک شده باشد و کردن رضا و تسلیم و در محضر پروردگار خود شکسته و شکسته

خشوع و فروتنی نماید و حاک که برد و با یکنه عظمت او چه هر اگر غیر ممکن الطلاق

و رزد ذات تعدد مشرف است و زوال مغلوبیت و مقهوریت است و عاجز و بیچاره

زنان و خواتین ... رطب ... قدرت او و حفظ ... ملک و رعیت نظر

عنایت اوست نظم هر که ... زنده ... کار اگر در ... حمیده ...

گرفته ... بیخ ... او را خلوتی ... در روز ... درسیده ... دیدار ...

... ... در ... ... بعد ...

او از جهان فانی ... بر ... سلطنت ... خواص او را

و کفن ... خزانه ... و رکات ... خزانه او را ... نیم لیکن او را خلوتی است

... در روز ... در آنجا ... شد ... و درد ... شد ... خزانه او

چون ... کرده ... در خلوت شد ... رفته ... جامه ... لباس نیز باید

و بعد از چاره نماز ... از ان ... سفوری کهو بانک و لباس خشن از پشم ... و کلاس ... در انجا
که ... و طوق آهنی نیز موجود است ... از آن جماعت ... ... و در وقت نماز طوق
آهنی را برگردن می انداخته و لباس خشن را می پوشیده و بر روی خاک ... نشسته و مشغول
تضرع و ابتهال می شده و نظر ... سلطان ... ... و ... آن ... گردانیده
و در هر باب قصه از ان ... در کتاب ... مذکور است بالجمله سزاوار است
که سلطان ... حضرت مالک الملک ... و ... در اخلاص و خضوع ... است
که در هنگام ... بارگاه کبریائی ... و ... اخلاص ... بیت
... که ... که ... از ... از ملوک ...
و در ... عارض ... از ... و قرار ... از ... و ... حکیمی ... و ... رسید
مزاج مبارک ... گشته ... سلطنت ... صعوبت ... و در ...
... ترک ... بیرون رفت و ... در حضرت مالک الملک ...
... گذشته ... و ... بر ... ...
فرمان داد ... که ... سلطان ...
در ... کردن ... و در ... سلطنت ... که ...
... شده ... حکم ... که ... بالاتر ... سلطان ...
و ... که ... گفت ... شدی ... در ... سلطان ...
بالاتر ... از ... و اذا قمت في صلوتك للناس فلا تكونن

منفرا

منفرا و لا مضيعا فان في الناس من به العلة و له الحاجة و قد سئلت رسول الله
صلى الله عليه و آله حين وجهني الى اليمن كيف اصلي بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم
و كن بالمؤمنين رحيما ... در نماز جماعت ... ...
... نماز ... و ضایع ... بزرگ ... پس ...
... و ... طول ... نماز ... حضرت ... تحقیق ...
... از ... صلی الله علیه و آله ... ...
و ... نماز ضعیف ... رحیم ...
و ... جزو ... است ... صلی الله علیه و آله ... است که
از کلام حضرت ... در کتاب ... علیه السلام ... اما بعد فلا تطولن احتجابك عن
رعيتك فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق و قلة علم بالامور و اما بعد
از این سخن ... دیگر ... است که ... تطویل ... ... رعیت پس
... شعبه از ... است ...
و ... از حضرت صادق علیه السلام ... فرمود که هر کس ... حجاب
... و ...
... طول ... سال ... بیت
... ...
... ...

والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير

ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل و احتجاب از رعیت قطع میکند از ادراک

علم آنچه را که در نزد ان محتجب بوده اند پس کوچک میشود در نزد ایشان یا در نزد ایشان عظیم

بزرگ میشود امر کوچک و زشت شمرده میشود امر نیکو و نیکو شمرده میشود امر زشت

و مخلوط میشود حق با باطل جز این نیست آنکه پنهان شدن سلطان از رعیت هیچ چیز

سلطان میشود در امر مملکت و این موجب تغییر اوضاع مملکت است چنانچه فرموده است وانما

الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور وليست على الحق سمات

تعرف بها ضروب الصدق من الكذب و این است و غیر از این نیست که والی بشر است

و عالم بامور غیبیه نمیباشد و از برای حق در میان مردم علامات نیست که بآنها شناخته

شود صدق و کذب از یکدیگر متمیز گردد وانما انت احد رجلين اما امرؤ سخت

نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلى

بالمنع فما اسرع كف الناس عن مسألتك اذا ايسوا من بذلك جز این نیست که تو شخص

سخی هستی که ترا احتیاج باحتجاب و پنهان شدن از رعیت نیست زیرا که یا مردی

هستی کریم و بردبار که ادا مینمائی حقوق واجبه را و اقدام بر افعال حسنه مینمائی پس

نباید گریزان شد از علم | کریمی که طلب کند چون ترا بیند | نه دل بر هم نه ابرو چین نه رو در هم

نشو دلتنگ از الفاظ مانند | ره نجات از برای مهمان رسم | ما ادراک حقیقت حقیقه

هم تو را احتیاج باحتجاب | ره تو را از بهر لیکم و به تحمل رسی در رحمت بردم

از تو

از تو رسیده میشود بر حاجات خود پس زود تو ناامید شوند مردم نزد تو آیند از ارباب حاجات

دگر هیچ حاجت در سرای تو نیاید | سر ترک سوال بتمام ادب | مع ما در حق ایشان فعلة

فان برحم لم یاته سر صفة | ولا خاف زعم قدرام فیه حوائجه | اذا لم تکن لله فی عنده صنعة

وجهه الی ترک الحمیر شیلة | مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مؤونة فيه عليك

من شكاة مظلمة او طلب انصاف في معاملة فاحسم مادة اولئك بقطع اسباب

تلك الاحوال پس هر کسی که از برای انصاف در معاملات آمده باشد در نزد ایشان حجاب را ببرداری

و تسلط بر رعیت داشته و ادامه ایشان موجب آن ماده خیانت است از مردم قطع کنی

بقطع کردن اسباب این کردار بیان ایشان بعد از آن است تا اسباب احوال مکروه

فرموده است ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحامتك قطيعة ولا يطمعن منك

في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون مؤونته

على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك وعيبه عليك في الدنيا والآخرة و از برای

احدی از خویشان و خاصان خود قطع قطعه مکن و ایشان را تقسیم زمین نکن و طمع

نکنند از تو در بستن عقده که ضرر رساند بایشان بهر که در حصه ایشان باشد از

خویشان ایشان از آب و غیر آن که مخارج بر کردن آن بر دیگران کنند از

رخوه نموده باشد زیرا که منفعت آنها از برای ایشان است و عیب و نقص در دنیا و آخرت

انها بر تو است والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك صابرا

محتسبا واقعا ذلك من قرابتك وخاصتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما

ثم ان للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار وتطاول وقلة انصاف في معاملة

بما يثقل عليك منه فان مغبة ذلك محمودة و حق را با آنکه بر تو گرانی باشد

لازم کن چه خویش آن رحم تو باشد و چه بیگانه و در این باب صابر باش چه در نزد تو باشد اگر چه

ضرر خویشان و خاصان تو باشد و طلب کن عاقبت امر را که دشوار است آن را که عاقبت آن

نیکو است از برای تو وان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك

ظنونهم باصحارك فان في ذلك رياضة منك لنفسك ورفقا برعيتك واعذارا

تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحق و اگر رعیت گمان جور و ستم برند بر تو

پس ظاهر ساز عذر خود را و دور گردان از خود گمان ایشان را تا نفع کنی و ظاهر کردن عذر

زیرا که در ظاهر ساختن عذر ریاضت نفس است و رحمت بر رعیت و حاجت خود را برسانی

ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك ولله فيه رضى فان في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك

وامنا لبلادك و رد مکن صلحی را که دشمن تو خواهش کند که خدا در آن رضا باشد

زیرا که صلح سبب راحت لشکر تو و باعث راحت تو است و امان مملکت تو است ولكن

الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ

بالحزم واتهم في ذلك حسن الظن و لیکن بپرهیز از دشمن خود بعد از صلح زیرا که

باشد که دشمن صلح نزدیک شود تا غافل گرداند ترا و قرار داده باشد باطل

احتیاط را و گمان نیکو مبر در حق او و متهم باش در آن

وان عقدت بينك وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء

وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطيت فانه ليس

من فرائض

من فرائض الله شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت

آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود و اگر با دشمن خود عهد بستی پس واجب است

رعایت وفا و رعایت امانت و ضعف مکن اگر چه جان تو در معرض تلف باشد زیرا که چیزی از

خدا از مردم مختلف الهوا و الرای از تعظیم وفا به عهد بهتر نباشد

وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر

فلا تغدرن بذمتك ولا تخيسن بعهدك و بدرستی که مشرکان نیز با وجود کفر

عذر ایشان لازم بوفاء بعهد چون که از غدر و مکر خویش ترسیدند پس اسلم اولی است

بلازم بودن با وفاء پس در مقام لازم بودن وعهد کردن غدر و نقض مکن

ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله عهده

وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون

الى جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه و زنهار مکر و خدعه

مکن با دشمن خود پس در مسئله جرات نکند بر خدا مگر نافرمان و شقی

و بدرستی که خدا عهد و ذمه خود را امانی که اهل عالم از آن منتفع گردند

در میان بندگان رحمت خود و حرمی که به جهت جوی خود نگاهداری و در آن

نگهداران پناه برند پس فساد و تلبیس و خدعه در آن نیست ولا تعقد

عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن القول بعد التأكيد والتوثقة

ولا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فان

صبرك على ضيق امر ترجوا انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط

بك فيه من الله طلبة لا تستقيل فيها دنياك ولا آخرتك وشکیبائی تو بر تنگی کاری

که دوران حال تو بدبختی رسد و عهد بشکند زنهار که عهدی کنی [illegible] قول در

بعد از محکم کردن آن از قبیل توریه و تعریض چنانکه ظلمه اهل عالم [illegible] با امیر الرسل

علیه السلام [illegible] و تا [illegible] زنهار [illegible]

[illegible] زیرا که صبر تو بر تنگی

امری که امید گشایش [illegible] عاقبت [illegible] آن [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

آگاه از [illegible] دنیا و آخرت باشد اياك والدماء وسفكها بغير حلها فانه

ليس شيء ادعى لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احرى بزوال نعمة وانقطاع مدة

من سفك الدماء بغير حقها والله سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا

من الدماء يوم القيامة فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما يضعفه

ويوهنه بل يزيله وينقله و بپرهیز از ریختن خون حرام زیرا که نیست چیزی که خواننده

تر باشد بسوی عذاب نقمت و بزرگتر [illegible] بر زوال نعمت و انقطاع عمر و [illegible] اجل

و مدت از ریختن خون حرام [illegible] در روز قیامت [illegible] حکم در

[illegible] چنانکه [illegible] پس زنهار [illegible]

خود تقویت مکن [illegible] ریختن خون حرام [illegible] تقویت نیست بلکه ضعیف

و زوال

وزوال آنست ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن

[illegible] تو در نزد خدا و در نزد من در کشتن عمد زیرا که در آن قصاص است [illegible]

وان ابتليت بخطأ وافرط عليك سوطك او سيفك او يدك بالعقوبة فان

في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي الى اولياء

المقتول حقهم واگر مبتلا شوی [illegible] خطا [illegible]

[illegible]

[illegible] زنهار که نخوت سلطنت ترا مغرور کند و ادای حق

اولیاء [illegible] واياك والاعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الاطراء

فان ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين

و بپرهیز از عجب کردن [illegible] و بپرهیز از [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] شیطانست [illegible]

واياك والمن على رعيتك باحسانك والتزيد فيما كان من فعلك وان تعدهم

فتتبع موعدك بخلفك فان المن يبطل الاحسان والتزيد يذهب بنور الحق والخلف

يوجب المقت عند الله والناس قال الله تعالى كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

و بپرهیز از منت [illegible]

[illegible]

[illegible] زیرا [illegible]

یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون و اظهار راز ... بر خوش ... از دشمن
و خلف وعده موجب دشمنی است در نزد خدا و خلق چنانچه آیه شریفه بر آن دلالت
ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها
اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه و بپرهیز از تعجیل کردن
در امور پیش از رسیدن اوقات آنها **نظم** مکن شتاب که آن تعجیل شیطان است

لطف رحمت آمد صبر اندر حساب | بازنگه بخشت موجود از شتاب
هر زمان در کار ما گر بنگری | در نه کار ار بود ... ان
صبر کن در کارها اندر ثبات | ... از ... تعلیم ...

و بپرهیز از کاهلی در امور در وقت ممکن بودن آنها **نظم**
فاذا امکنت فبادر ... | صد زمان ... که ... | یا لجاجت کردن در آنها
در وقت ممتنع بودن آنها **نظم** چون کنی ... **نظم** و یا سستی در تجربت ... در
تعقل کار آنها ... و ... کردن در آنها هر گاه واضح و ظاهر باشد
پس قرار بده هر امری را در موضع خود و ایاک والاستئثار بما الناس فیه اسوة
والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل
تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم و بپرهیز از خاص کردن خود
بچیزی که همه مردم در آنچه همه مردم در آن شریک‌اند و از تغافل کردن از چیزی که توجه
بآن در نظر مردم لازم است از رفع ظلم ها ... جور کنندگان و ... آنها
زیرا که آن از تو گرفته میشود ... و پرده ها از روی کارها برداشته شود
داد ظلم

داد مظلوم از تو داده شود **نظم** گر زبده بود در کارها بردار باش | ... رحم الله
املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل
ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن
تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک مالک شو غضب و تیزی
و درشتی زبان خود را و حذر کن از همه اینها بنگاه داشتن خود از تندی تا غضب
ات فرو نشیند ... تا وقتی که قوه غضبیه تو ساکن شود و تو مالک اختیار خود شوی
و قادر نخواهی بود بر این امر از خود مگر بکثرة اهتمام از جهت ذکر امر قیامت و معاد
که بازگشت ... عادل ... از ... خود را ... که ... بود که هر گاه
... غضب ... که ... ساعت ... و او را ... و ...
... و ... رحم کن ... تا ... که ...
والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر
عن نبینا صلی الله علیه وآله او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت
مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت
به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها
و واجب بر تو این است که یاد کنی آنچه را از برای پیشینیان که گذشته‌اند از حکومت عادله
یا طریقه حسنه یا اثری از پیغمبر صلی الله علیه وآله یا فریضه از کتاب خدا
تا اقتدا کنی بآنچه مشاهده کرده‌ای از آنچه عمل کرده‌ایم ما در آنها و کوشش کنی

از برای خود درست نگاه کردی انچه من عهده گرفته‌ام از تو درین عهدنامه و حجت کنکه
که آورده‌ام از برای خود بر تو تا آنکه بهانه نباشد از برای تو در روز حساب کردن نفس اماره
تو بسوی هوا و هوس خویش حاصل آنکه ملاحظه اسوه کرده در بنیاد نهاد عالم با لطائف از
نفس لوامه و اما دنیا به حق شرمنده که نبوده از ذکر عبارات مذکوره از عهدنامه شریفه
رضی الله مقامه و ... ومن هذا العهد هو آخره وانا اسئل الله بسعة
رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه
من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء فی العباد وجمیل
الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة
انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله الطیبین وسلم
تسلیما کثیرا انتهی این عبارات نیز از همین عهدنامه است و با اینها عهدنامه تمام میشود که حضرت
فرموده است و من سوال میکنم از خدا بسعه رحمت و قدرت عظیمه او بر اعطاء هر سوالی
آنکه توفیق بدهد مرا و تو را از برای آن چیزی که رضای او در آن است از اقامه بر عذر واضح
و طاعت ... که موجب عذر مسموع است در نزد خدا و خلق از نیکوئی ثنا در بندگان
و اثر خیر در بلاد و سوال میکنم از تمامی نعمت و کمال کرامت و ختم عمر بسعادت
و شهادت را از ... که ما بسوی خدا راغبیم و سلام بر رسول خدا و آل طاهرین او باد
ختام نافع و کلام جامع اگرچه ... که سلطان عالم امکان امیر مومنان علیه السلام
کافیست در بیان طریق ریاست و سیاست ملکیه و ... آداب لوازم تدبیر
خلق

خلایق و تدبیر منزل نیز پس جامع آمد مراتب ثلثه حکمت عملیه را لکن چون تفصیل
در امور متعلقه بسلطنت و مملکت داری درین رساله مقصود تحریر یافت خوش داریم که
تکمیل نظم سخن را پاره از کلمات و فقرات مستفاده از جناب رسالت پناه و نصایح حکماء
و ملوک ... درین باب ... که نقش آنها در جمیع کتب خلایق به آنکه
اهم امور از برای سلطان در مقام مملکت داری بنا بر آنچه از عهدنامه مذکوره و غیر آن
مستفاد میشود چند چیز است اول آنکه قدر نعمت سلطنت را بداند و شکر آن نعمت را ادا کند
و غافل نشود لحظه از تفکر در اینکه این کرامت بهره و حکایت قاهره از سلطان
حقیقی ... که نیست ... تصرف در ملک ... عالم ملکوت شود ... کریمه
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء و ... نعمت
انچه در تحصیل سلطنت در ... حضرت واهب العطایات از برای او
مفوض فرموده ... در کتب سیر و تواریخ مخفی نیست دوم آنکه مراد از
از برای سلطان اسلام آنکه در امور ملکیه استیذان ... ترین ... غیبت از
مجتهد امامی جامع شرائط العلمیة والعملیة ... فارغ ... والا باشد
سیم آنکه سلطان مواظبت بر طاعات و عبادات داشته باشد ... خداوند
عالم از سلطان عدالت خواسته و عبادت نخواسته زیرا هر کس نعمت را ... شکر
شکر منعم بر او لازم است چهارم آنکه محبت علما را ... شعار خود نماید
... علما ... الراجح ...

باب رحمت و سؤال است فرمایند نقل الخبر صلوات [illegible] عقد واحده مع [illegible] الصواب

ما الدهر [illegible] سزاوار است که بسیار از شاهان با خود مصاحب نامه ساختن و در حضر و قضایا چون

شبیان است و در صبح و شام [illegible] کلامش میفرمایند چنانکه در این سلسله ها [illegible] [illegible]

پنجم آنکه گاه گاه از تفکر در احوال سلاطین سابقه و تأمل در بدایع [illegible] ایشان غافل نباشند

از ذخیرت نامه نفوس ضمیر حکایت کنند و چون نعمان قصر خورنق را بنا کرد روزی [illegible]

قصر رفت بیار از اوضاع سلطنت خویش خوشحال گردید با حاضران فرمود آیا [illegible]

دیده است هیچ جایی که چنین دارم حکیمی حاضر بود گفت [illegible] سلطان پرسید که آیا آنچه [illegible] است

که زوال ندارد یا از دیگری بوده و به تو رسیده است فرمود از دیگران بوده [illegible] و دیگر بیرون رفت

و رفته است که را هم به تو از حکمت [illegible] سرور [illegible] که [illegible] فانی و زود زوال

قیمت و فرمود پس [illegible] با دیگران تا از جمله [illegible] [illegible] حضرت

که با در سال [illegible] لشکر جماعتی دست از سلطنت [illegible] و لباس [illegible] [illegible] دور کرده

و در [illegible] [illegible] [illegible] تا در کشف [illegible] را که مرگ ندارد [illegible]

که سرش [illegible] است و سلطنتی را که متعقب [illegible] است سلطنتی را که زوال ندارد

کلام نصیحت [illegible] [illegible] و مملکت داری [illegible] حکیم

[illegible] عبادت سلطان [illegible] زوال [illegible] فرمود **ششم** آنکه

سلطان [illegible] کردن لباس [illegible] [illegible] [illegible]

قیمت کند [illegible] [illegible] مملکت است **هفتم** آنکه قصه بدر [illegible]

را

گفته که [illegible] سلطان را در آثار [illegible] مملکت نامه است و حکایت بهرام گور و داع

و کسری و کوچ و [illegible] مشهور و در کتب تواریخ مسطور است **نهم** آنکه او وارد

بر قضایا و وقایع [illegible] قضایا و وقایع وارده بر او [illegible] که خود اطلاع بر اوضاع

مملکت داشته باشند و در اطراف جاسوس و وقایع نگار داشته باشد و چنانکه اگر خواسته

باشند صاحبان وقایع [illegible] پنهان دارند نتوانند و خود تفحص در حال فقرا و

ضعفا داشته باشد و اگر [illegible] وارد شود بر مملکت و بلاد [illegible]

[illegible] و اکتفا [illegible] که اگر قضیه [illegible] وارد شود [illegible] حکم عدل نماید و اگر تفحص

[illegible] و او را خبر کنند [illegible] که اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده [illegible] که این حکمت گفته اند که سلطان

[illegible] [illegible] قسمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] اطراف باشد [illegible] عجائب المخلوقات آورده است که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فارسی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که روزی [illegible] سلطان [illegible] سلطنت نشسته بود

که ناگاه مار عظیمی ظاهر شد و در زیر تخت شروع کرد به حرکت کردن حاضران خواستند

او را بکشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

که از غلامان نیزه را به پشت عقرب فرو برد و او را کشت و کیفیت را از زر ناب شاه
نقش کردند در ایوان بود و روزی که کسری از برای مظالم نشسته بود ماری را دید که به شتاب
تخت او آمد و متحیر ساخت که ماری را از دنبال خود آورده بخت کسری امر کرد در ازدها شتاب کرده
از آن یکی بیرون آمد و کسری را از کام شده بیرون و از آن سیاه کرد تا فتح افتاد در
صفحه الف **نهم** آنکه صاحب علم در دریای مروت و آنکه گذشت تا در ایام ورود جلیه از
که گذشت از قصر که مادر آن بچه خود نهاده بسیار خوش نام است که گویند در زمانی
که انوشیروان عادل مرحوم قصر مداین را بنا نهاد امر کرد تا تمام اطراف را تقسیم را ه
بخرند و اسمه مشان ملک الملک که خود را القیمت عالی فروختند مگر عجوزه ضعیفه که خانه
که جای داشت و او خرجی آن را قبول ننمود و گفت من جوار سلطان عادل تمام دنیا را
نمی‌گذارم کسری را از این کلام خوش آمد امر کرد متعرض او نشوند و ایوان را که
بنا از تمام آن نقش کردن و زینت کردن آن و انواع نقشها و صورتها در آنها
روز غلامان شکایت آوردند در حد بنیاد سلطان که عجوزه در خانه خود آتش می‌کند
و دود آن نقشها و صورتهای ضایع می‌کند و دود او را مانع نشوید از حد دگرگون
هر چه ضایع می‌شود از اصلاح نمایند و به عدالت او که لایق رسیده بود که راه خانه
بیرون از آن ایوان بود و آن پیره زن گاوی داشت و در جزو دشت صحرا بدار
و شیر او را میدوشید و در مراجعت میکرد و آن گاو می‌آمد غلامان فرش ایوان را
برمی‌چیدند گاو و گاه پیره زن میرفت و شیر او را میدوشید و برگشت آن وقت
انداز

مرگ را نبینند **(۱۱)** حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که بعد از آنکه به شهر والی اهواز نوشتند
نفرستاد [illegible] که از برای ما نسبت دوستی است و شورت و ارجاع امور خود کسی را اختیار
کن که صاحبان کمال علما و با بصیرت در امور و این معنی و دین و مذهب باشد و نیز
حاجی کسی ارجاع امور خود مکن و از ایشان صحبت [illegible] نمود [illegible] و حاکم را از ارباب
دانش و بینش مخفی نیست **پانزدهم** آنکه حضرت [illegible] که بهره از آنکه
عطا کرده در امری را خلعت بهر کاری کسی را مرکب او رو در برابر او خدا است
آنکه آن عرض کرده [illegible] مگر آنکه [illegible] فقرا و در راه خدا انداز
چهاردهم آنکه [illegible] و در [illegible] حاجت او حاجت
و حاجت کردن برادران مؤمن است حضرت امام جعفر صادق روایت کرده مرکور که نوشته
یا بنی من قضی لاخیه المؤمن حاجة قضی الله له حوائج کثیرة احدها الجنة ومن کسی اخاه
المؤمن من عری کساه الله تعالی من سندس الجنة واستبرقها وحریرها ولم یزل یخوض
فی رضوان الله تعالی ما دام علی المکسو منه سلک ومن اطعم اخاه من جوع اطعمه الله
من طیبات الجنة ومن سقاه من ظمأ سقاه الله من الرحیق المختوم ریه ومن اخدم
اخاه اخدمه الله من الولدان المخلدین واسکنه مع اولیائه الطاهرین ومن حمل اخاه
المؤمن من رحلة حمله الله علی ناقة من نوق الجنة وباهی به الملائکة المقربین یوم القیمة
ومن زوج اخاه المؤمن امرأة یأنس بها وتشد عضده ويستریح الیها زوجه الله
من الحور العین وآنسه بمن احبه من الصدیقین من اهل بیته واخوانه وآنسهم به

ومن اعان اخاه المؤمن على سلطان جائر اعانه الله تعالى على اجازة الصراط
عند دحض الاقدام ومن زار اخاه المؤمن الى منزله لا لحاجة منه اليه كتب من زوار الله
تعالى وكان حقيقا على الله ان يكرم زائره سیزدهم آنکه [illegible]
حضرت صادق علیه السلام در [illegible] فرمود که یا عبد الله ایاک ان تخیف مؤمنا
فان ابی محمد بن علی علیهما السلام حدثنی عن ابیه عن جده علی بن ابی طالب علیه السلام
انه کان یقول من نظر الی مؤمن نظرة لیخیفه بها اخافه الله یوم لا ظل الا ظله
وحشره الله فی صورة الذر لحمه وجسده وجمیع اعضائه حتی یورده مورده
آنکه هر کس نظر کند بمؤمنی که او را بترساند خدا او را بترساند در روزی که سایه نیست
مگر سایهٔ جلال او و او را بصورت مورچه محشور نماید تا [illegible] او را در [illegible]
جهنم [illegible] چهاردهم ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی ره در کافی از حضرت
صادق علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود ان الله عز وجل جعل لمن جعل له سلطانا
اجلا ومدة من لیال وایام وسنین وشهور فان عدلوا فی الناس امر الله
عز وجل صاحب الفلک ان یبطئ بادارته فطالت ایامهم ولیالیهم وسنوهم
وشهورهم وان جاروا فی الناس ولم یعدلوا امر الله تبارک وتعالی صاحب
الفلک فاسرع بادارته فقصرت لیالیهم وایامهم وسنوهم وشهورهم وقد
وفی الله عز وجل بعدد اللیالی والشهور [illegible] آنکه خداوند
از برای سلطان اجلی [illegible] از شب و روز و سال و ماه قرار داده است پس اگر عدالت
کند

سلوک کند با رعیت خود خداوند عز وجل امر نماید صاحب فلک را که آهسته [illegible]
پس روز و شب و سال و ماه آن سلطان طولانی میشود و اگر ظلم کند برعیت امر نماید
صاحب فلک را که تند حرکت دهد آنرا تا آنکه مدت او زود تمام شود پس روز و شب
و سال و ماه او کوتاه میشود و خداوند عدد لیالی و شهور را که وعده فرموده است وفا
نمایند [illegible] سلاطین کوتاه [illegible] ازین حدیث شریف [illegible]
[illegible] از چند جهت است **اول** آنکه بقواعد حکمت [illegible] زیرا
که [illegible] حرکت فلک [illegible] تغییر [illegible] **دوم**
[illegible] که در زمان سلطان [illegible] عادل [illegible]
[illegible] عادل نیز [illegible]
[illegible] در زمان واحد [illegible] حالات [illegible]
[illegible] بعدل [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] علیه الرحمه در کتاب [illegible]
[illegible] حرکت فلک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] افلاک معروف [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] قواعد [illegible]
[illegible]
[illegible]

در قران مع خلاف آنچه در کتب سابقه سعادت قران و کسوف شمس و رویت هلال و خسوف قمر

در شبان بلکه خود معراج که خلاف شریعت فی‌ها بر همان امتناع خرق و التیام در فلکیات

و امثال ذالک از امور دیگر که قواعد فلسفه مستلزم انکار آنست و حق اینست که هرچه از

مطالب فلسفه در آن حکم بران قائم است که قابل شبهه باشد چه رجال الهی ... نادیده

باید گرفت و هرچه چنان باشد که محض اعتبار نیست و غالب آنچه مستقر علمای در فلسفه معتبر و مسلمات

را اصلیه و مقدمات محموده است پس تصدیق آنها و طرح با اعتبار محض در مطالب الهیه

نیست و از این قبیل است امتناع خرق و التیام چنانکه در مقام خود ثابت علمای

و اعتقاد بحکمی از مطالب فلسفه مستلزم انکار ... از ضروریات دین است پس غیر نیست

زیرا که عدد افلاک را آنچه اهل تنجیم قائل شده‌اند و قاعده مورد نه از بطلیموس که ... فلک

فی الحقیقت مسلم نیست و جمعی از اهل تنجیم اگر شمار ... بعد از ...

مع ما نسب بها قائل شده‌اند ... از ثوابت فلک ... مرتبه ...

ما لیس ... قائل ... اهل ... عدد افلاک ... آمده در اخبار

ائمه اطهار علیهم السلام ثابت با بطلان قواعد فلسفه علمای است از آنچه امام علیه السلام

در خطبه مستفیضه بیان فرموده که در ... حضرت رسول الله ...

... از ... عرض کرد ... رسول الله ... که ...

خود را ... و تغییر ... و اگر ... و تغییر ... فاسد

میشود ... اول ... و ... پس ...

ازدواج

انزا رفع کرده است با آنکه رعیت پادشاه عادل اگر قدرت دارند که پادشاه جابر را

استحقاق ... کنند و ... در امانت او پس نقصان عمر ایشان

از جهت ... تقصیر ... آنست از عادات الهیه ... هیچ گونه شخص ...

گذشت ... حاکم ... در احوال امم سالفه و قرون ماضیه محقق نیست ... تقدیر

دارند ... پس اگر ... در آنکه در بلد او ... پس نقصان

عمر ایشان از جهت عدم ... در روایت است که لولا الجبل ... فی محله

الظالمین لغضب الله تعالی ... و اگر ... پس ممکن است

خداوند عالم ... عمر ایشان بقیه عمر مقرر را ... کوتاه شدن ایام

... ایام ... بعد ... عمر ... عمر ...

ایشان کم نبود مولف گوید ... احوال سلف متقدم

خداوند عالم ... غضب ... معصیت ... و عذاب

معصیت نیز ... عذاب

و ... عذاب ... عقاب ... سبب

... حضرت ... علیه السلام ... در باب

حضرت نوح ... علیه السلام که ... سوال کرد ... حضرت

رسول الله ... عالم غرق ... و ... حضرت

نوح و فیهم الاطفال و فیهم من لا ذنب له ... نبود

زیرا حضرت پروردگار عظیم که بو درجه برانی وارد هام ثانی قوم نوح را بمدت چند سال

بر وجهیکه لندن انقطع شد بس غرق شده ودر ساکنه خفه ودر بیان اشان نبوده وملکان اقتدا

لیهلك بعیدا من هلك ودیلتموا اما الباقون من قوم نوح فاغرقوا اسکنهم لنوح الله

نوح وسائرهم اغرقوا ابرخاهم بتکذیب التکذیبی ومن عاقبه اعمارهم حتی مکان کیش شتهیک

ومنا بر حیز پس کهال وارد اولدی و دختر حکایت آب بعده مذکور ده نیکه شاه بر مدار کی فرمانه

حضرت رب العزة نقصان عمر را البر برده عیش بهیمیر اوزره بر رعیت سلطان عادل بر حکمه

تقابع نامه بعمر طولانی دیهای مصدر مع سکال اول نیز حکایت کان دکفر نیم ثابت

وغیر از بو حکایه ده کانه اشوری ودیز نشته سرا اولدی سلطانک رعایت نهاد ودیانتی

بکفا فیه نیم وختم نکنیم کلام اولوب مطلب ذکر ده اله جهان قیصر روم دکرکی اقرار

صاحب انوار نقد کیوه آده قیصر نوشته بانوشیروان عادل که نیک اثر اولان فرش

طویل العمر ودائم الکلاف عید بر کره کیچ ابدا نوشته عبارت اما بعدنا فیا السید الکریم

والملك الجسیم اما سبب الملك فی عزازه فی ممرفه ده دسوه فی مرکزه فلا موداتم

عاملون ولسم لا یشا لها ... لیس لنا نوابه فی ... بمنع ولا نواب یلیق ...

لم تزل ابوابنا ... ونوابنا العضا ... صغیرا ... الا د

امرا ولا اخفرنا ... الاصول ولا ... الشباب علی الکهول ولا کذبنا ...

ولا ... فی ... ولا ... ولا ... الی ... مبسوطه

وعقولنا مضبوطة لا تطمع فی امل ولا الحلمنا ... خیرنا مطون ... مأمول

الطاردنا

وعطاؤنا غیر ممنون ولا نحوج احدا الی باب بل نقضی بحوائج الكتاب قبل ان لكتابكم

ونستقضی قول الحاكم ما حملنا همنا بطوننا ولا فروجنا اما البطون فلطعم واما

الفروج فاما ولا نواخذ علی ما لا یغیظنا بل نواخذ علی قدر الجنایه ولا نكلف

الضعیف لعدم ما یحمل الشریف لنعم ولا نواخذ البری بالسقیم ولا الكریم

باللئیم النمام عندنا مفقود والعدل فی جانبنا موجود الظلم لا نعطاه

والجور انفسنا تاباه ولا نطمع فی الباطل ولا ناخذ الغنی بالخامل ولا ننكث

العهود ولا نخلف الموعود الفقیر عندنا مرعی والفقیر لدینا مقضی حاجتنا

لا نضام وحرینا لا یرام ورعیتنا مرعیه وحوائجهم لدینا مقضیه صغیرهم

عندنا خطیرهم ودنیهم لدینا كبیر الفقیر بیننا لا یوجد والغنی ما لدینا یسعد

العالم عندنا مكرم معظم التقی لدینا موقر معظم لا یری منكسنا باب

ولا یوجد عندنا سارق ولا مرتاب سمعنا مطرق ... نا لم تنزل

منكر لا نعامل بالشبهات ولا نجاوز بالهفوات ... الاشیا نشاء والعبث

لدینا مظلوم ... عنا ... الدائم والعاصی وجودنا نظم الكاتب والكاتب

عقولنا باهرة وكنوزنا زاهرة وفروجنا عفائف وذیولنا نظائف قلوبنا

سلیمه وحلومنا جسیمه كفوفنا سوامح ... طوائح نفوسنا ابیه

وطوالعنا السعید ان سلبنا اعطینا وان ... عفونا وان وعدنا قضینا

وان غضبنا اغضینا چون نوشته بقیصر رسیده ... کرگفت ... لن نکون

هذه سیاستنا ان تدوم ریاستنا و آنچه در باب کیفیت سیاست مدن در شرح مثال ذکر شده
کافیست از برای کسی که طالب ریاست عالمیان و سلطنت [illegible] این باب [illegible] علیه السلام
للعلما [illegible] و اعیان [illegible] برکدام [illegible] از [illegible] که شرح خطبه
مبارکه است **الاصل** ثم قال علیه السلام اول عبادة الله معرفته واصل معرفته
توحیده ونظام توحید الله نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة
وموصوف مخلوق وشهادة کل مخلوق ان له خالقا لیس بصفة ولا موصوف
کل صفة وموصوف بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث وشهادة الحدث بالامتناع
من الازل الممتنع من الحدث **الشرح** [illegible] علیه السلام فرمود که اول عبادت خدا معرفت
و حد معرفت خدا [illegible] شناختن [illegible] شناختن خدا [illegible] صفات
از جهت شهادت دادن عقلها باینکه هر صفت و موصوف مخلوق اند و شهادت دادن
هر یک از برای [illegible] صفت [illegible] موصوف شهادت دادن هر صفت و موصوف
بمقرون بودن هر یک از آنها [illegible] شهادت دادن مقرون بودن هر یک از آنها
بحادث بودن آنها و شهادت دادن حادث بودن بامتناع از ازلیت و امتناع
کننده است [illegible] بودن [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] **المراد** آنکه شرط عبادت خدا معرفت اوست [illegible] زیرا که
تا شناخته نشود [illegible] نمیشود [illegible] تقدم شرط
[illegible] از جهت اول عبادت معرفت [illegible] معرفت [illegible]

دارد و اهم لطایف [illegible] عبادت [illegible] پس او [illegible] عبادت است [illegible] شرط [illegible]
که مراد [illegible] عبادت مجرد [illegible] عبادت فعلیه و بنابراین [illegible]
بفقره شریفه [illegible] فقره خطبه جناب [illegible] علیه السلام اول الدین معرفته و فقره
خطبه [illegible] اول الدیانة به معرفته [illegible] تحقیق [illegible] است
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] معرفت عبادت [illegible] است **الشرح** [illegible]
[illegible] در خطبه مبارکه [illegible]
[illegible] کلام [illegible] اول [illegible] معرفت [illegible] اول جزو
[illegible] در معرفت صانع عالم [illegible] از آنها [illegible] معرفت
و معرفت [illegible] از آنها [illegible] فقره خطبه [illegible]
[illegible] کلام [illegible] فقره مبارکه [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] فطری [illegible]
[illegible] مع [illegible]
زیرا که معرفت [illegible] فطریست [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] در شرح [illegible] اول [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] فطری [illegible]
[illegible] فطری بودن معرفت [illegible] تحقیق [illegible]

درجه معرفت که در کمال آن بی‌بهره نیست فطری است بلکه در کنه آن در جبلت جمیع ذات نیز
و از آن جهت مفید نشد تشبیهات انبیا که در روایات و اخبار با نهایت تا علانیه کیفیت معرفت
کامله اگرچه در دوام درجه کمال باشد نظری است ابتدا در روایات و اخبار کثیره و ملکه جامع
احوال کلام صحیح به در مجمع البحرین در تحقیق این مطلب در باب کتب حقه کرده ایم **در فقره ثانیه**
در این خطبه مبارکه امام علیه السلام توحید را جهت معرفت قرار داده و در خطبه دیگر های
بزرگوار که کلینی و صدوق ره از آنحضرت روایت کرده اند توحید را کمال معرفت
قرار داده و فرموده و کمال معرفته توحیده و جناب رسالت مآب در خطبه نهج البلاغه
فرموده اند و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده پس از این سه فقره
سه مطلب مستفاد میشود که در حق آن دو با هم انبا [illegible] **مطلب اول** آنکه جهت معرفت
توحید است و بیانش اینست که معرفت کامله کافیه که تفصیلش در عبارات امام آمده مجرد معرفت
آنکه از برای عالم صانع موجود است آن نیست بلکه معرفت صانع است با وجه حقه و صفات
تنزیه صانع سبحانه از نقص و قدح و از تشریک با نظیر و وزیر و ندیم و وجه بسیار حاصل
از توحید و از آنجهت در مقام جهت پس معرفت تامه مشتمل است بر توحید و به عبارت اگر
تحقیق بهم کنیم و احدی مغایرت است از ما بقی علیه السلام معرفت جبلیه فطریه ناقصه
بر توحید الطبع مقدم است آن جهت است اشتمال از برای معرفت وجه تشبیه و بعض معرفت
وجود ادراک چنانکه ظاهر است **مطلب دوم** آنکه کمال معرفت به توحید است زیرا که
از مبادی آن معلوم میشود **مطلب سیم** آنکه کمال معرفت به تصدیق و کمال التصدیق به توحید است

و بیان امر اول اینست که معرفت چنانکه مسلم است گاهی ناقص است و گاهی کامل است معرفت
ناقصه همان معرفت جبلیه فطریه است که در کنه در فطرت انسانیه بلکه فطرت جمیع ذات است
و در معرفت انبیا و علما تفصیلی آن نمیشود زیرا که معرفت تفصیلی مرتبه از معرفت
مسلم است و آن معرفت تامه معرفت تفصیلیه است و مراد به معرفت ناقصه تصدیق اینست
که عارف بداند که صانع و مؤثر عالم که ذات مقدسه حق است خارج است و متصف به صفت
امکان نیست و موجود غیر ممکن و واجب الوجود است و اول مرتبه امتیاز باری تعالی
از ممکنات امتیاز او بوجوب وجود است پس اول مرتبه تصدیق به وجود او تصدیق
بوجوب وجود است و بعبارت دیگر گوئیم تصدیق به وجود واجب الوجود مقدم است بر تصدیق
باو و شبهه نیست در اینکه معرفت کامله تصدیق است نه مجرد تصدیق و بیان امر
دوم اینست که تصدیق شد معرفت منقسم است تصدیق ناقص و تصدیق
کامل تصدیق ناقص عبارت است از تصدیق بوجوب وجود حق جل و علا و تصدیق
کامل عبارت است از تصدیق بوحدانیت او زیرا که در نظر تحقیق وجوب وجود
ملازم است با وحدت حقه و تعدد واجب الوجود معقول نیست چه آن مستلزم ترکیب
مرکب واجب است از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و بطلانش نیز بدیهی ظاهر است
پس در نظر ارباب بینش چنانکه ذات حق بذاته مقتضی وجوب وجود است مقتضی
وحدت نیز هست **تعالی شأنه** توحیداً تعظیم قال الله تعالی شهد الله انه
لا اله الا هو و جای گواه و وحدت شهد الله گواه و وحدت

امر سوم آنکه گفته‌اند جاحد [illegible] الواحد و جواب از [illegible] توحید جدا موقوف است
بمعرفت ادله واحدیت و جهت تحقیق حال که شرح آن رفت پس بر نهج ما که در مقام
اثبات مرام است بر وجه اجمال بعد از آن زنیم تا طالب کمال کمتر حیرت برد **مرام اول**
واحدیت حق تعالی [illegible] آیات سمعیه و عقلیه [illegible] در ذات و صفات است
و بنده در رساله [illegible] مراد از ذکر ادله توحید [illegible] در کلام ائمه
واقع شده در این شبهه [illegible] بسیار است [illegible] در احادیث [illegible] بر اثبات
اول برهان تمانع که متکلمین [illegible] اند و آن ماخوذ است از آیه شریفه لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و تقریرش این است [illegible] واجب الوجود [illegible] از آنها
اراده کند ایجاد شیئی را یا تحریک جسمی را [illegible] اراده کند عدم آنها
تحریک را پس خالی از این نیست که یا اراده هر دو حاصل میشود یا اراده یکی از ایشان
یا [illegible] اول مستلزم اجتماع نقیضین یا ضدین است [illegible] مستلزم عجز یکی
از ایشان [illegible] مستلزم عجز هر دو [illegible] واجب است
[illegible] مستلزم فساد [illegible] پس تعدد [illegible] باطل
اگر کسی بحث کند که اراده نقیضین یا ضدین از ایشان محال است زیرا که هر دو
عالم بوجوه مصالح [illegible] اند پس [illegible] اراده نخواهند کرد
جواب گوییم بعد از تسلیم اینکه اراده تابع علم است [illegible] کلام [illegible]
[illegible] اگر کسی بحث کند که لازم نیست که هر دو واجب الوجود
فنقول

مختلف الاراده باشند پس چه امتناع دارد که هر دو [illegible] اراده متفق باشند تا تمانع
لازم نیاید جواب گوییم که در صورت اتفاق ایشان [illegible] ممکن است امتناع اول
مستلزم امکان اجتماع نقیضین [illegible] است [illegible] مستلزم [illegible] ایشان
پس [illegible] محال لازم آید پس فرق نیست در لزوم محال میان صورت اتفاق و اختلاف
ایشان [illegible] تقریر ظاهر میشود ضعف ایراد [illegible] محال لازم فرض اختلاف
ایشان است در اراده و آن مستلزم بطلان تعدد نیست چه نفی خاص مستلزم نفی عام نیست
[illegible] ضعف [illegible] در تقریر دلیل واضح میشود **دوم** برهان فرجه و آن برهانی است
[illegible] حکم شریف که امام [illegible] حضرت صادق علیه السلام از برای زندیق فرمودند
قال علیه السلام للزندیق [illegible] ثم یلزمک ان ادعیت
اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما
معهما فیلزمک ثلاثة فان ادعیت ثلاثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی
یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة
[illegible] تقریر [illegible] برهان [illegible] این است که اگر دو خدا فرض شود لازم آید
فرض [illegible] خدا [illegible] فرض [illegible] خدا [illegible] الی غیر النهایة
زیرا که در میان هر دو [illegible] فرجه [illegible] که [illegible] از میان [illegible] شود
[illegible] آنکه [illegible] هر یک [illegible] میشوند از دیگری [illegible]
[illegible] وجودی [illegible] شود [illegible] شود

یا هر یک از ما که خود هر یک را تخصیص داشته باشند پس آنکه فرض کرده ایم از وجود است
و آنکه سیم که ضد او واقع شود و موجب انتزاع و افتراق انها گردد چون متصور نیست
که واجب الوجود هر دو قدیم اند پس خصوصیت در مرتبه قدیم از ایشان منفک نگردد
پس فرض شده باید از انها منفک نشود پس فرض قدیم سیم است پس لازم می آید مفسده
و ظاهر است که در سه عدد هم فرض بهم رسید پس لازم می آید هیچ عدد منحصر الا
با لا نهایه و لا تعداد تا هر دو نیز برهان ممکن است در آنکه اگر وارد نماید
از آنجا که تعدد ... الواحد ... و ... الله ... و هم ...
این است که از مرتبه عدد که غیر عدد است پس چه اگر کفته شد که از مرتبه ...
طبیعی بوده و لهذا ... اربعه ... خمسه ... حقیقه ...
شبهه شیطانیه ابن کمونه معروف است این شبهه که شهرت دارد آورده است رد این شبهه
که کفته اند اگر واجب الوجود متعدد باشد هر یک متصف بوجوب وجود است پس وجوب
وجود ما به الاشتراک انهاست و هر چه ما به الاشتراک دارد مستلزم است ما به
الامتیاز را پس هر یک مرکب خواهد بود از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و مرکب
ممکن است و تحقیق حقیقه این دلیل چه است ... دارد نیاید و تقریر شبهه
این است که چه عیب دارد که واجب الوجود دو هویت مستقله باشند که متباین
هر یک از دیگری تمام ذات باشند و وجوب وجود امر عرضی باشد و در آن مشترک
باشند و از این ترکیب لازم نیاید و تقریر بعضی هم از آن نیز آنچنانست

اوال

کدام وجود در ذات که فرض شده باشد حقیقت خارجی که تا نیست این است
و مشارکند در امر عام منتزع عرضی ... عرض ازقبیل نفس ...
از یکدیگر بالذات و مشارکند در امر عام که خارج است از هر دو که آن وجوب است
پس ترکیب در هیچ یک لازم نیاید و در صورت فرض ماهیات نهایت که ...
که اگر جهت اشتراک ما به الامتیاز ذاتی باشد و مقوم هر دو باشد لازم می آید
و افتراق مبانی انها بتعدد وجود از ترکیب ... و آن فیلسوف فرض است
و حال آنکه ... فرض ... هویت بسیطه مشارکت در وجوب که آن مفهومی است
عام ذهنی در صورت حال لازم نیاید و این شبهه شبهه ایست ... جواب
عاجز کشته است لیکن در نظر اهل تحقیق شبهه ایست واهی و ممکن است دفع آن که
طریق جواب اول آنکه معقول نیست که وجوب وجود خارج باشد از حقیقت واجب الوجود
چه ظاهر است که شیء در تحقق تا حاصل نشود دیگر است در تحقق نیاید و حقیقت آن
ممکن باشد و حال آنکه حقیقت واقعیه باشد پس لازم است آنکه
وجوب وجود داخل در حقیقت هر یک باشد و از آن لازم می آید ترکیب هر یک
جواب دوم این است که ما این هر دو وجود قائم بالذات که واجب الوجود عبارت از آن است
متغایرین متصور نشود مگر مغایرت ... مختلف ... در خارج
بیکی از دو که است که اینکه اصل ... بالذات باشد ... خارج
اینکه هر یک ... غیر ... مختلف ... ذاتی خارج

میانی وجهیه تامه آن ... است در میان ... وجود تام و ادراک تصور نمیشود
کما لا یخفی **طریق سیم** و آن قریب است بطریق دوم و آن است که مغایرت میان چیزی با لوازم
ماده است یا بواسطه موضوع و یا بتمام ماهیت و یا ببعض ماهیت و مغایرت بعوارض مزبوره
مغایرت بهیچ از وجوه مذکوره است و اختیار از وجوه مذکوره در مغایرت با حق تعالی
معقول نیست زیرا که در انها ماده متصور نمیشود و نه موضوع و نه جهت در ان ذات
ذکر شده اند لا سیما در حروف ... و حروف نیست لا ینکر **طریق چهارم** این است که انتزاع مفهوم
واحد از اشیاء متخالفه من حیث انها متخالفه معقول نیست بلکه هر مفهومی که منتزع
میشود از اشیاء متعدده انتزاع از انها باعتبار اتفاق انها است در یک معنی و حقیقت چنانکه
منتزع میشود حیوان از انسان و فرس و غیرهما باعتبار اتفاق انها در یک حقیقت
نه باعتبار اختلاف انها در فصول منوعه و هم چنین است حال انسان نسبت بزید
و عمرو و غیرهما حتی اینکه انتزاع مفهوم عرض از اجناس عالیه بسیطه متخالفه عرضیه
بنظر ... شخص مشکل است باعتبار اشتراک انها است در معنی عرض و حلول
در موضوع پس شرط است در انتزاع مفهوم وجوب وجود از دو ذات اشتراک انها
در یک معنی حقیقی و لازمه ان ترکیب است بطوریکه گذشت **طریق پنجم** طریقی است
که بعضی ذکر کرده اند و حاصلش این است که بنا بر فرض شریک وجوب وجود عرض
میشود و در حمل ... [illegible] ... و کل عرض معلل پس لازم میاید که احتیاج
واجب الوجود بغیر و این طریق سدید ... نظر است و مقام گنجایش ذکر ان ندارد

طریق ششم

طریق ششم طریقی است که بعضی دیگر از محققین ذکر کرده اند و ان در حقیقت ... از براهین
توحید است و تقریرش این است که هر واجب الوجود معروض ... است و نه ... صفات
خاصه بهر یک ... بلکه در جمیع صفات ... بلکه ... هر یک از ان ... ممکن است ... خارجی
... واجب الوجود ... افراد ممکنات است ... اول ... که واجب الوجود ...
زیرا که امکان از انها تصور نمیشود و ان کثرت است ... چه او در ذات
کمال است کسب صفات کمال و جمال پس او ست واجب الوجود **برهان سیم**
برهانی است ... حکیم ... [illegible] ... است ... در ... که
هو ان الوجود کثرة لم ... لانه اما ... فهو واحد ... و حاصله
ان کان ... [illegible] ... و حاصل تقریرش ... واضح این است که اگر وجود واجب الوجود
... ذات ... متحقق ... است یا ... متحقق کثرت است و یا ... و اول ... مطلق
... مستلزم عدم ... واحد است در خارج ... ذات ... متخلف نمیشود
مستلزم عدم ... کثیر است نیز زیرا که کثیر مرکب از واحد است ... عدم
تحقق واحد است در خارج ... لازم ... است ... مستلزم این است ... وجود
... [illegible] ... **ادراک**
... است ... چنانکه ... که واجب الوجود ...
اجزا نیست ... این است که اجزا ... اجزا ... است ...
موجود ... اجزا ... است ... از انها ... وجود ... و بنا

بر اول یعنی لابشرط اعتبار شوند و یا بشرط لا بنا بر جدیم یا اجزاء آنها نیز در خارج ممتاز
بعض از بعض نباشد تا هر یک از آنها غیر از دیگری بوده باشد و آنها نیز در خارج منشعبه پس اجزاء
منقسم است بچهار قسم اول آنکه اجزاء ذهنیه تحلیلیه و عقلیه خوانند دوم آنکه اجزاء ذهنیه و خارجیه
وجودیه خوانند سیم را اجزاء مقداریه گویند و چهارم را اجزاء خارجیه خوانند
و حضرت واجب الوجود مرکب از هیچیک از اقسام اجزاء نیست و برای اثبات این
و ما اکتفا مینماییم بذکر یک برهان که کافی است در نفی جمیع اقسام و آن اینست
که اگر واجب الوجود مرکب باشد از اجزاء پس اجزاء آن یا واجب الوجودند و یا ممکن الوجود
بنا بر اول لازم میاید تعدد واجب و تعدد واجب واحد مرکب چه در میان اجزاء او جهت
واجب الوجود تعدد مستقل نیست زیرا که این مستلزم مستدعی است که بعض از اجزاء [illegible]
پس باید احتیاج آنها و مقارنت بعض از آنها ببعض دیگر [illegible] تا اتفاق [illegible]
و در این صورت وحدت حقیقی نمیشود چه در وحدت حقیقی شرط است افتقار بعض از
اجزاء ببعض دیگر و این مستلزم تعدد واجب است بطریق استقلال و بطلان الثانی
در بیان مرام اول ظاهر شد و بنا بر دوم که ممکن بودن اجزاء باشد لازم میاید احتیاج
اجزاء بغیر زیرا که موجد آنها یا ذات واجب مرکب است و یا غیر آن و اول
موجب دور و ثانی موجب تسلسل است با آنکه در هر دو صورت لازم میاید امکان
واجب زیرا که مرکب محتاج است باجزاء خود و احتیاج صفت ممکن است پس ترکیب
واجب باطل و احدیت او ثابت و اما مطلب دوم آنکه نظام توحید خدا
بنفی

بنفی صفات است از آن سو هم و در این مطلب نیز عبارات خطبه [illegible] حضرت [illegible] خطبه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام عبارت هم خطبه [illegible] است زیرا که در اول [illegible] نسبت [illegible] که
کمال توحیده نفی الصفات عنه [illegible] و کمال توحیده الاخلاص
له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه پس در تقدیم از فقرات خطبه [illegible] مطلب مستفاد
میشود اول آنکه نظام رشته توحید خدا بنفی صفات زایده است و بیان آن الکلام
هم نیز بیان نمودیم آنکه کمال آن نفی صفات است و بیان آن [illegible] آنست سیم آنکه کمال
اخلاص از برای ذات و بیان آن [illegible] است و کمال اخلاص نفی صفات زایده است
و مطلب اول نیز راجع بهمین است چه مراد از توحید که نظام آن نفی صفات است
توحید کامل است پس کمال توحید در حقیقت بنفی صفات است [illegible] خواهد شد
و اما مطلب سیم پس باید دانست که مراد از اخلاص خالص کردن حضرت
واجب الوجود است از صفات امکانیه و احوال جسمانیه پس کسیکه اخلاص [illegible]
به توحید او ناقص است و کمال اخلاص [illegible] مطلب [illegible] نفی
صفات زایده [illegible] بعضی از [illegible] گفته که مراد از اخلاص نسبت که بنده
[illegible] لایق [illegible] کار [illegible] و صرف [illegible] مرتبه
کمال است [illegible] پس مراد خالص کردن ملک
وجود است و صرف [illegible] مرتبه کمال است [illegible]
گفته [illegible]

که فقد الواحد القهار و دیگری نیز از شنیدن کلمات اسم دادن که متوجه نشوی کعبه و لیکن کلام دیگر کعبه

و حجاب خود نسازند و بعضی مانند لیس فی الدار غیره دیار و بعضی در شرح خطبه مبارکه

احتمال داده‌اند که مراد خلوص در عبادت است چه کسیکه در عبادت شریک از برای خدا

قرار دهد خدا را مانند ان شریکان دانسته و کسیکه خدا را شناخته را عبادت کند عبادت

غیر او کعبه و عبادت ما را از برای خالص کرده است و این معنی بعید است از سیاق چه

کلام در بیان معارف است نه عبادات کمال اخلاص را در بیان نفی صفات زائده که اعتقاد

بان واجب است در توحید چه صفات قدیمه که صفاتیه بان قائل شده اند و بعضی حادثه

که کرامیه بان رفته اند پس ان نیز وجه محکم است از انجمله بیان لشهادة کل صفة الخ

و در همین خطبه فرموده است و حاصل آن این است که هر صفت در صفت مغایر موصوف است چه صفت

محتاج به موصوف از جهت قیام و هر موصوف در کمال خود محتاج است به صفت پس

این دو متغایرند و هر چه محتاج به غیر خود ممکن است پس هر دو ممکنند و مرکب از دو ممکن

نیز ممکن است پس هر دو محتاجند باثر که محتاج اند پس هر دو ان به موصوف است

و نه صفت و نفی اللتقیید در استتار و بر این نهج معنی است امر در نظر بتر این

و هر صفت به موصوف و رفع قدمای و احتیاج هر یک از انها به دیگری که از انها صادر است

و عالم وجوب و ازل از ان مبرا است و همین فقرات شریفه محکم است و اشاره

بوده و اینکه متحقق شده است که اول دیانت و نظام کامل محققه این است و نفی

ما این است که واجب الوجود با کمال ذاتی در مرتبه قدم دارد و نفی صفات زائده

معقول

معقول نیست که قدیم باشند چه لازم آید تعدد قدما و کلام خرق پس باید حادث باشند

و حدوث انها مستلزم صدورش از ذات حق تعالی است انچه لازم میاید عدم انفکاک انها

از ذات پس هیچیک از ذات و صفات واجب الوجود نباشند و خلف و از انچه زمانی

گذشت ظاهر شد وجه انکه کمال و نظام توحید و خلوص نفی صفات زائده است از او جلت عظمته

و در صفات ثابته و از انجمله این است و اگر صفت زائده از برای واجب الوجود باشد

لازم میاید که هر یک از صفت و موصوف ترکیب چه در وجود شریکند و از جهت

تغایر باید ممیزی داشته باشند پس هر یک مرکب خواهند بود از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز

و ترکیب مستلزم امکان است و از انجمله این است و اگر صفات حق زائده بر ذات باشند

پس ذات او بالضروره خالی است او در مرتبه ذات کمالش نخواهد بود و باید واجب الکمال از

جمیع جهات باشد چنانچه در کتب مقرر است خود تعالی عالم و قادر و مرید بذاته بالعلم

و القدرة و الاراده و دیگر اشعار صفات مذکوره بعضیه و در مسئله صفات گفته اند

طایفه حقه محقه امامیه قائل به عینیت صفات و ذات اند و طایفه اشاعره قائل

به صفات زائده قدیمه و بطلانش ظاهر است چه در ثبوت بطلان تعدد قدما

و کرامیه قائل به صفات زائده حادثه و بطلان ان ظاهر است از اینکه

محال است ذات احدی محل حوادث باشد و معتزله قائل به نیابت ذات

از صفات و مراد ان این است که کاری که از صفات باید از ذات بعمل آید

و اصل مراد شان انکه از علم که حکمت و اتقان مصنوع است از خود ذات صادر گردد

بدون تعدد ذات و صفات
ع

واهمیان در باب صفات ولطیف این قول شیر عالم اصحاب است که معتزلی عالم
وقادر و مثال آن اثبات نفی بوجوب الوجود وکمال او نمی‌رسند تا تمام تفصیل کلام [illegible]
این اقوال گفته شد مناسب این مقام است **الاصل** لیس الله من عرف ذاته بالتشبیه
الشارح یعنی خدا نیست آن کسی که بتشبیه مخلوقات وی را شناخته [illegible]
و مطلوب آنست که این فقره متفرع است بر فقرات سابقه و توضیح این مطلب آنست که
[illegible] معرفت توحید است و نظام توحید نفی صفات زائده [illegible]
مستلزم [illegible] واجب الوجود [illegible] معرفت خدا را [illegible] شناخت که
از آن تشبیه ذات و صفات او بغیر مخلوقات لازم نیاید که [illegible]
[illegible] **الاصل** ولا ایاه وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله
ولا به صدق من نهاه ولا صمد صمده من اشار الیه ولا ایاه عنی من شبهه
ولا له تذلل من بعضه ولا ایاه اراد من توهمه **الشارح** یعنی خدا را توحید نکرده است
کسی که کنه ذات [illegible] بیان کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقصد ایجاد [illegible] **فایده اولی** [illegible]
ذات حق [illegible] مستلزم شرکت است زیرا که شریک میشود [illegible]
بلکه [illegible] شریک میشود از برای واجب الوجود کمال
علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود
الیکم **فرد** [illegible]
دق دوانیه امری تکلموا فی کل شیء ولا تکلموا فی ذات الله **فرد**
[illegible]
ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات حق [illegible] **نظم**
[illegible]
[illegible] **فایده** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فایده** [illegible]

کنه کرد از برای حق تعالی تحدید نهایی قرار داده و تصدیق او نداده زیرا که نهایت از لوازم
امکان بلکه جسمانیت است پس تصدیق کردن به عجز خود از آن تصدیق است به عجز خود از تصدیق
که نیست فایده یازدهم آنکه حضرت واجب الوجود از عالم و ما بین آنچه در حصر شده
و حد قطع نموده باهر و چه تشبیه زیرا که لازمه آن حد است و حد از جهات مخلوقین
و در خطبه نهج البلاغه فرموده است و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده
پس لازمه اشاره با محدودیت را که آن اولی است لازم محدودیت است و به همین
اشاره حکمه گفته و قال امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث کمیل کشف سبحات الجلال
من غیر اشاره و غرض حضرت بیان حقیقت معرفت الله است پس معرفت که با تحدید یا اشاره
با اشاره باشد معرفت حقه نیست فایده دوازدهم آنکه کنه حق را الفاظ تشبیه که غیر حق است
خواسته است در مقام طلب حق منزه است از تشبیه به غیر و غیر متشبه به غیر
متشبه به غیر است و هر چه منزه حضرت رب العزه از تشبیه است و تشبیه فرع
وجود شبیه است و او را شبیهی نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال
چه شبیه او را ممکن است و ما واجب بالذات او را محال است زیرا که عالم و وجوب
رحجوعه هیچ شایسته عالم امکان نیست چه زوال عارض مطلق و فانی و فقیر
محض است و زوال همه امکان زوال وجوب است و فانی همه زوال امکان و وجوب
واجب بالذات هم پس ظاهر شد از آنچه در بیان توحید فایده سیزدهم
آنکه هر کس از بیان منازل اجزا و حال ضر قرار دهد عبادت نکرده است

بلکه شناخته خود را عبادت کرده است آن شناخته او غیر از خداست پس تعالی از آن
غیر سعید تحقیر کرده است و حکم آنست که مراد از آنچه مقصود از ادب و تعلیم و ارشاد
همین بود که او را از تعظیم صفات امکانیه و تشبیه با جسمانیات نزد اهل شناخت
حضرت الخلافه و مقام این ادب را در عرض آنچه آمده تعالی از ترکیب او از
فایده سیزدهم آنکه هر چه او را نمی درک کند غیر حضرت او است چنانکه
فقره حدیث حضرت امام علیه السلام صریح است در آن و به همین اشاره است زیرا
که قوه مدرکه هر کس معانی جزئیه است از قبیل صور محسوسات و نه صور اشیا مجرد
و حق تعالی از قبیل معانی نیست نه معانی جزئیه و نه معانی کلیه چنانکه از قبیل
و امکان نیست پس مدرک او هیچ نیست انکه مدرک تعقل نیست نیز و اگر مراد
از توهم مطلق تصور باشد به زعم عبارت صحیح است چه حق تعالی متصور نیست زیرا
و نه از توهمات است و نه از متخیلات و نه از وجدانیات و نه از معقولات چنانکه
متفکر نیست نظم نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در کنه ذاتش رسد دست فهم
دره بی بدرک کنه و نه ازو که بینش کننده وزبان گشاید نه ادراک در کنه ذاتش رسد
نه فکرت به غور صفاتش رسد الأصل کل معروف بنفسه مصنوع و کل قائم
فی سواه معلول الشرح یعنی هر چه شناخته شده است بنفس خود پس مصنوع و مخلوق
که تمام ذات و هر چه قائم است در غیر خودش معلول است و علت دارد و تعقیب از آن
مآل از هیئت قرآن و لمعه است لمعه اولی آنکه واجب الوجود معروف بنفس خود

نشود و هرچه معروف عقل خود نشد آن ممکن نیست که معرف آن باشد این یکی دیگر محال است **اول**

آنکه حضرت واجب الوجود جل جلاله در مرتبه قدم عین ذات مقدس خود بوده

پس هیچ مخلوقی تعقل نکند، آنکه معروف نشود جایی که در مرتبه نیست کنه ذات را

این هم مخالف قول اکثر است که معروف کنه ذات نیست که معروف به کنه نیست

به کنه معروف نیست و ذات از آن هم نیست که در مرتبه ذات کسی او را شناسد عارف

او را شناسد **دوم** آنکه ممکن محال است که خود را شناخته شد مگر آنکه خود خود را

مدرک نشود بلکه واجب الوجود خود خود مدرک نشود بلکه به آثار قدرت خود

شناخته شود چنانکه تفصیل بیان خواهد شد در مطلب منافات نزاع در فقره دعا

که یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته بیان این مطلب میشود **سیم** آنکه هرچه معروف

الا ذات باشد ممکن است چه ثابت کردیم که ذات مقدس حق مجهول الکنه است

لمعه ثانیه آنکه واجب الوجود قائم بغیر خود نیست زیرا که قائم بغیر خود یا در

عرض است که قائم است به موضوع و یا از قبیل صورت است که حال است در ماده و هرچه

محتاج به موضوع یا محل و محتاج صفت ممکن است پس هرچه قائم بغیر خود ممکن است

و هر ممکن معلول است به جهت و در وجود و عدم نسبت به ذات او پس هر ممکن علت وجود

باعث عدم و عدم معلول وجود است نسبت به ذات او رجحان ندارد

بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجته

الشرح یعنی بصنعت خلق کرده خدا، بمخلوق خدا استدلال کرده میشود بر وجود او و

اعتقاد کرده میشود به محکم که هیچ شیء و معرفت او به یاد کردن مخلوقات بالفطرة ثابت

در مقام معرفت ثابت میشود حجت او و در این عبارت اشاره به مسئله معلوم میشود

مسئله اولی آنکه ممکن است اثبات صانع به آثار قدرت و در نسبت او قال الله تعالی

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق، بدانکه را

در اثبات صانع تعالی مسلک دیگر در مقصد اول عبارتنا شتی و حسنک واحد

و کل الی ذاک الجمال یشیر دوم حکیمان طبیعی کمال داروی

طبیعیین از روی حرکت که موضوع علم ایشان است اثبات میکنند و مسلک دوم متکلمان

نظر کرده مطلق و حرکت خاص چنانکه در مقام خود مقرر است و در طبیعیین

نظر در حدوث که موضوع علم ایشان است استدلال میکنند و ... سیم مسلک متکلمان

بعض از اهل حقیقه استدلال میکنند دیگر ... این طریقه کلام ... الصدیقین

عنه صدرات ... فقه عرف ربه و ... نظر

در حقیقت وجود میکنند و اثبات میکنند و ... برهان

... و اظهار ... عالم و ابطال ... نسبت میکنند

... حقیقت ...

... | ... | ...

... | ... | ...

... | ... | ...

لاقرب الیه من حبل الورید و هیچ طرفی از اجزای عالم خالی از نور وجود او نیست اما از نظر کند در سلسله الوجود

رسیده عارف بی نظر در ذات اوست و از جانها برتر و بجود نقطه بی کم از بیان مسابل

در ذات او فی الحقیقه وجود صانع لم یزل در غایت ظهور و نهایت بروز است بلکه

توانیم گفت مخفی و محجوب از وجود او از این پرده و عقول از کثرت ظهور است یا من

اختفی لفرط نوره الظاهر الباطن فی ظهوره **نظم** ای بی پرده در همه دیده‌ها

در یقین است ای اهل الله اینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم هو

الاول و الاخر و الظاهر و الباطن **بیت** ای از همه نزدیک تر از جان برون

در عین کثرت نه ز وحدت دور | هم از همه بر کنار و با همه یار | در گنج ز هیچ جهت دور

ای روی تو آفتاب جهان | در عالم کور که جهان بر من ای تاب | گردید در من جز تو کسی نیست

جلوه او بیش در جمله عالم گشت | جلوه دارد در عجب از امر | هر چیز ز روی او نمایان است

نهفته پیدا است کثرت ظهور پنهان است و حقیقت در نظر ان کوران او عاری

صنعه ابلیس خلق ابلیس هست در حق بصیرت بیرون نمی‌شود و چشم از دیدن ان عاجز و قاصر میشود **نظم**

ای نور تو ناخوش بر نکهت نیست | او در هر جهت در نظر ایمان | در هر ذره از آن تابان در رقعت

دارند ز ان اسرار ایمان | ملک و فلک و ذات تو همه | از این جهت که از خلق نهان است

داند حق خفی را اوز نور حقیقت ان صوره که اکر صفت را رد از پیش نیست و نعرف الله

چه او کی پس به این عالم ما نمی دانیم تا به جهت عدم ظهور اوست یا از پیش مرتبه

وجوه او در جمع مظاهر ان بیانیه از زوال او در هر یک ظلمت عالم میشود و که

بلکه

اشیه در ترتیب آنها معتقد اینم تنزیه هم که نور عین از جسم ظلمانی القدر است آدم کی است

نور و ادبع سمات است **نظم** | جلوه جمله از اشیا ظهور است | در عالم اسرار ما نه ز رسم نمای نیست

چو بنده ذات حق چشمه آلسا | بدانیم تو که حکمت در ذات اوست | چو نور حق از اول تا ابد حجاب

تا به اسرار او تعبیر پیدا | اگر خورشید به یک حال بودی | شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست | نبودی هیچ فرقی ز مغز تا پوست | که گفته که همه از ذات ما

دریا بلکه اکثر از عرض کرد که ذکر این از آن رسیده ایم و ندیده ایم آنچه بود

هر از اجابت ما در به تبیح فرمود تو غیر از اسماء ما شما و آن خواست تبت بنام کسی

عالم

چون ذات مقدس حق ثابت و فنا و زوال بر او عارض نمی شود در تمام جهات الله

بر آن است و رشته آن گسسته نشود لهذا بعضی از عقول مخفی میشود و اگر طریق

زوال حکم بود آن وقت سلطنت و بطرفه العین زسته نظام عالم منقطع یابد **بیت**

هر که نقطه ز ذره از دیدن عالم را | اگر ماند که از هم فرو ریزد قالب بهم

در دل کثرت ظهور و شدت نور وجه مقدس او در نزد ارباب بصیرت به نقش

و لطافت ظاهر است چه بیرون ان در هر ذره از وجه نیز روایت قدر ننش

زاید ز به وجود ظاهر تر میشود و شبه نیست او و آثار وجود و دلایل قدرت حق

از هر موجودی ظاهر است **نظم** در هر نفس ای دل آیت | هر دل صم دل و دیده

اهل عالم در این نغمه آید | که شنیده است ای جان با صفای او | هر چیز غیر از ذات حق

ملله

عالم علله سالی چو نقش منظر است از ذات خفا شهود و لیکن حضرت حق

هر صورتی که در عالم آمد بیت وسیع عیان آن بوجود نقش [illegible] از عرش [illegible] صنعت طلعت
و حرکت یکذره در قبضه [illegible] در وجوب دست بدار [illegible] جمال [illegible] با دل لطف
کشف [illegible] ملکوت [illegible] سطر [illegible] صفت [illegible] ملکوت [illegible]
که حضرت [illegible] تماشا کند ملکوت [illegible] دیگر [illegible] بین [illegible]
کن و بنگر [illegible] عجایب [illegible] ما [illegible]
از ثوابت و سیارات [illegible] روان [illegible] ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها
رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و نزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصید [illegible]
[illegible] ابدا [illegible] روز
و طلوع [illegible] ان فی خلق السموات والارض و اختلاف
اللیل والنهار لایات لاولی الالباب [illegible]
ثوابت و سیاره والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره [illegible]
و [illegible] الدخان [illegible]
والفلک تجری فی البحر بامره [illegible] کیفیت [illegible]
و [illegible] اولم ینظروا الی الطیر فوقهم صافات الم
ینظروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء [illegible] خلقت [illegible]

و [illegible] سکنه [illegible] بهر [illegible] کلمات
مبارکات [illegible] در خطبه مبارکه [illegible]
در باغ و بستان [illegible] بنگر [illegible] هر [illegible]
[illegible] وفی الارض قطع متجاورات
وجنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد
و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون اگر
[illegible] سنبله [illegible]
[illegible] فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
برگ لاله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تتخذون منه سکرا و رزقا
حسنا ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]

مقصود که کامیاب شده وارد در هر مملکت [illegible] تصرف رود و تصرف ایشان

[illegible]

در عهد [illegible] در روایت است که عبدالله [illegible]

به خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شد و از آنحضرت طلب دلیلی بر وجود صانع کرد

و در آن وقت طفلی در خدمت [illegible] بود و تخم مرغی در دست داشت حضرت تخم مرغ را از آن

طفل گرفت و فرمود ای عبدالله تاریکی در این تخم چه حصاریست محکم که از او پوست

غلیظ است و در زیر پوست غلیظ پوست رقیقی است و در زیر پوست رقیق نقره ایست

روان و نقره ایست روان [illegible] و هیچکدام ازین دو چیز روان مخلوط نگردد

[illegible] اصلاح کننده [illegible] ازین تخم بیرون نیامده [illegible] خبر دهد

از صلاح آن [illegible] خبر نمی دهد [illegible] از فساد آن [illegible]

دانست که این تخم [illegible]

مرغ رنگین [illegible] طاوس [illegible]

پس عبدالله زمانی سر را بزیر افکند بعد از آن سر برداشت و کلمه توحید بر زبان جاری

نمود و ایمان آورد [illegible]

مقام [illegible] که در مهلکه [illegible] مضطر شود

الله

دست او از همه جا کوتاه شود و قطع از همه جز ربوبیت [illegible] و اختیار [illegible] پناه [illegible] مجیب

في التوحيد وتفسير الامام العسكري عليه السلام قال رجل للصادق عليه السلام يا ابن رسول الله

دلني على الله ما هو فقد اكثر علي المجادلون وحيروني فقال يا عبد الله هل ركبت

سفينة قط قال بلى قال فهل كسر بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة

تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء قادر

على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال الصادق عليه السلام فذلك الشيء هو الله

القادر على الانجاء حيث لا منجي وعلى الاغاثة حيث لا مغيث [illegible]

ارسطالیس حکیم در کتاب اثولوجیا در معرفت [illegible] هر که نفس [illegible]

از همه علایق [illegible] خالی کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible] خالق و مخلوق

ارتباط [illegible]

[illegible]

[illegible] که در آن وقت هر دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی

هر ذره حضرتلرینه بیمثل بر برهان قاطعدر نظر اهل سعادته معرفت
نیستسه اهل نظر ایسنده هر ... نه وجه عن مطلق بالقصور قال سید الشهداء
علیه السلام فی دعاء عرفة أیکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك
متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی
توصل الیك عمیت عین لا تراك ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد
لم تجعل له من حبك نصیبا وفی دعاء الصباح یا من دل علی ذاته بذاته
وفی دعاء ابی حمزة بك عرفتك وانت دللتنی علیك ودعوتنی الیك ولولا
انت لم ادر ما انت **نظم** در رهت مسکینم نظر رحیم عبرتی در وی شرح آن توحید اوی
گذر قرار ... بر ... ندا اوراز ... ز ... در معرفت ذات حق
بود اتش چنه جهاتدر **اول** اگر ... حقیقت خود معرفت خود را ... زیرا
معرفت ... ظهور ... ما اغنی الظهور فی خفاء فی جنب ذاته
تعالی فضلا عن الاظهر ... حق ... بجنب ... الاعلی
قال تعالی سبحان ربك رب العزة عما یصفون وفی الخبر لا احصی ثناء علیك
انت کما اثنیت علی نفسك وفیما قال الشیخ العارف عبد الله الانصاری
ما وحّد الواحد من واحد / اذ کل من وحّده جاحد / توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد / توحیده ایاه توحیده / ونعت من ینعته لاحد
... ... / هر کسی را ... / ... تصیف
عرّف

تکثر بلا یعرف ای تعرّف **دوم** اگر ذات بر ذات ... معرفت ... ذات
بی ... صفات ... معرفت کنه ذاتش ... و ... استغلات ...
علیه السلام ... اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولی الامر بالامر
بالمعروف والعدل والاحسان **حقیقت** پس معرفت ذات ... ممکن ...
معرفان ... ضرورت ... پس ... مقام معرفت کنه ذات ... زیرا
منع ... **سیم** اگر چون ذات ... حقیقت وجود ... بسیط
پس ان صرف ... و ... تکرر ... معرف
شرطدر ... معرفت پس ... مناسبت ... ثبت ... نمیشود ...
اوده الله ... تکرر صرف وجود ... **چهارم**
... ترکیبدر ... مرکبدر ... وجود ... ماهیت وجهت ...
وظهور ... وجهت ... جهت ...
... پس ... حقیقت ذات ... وجود
ولیکن ... واجب ... وجه ... حقیقت ...
... حقیقت ... واجب تعالی ... بحقیقة
حقیقة ... پس ... ذات ... حقیقت وجود ... حقیقت
ادرت ... **پنجم** ... وجود ... تام ...
... **ششم** اگر معرف ... ذات ... نفسه

خفاء و نهفتگی او جز در ظهور نیست ظاهر اسماء محتاج بمعرفت نیست پس وجود او جهت آنکه در اعلی

مرتبه ظهور است محتاج بمعرفت نیست پس خود دال بر ذات خود است هم بعضی [illegible]

ظاهر است او [illegible] **شعر** [illegible] قلم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کعکسی

[illegible] [illegible] خاصه [illegible]

[illegible] [illegible] ابد **ششم** آنکه اثبات ادراک عقلی

و عقلی [illegible] است پس [illegible] در حقیقت [illegible]

و ثانیا هم حضرت [illegible] صادق ره در مقام معرفت الله فرموده که القول

الصواب فهذا لسان حال من قال عرفنا الله بالله لأن عرفناه بعقولنا

فهو عز وجل واهبها وان عرفناه بانبيائه ورسله وحججه فهو باعثهم ومرسلهم

ومتخذهم حججا وان عرفناه بانفسنا فهو عز وجل محدثها فبه عرفناه الله

پس [illegible] عقل [illegible] [illegible] [illegible] و لنعم ما قیل

اذا رام عاشقها نظرة ولم يستطعها فمن لطفها

اعارته طرفا رآها به فكان البصير بها طرفها

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سؤال کرده که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **هفتم** آنکه [illegible] صانع

[illegible]

[illegible] در حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] واجب الوجود است [illegible] [illegible] واجب الوجود است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صانع [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] وجوه دیگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مذکور است و آنکه [illegible]

مسئله ثانیه آنکه [illegible] [illegible] [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] [illegible] بانه لا يأتيهن [illegible]

حيث يقولون ان احكام العقل غير مجدودة ولم يعلموا ان [illegible]

الوجود وانه مجرد عن النقص وان صفاته عين ذاته [illegible]

العقل ولم يعلموا ان الله [illegible] [illegible] [illegible] الاوهام [illegible]

بحديث باقر العلوم عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم [illegible] ولم يتفطنوا

انه قد يدرك الاوهام لا العقول سيما الكاملة منها والله اعلم انتهى [illegible]

[illegible] [illegible] احکام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دو هم مخصوص را که تا بی تعقل بطلان نیست **مسئله ثانیه** در بیان آنکه نقیضه امکانات مخلوقات

ثابت میشود حجب از بنا بر حکم بمعرفت فطریه که مرکوز است و جبلت مخلوقات تمام

میشود بر خلق در بیان اول بیان است که مخلوقات لا ستقر سعد است و احکام انها

و لیکن علم و اراده حق است پس حجب انها برای است احکم بر وجود صانع پس بعد از حجب

بهابه مخلوقات تمام حجب بر خلق علامت لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة

و کسی نیست که در مقام عدم معرفت عذر آورد و بیان حکم این است که بعد از

فطرت معرفت از برای کسی عذر و حجتی نیست در مقام مخالفت مقتضی معرفت و ناز آن

کردن و بنا بر فطری بودن معرفت کافیه در افیه حجتیه بر او از جهت رای [illegible]

معرفت به درست **الاصل** خلق الله خلق حجاب بینه و بینهم و مباینته ایاهم

مفارقته اینیتهم و ابتداؤه ایاهم دلیل علی ان لا ابتداء له لعجز کل مبتدء

عن ابتداء غیره و ادوه ایاهم دلیل علی ان لا اداة فیه لشهادة الادوات

بفاقة المودین **الشرح** یعنی خلق کردن خدا اصل حجاب است در میان او و [illegible]

و مباینت او است [illegible] آنکه او را ابتدا نیست زیرا که هر ابتدا

کننده عاجز است از آنکه کسی را ابتدا کند و صاحب ادوات [illegible] او

[illegible] نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخوانده تعبیر از حال رفاقت پس مغز او در حال رواداه میشود و [illegible]

خبایا ترجمه گفته است که زیرا که کودهی سیه نه دو درت بر آنکه احتیاج دارد در انجا

ادراک حجب اند و معلوم میشود در لفظ مرکب ما و ربابی خوانده است و آن [illegible]

و معنی کمال کفر و در انقراض [illegible] این است **امر اول** آنکه خالق خدا

حجاب است میان او و خلق و رفع [illegible] آن این است و خالق باید در ذات و صفات

مباین باشد با مخلوق پس مخلوق نمی تواند که دلالت حق شود پس کمال واجب

و نقص ممکن حجاب است در میان ایشان و رفع این حجاب [illegible] کمال حجاب [illegible]

در مقام [illegible] مخلوق [illegible] و حجاب [illegible]

معرفت [illegible] **دوم** [illegible]

[illegible] **مطلب** [illegible] **سوم** [illegible]

[illegible] مع الالار فعرق [illegible]

قوله علیه السلام [illegible] حدیث کمیل **هذا کله تعلیمات** [illegible] و در خطبه [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible] **اول** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبارتست بیان اشیا **دوم** در انفراق بصانع و صنع و ایجاد و اسم وجود اوست
و الربوبیة بیجاری تعبیر بر اینست که در دراکات اسلام است شمول هر یک از زین
خود و مخلوقیت مخلوق بحسب فراق اوست از خالق و ان رجوع احتیاج است
امر سیم آنکه عبودیت حق از حق عبودیت الهیه است هم بعضی که حالی تحقق نیز
نیست و نسبت دینیه به مخلوق و بنا بر این مراد از حق حساب عبادات او نیز مجرد است
بنا بر قول عبودیت انها در این قسم عبودیت عبودیت صفت است و بعضی از متکلمین
در کلام بعجز نظام در این ضد اکه فرموده توحید و تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونه
صفة لا بینونة عزلة و مراد از عبودیت صفة عبودیت بیان اثر و تاثیر و صفت
و مقابل آن عبودیت عزلت است و عبودیت بیان ظرف و مظروف بلکه عاکس و جاعل
نیز اگرچه بعضی ضعفا نرا خفیه و از بعضی از فضلای معرفت هست
و مراد از مفارقت ربانیت در عالم تحقق است و رجوع حق قاهر و رجوع
رجعت الرجوع المحض بعینه و جهات داده اکه ابیت است و خود از کلیه
است مراد از آن شروع است از اینها از نص محقق نوع است در جواب سوال بشب
ح زاته وجوهره واقع بلند پس کلمه الهیه شد کلمه ها است در این عبارت
و اهمیت است و جهات اول بعینه نیست در اصطلاح اهمیت در کلام ما اهمیت
موجودات خاصه که در روایات متواتر و در حصول کافی هر کرده است موجودات
و اما اصطلاح اهمیت در کلام ائمه بنظر رسیده **امر سیم** آنکه تهر اوکریمی

صفات حق را دلیلیست بر اینکه او را ابتدا نیست و جهات و دلیل ان اینکه لا ... و سر فرمودات
نیست که اگر او را ابتدا نیست ابتدا عبث عیلا از غیر از ابتدا اکه حسب ابتدا و در وجه شیء او
ابتدا است عدم و سبب انه ابتدا در حالت بوجود و شدن اول جمال الله فی العدم
میکنی و له انه ... **دوم** ذات ما فقد از بعض تحقیق که قواند که نحو بحث تحقیق
در هر مسئله مطالعه خود نیز محتاج است البته و رضا فی خود داشته اند ان ...
لا ابتدا اوله و بهما الوجود الوجوب **جهارم** آنکه او ذات و دلالت و ضعف و جوب
واول فقد المخلوقات را دلیلیست بر اینکه خود فاقد انها است در ای بنا بر انجه
بنا بر این از ... است نیست صاحب اراده و الته محتاج ... است چون دلیل
تاثیر در وسیله ... احتیاج صفت کمال است پس واجب الوجود صاحب اراده است
نیست بجهت امتناع توقف امکان و لوازم و مقدمات آن **الاصل** فاستعاده
تعبیرها فعاله تفهیم و داد حقیقة و کنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره
محل ... لما سواه **الثانی** تعبیر است ... که مراد از ... آن
و ذات او حقیقت است و کنه او فرق که نهایت میان او و حق اوست و غیر او بود ان
کنه ... است از برای ما سوای او و میان ... منظور ... بعد در جمیع مقام نشود **مقام اول**
در بیان مراد از آنکه اسما ... قسم است ... محتاج است **اول** آنکه ... خدا
از روی معانی حقیقیه ... اینکه بمقام تعبیر از ان ... وضع
اسم را در ... که ... رحمن و رحیم رحم کننده است ... صفت است

ارزاق قلبیه اکل است که حق الحق معقول نیست و از برای آن محصول این علاقه حق را
رضا از قبیل مجاز بلکه حقیقه دانسته اند زیرا که ورنه اصح است مجوز آن و تحقیق آن است
که غایت را اثر رفق است پس غرض از علاقه اینجا اسم تعبیر از آن معنی صحیح است
زیرا که معنی حقیقی و هذا مراد المحققین حیث یقولون ان اسماء الله انما توخذ باعتبار
الغایات التی هی افعال لا المبادی التی هی انفعالات و از اینکه گفتیم ظاهر شد
حال سایر اسماء از قبیل سمیع و بصیر و مدرک و غیر آنها دوم آنکه مراد است بلکه [illegible]
عینیت صفات حق مر ذات مقدس او را این معنی است که علم و قدرت و حیوة و نحو آنها عین
ذات حق است اگرچه آنها بحسب معنا هم متغایرند چه عالم معنا هم عالم متغایر است و مراد
از عینیت این است که ذات حق بذاته و بدون حیثیت تقییدیه مصداق این معانی است
و وجود ذات عین وجود همه صفات است یعنی که وجود یکی از صفات وجود همه است
پس وجود ذات عین وجود علم است و آنها حیثیت عین وجود قدرت است پس تغایر
ذات و صفات و تغایر صفات با یکدیگر نیست مگر از جهت تغایر معنا هم پس تغایر
نیست مگر با اعتبار و پس تعدد معنا هم بر حسب تکثر در ذات نمیشود و بر این است نفی صفات
و عینی بودن صفات دلیل بر کثرت و حال صفات [illegible] حال اسماء نیز ظاهر
میشود چه فرقی میانه اسم و صفت فرق میان مشتق و مبدء اشتقاق است مثل عالم و علم
و قادر و قدرت و مرید و اراده پس مصداق اسماء و صفات یکی است و ذات است
و تغایر نیست مگر با اعتبار و صفت چنانکه دانسته شد عین ذات است پس اسم نیز [illegible]

اعتبار و عین ذات است اگرچه بحسب مفهوم متغایر باشد پس اسماء مختلفه الهیه تعبیرات از معانی
و معانی هم متغایر است اگرچه بحسب مصداق متحدند پس کثرت در مقام تعبیر هم هست
و در واقع کثرتی نیست سیم آنکه صفات حقیقیه حق تعالی را [illegible] رسیده چنانکه
[illegible] حق تعالی را رسیده پس ذکر اسماء در مقام تعبیر از آن معانی است و اسماء صفات
را نیز دلالت دارد مقام ثالث در بیان آنکه افعال حضرت حق جل و علا تفویض است
به آنکه [illegible] وجود غیب [illegible] و از جهت [illegible] و [illegible] ادراک [illegible]
ادراک [illegible] که وجود علم و قدرت خود را [illegible] افاضه فیض
نموده [illegible] قابله [illegible] چنانکه در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [illegible] بفقره [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] در این مقام [illegible] نموده و [illegible]
در این مقام معقول نیست چه اگر خود [illegible] در رتبت نیست لان [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] در مرتبه ازل نبوده [illegible] وجود حق بر آنها [illegible]
وجود آنها سبب [illegible] حق [illegible] پس [illegible] حق سبب [illegible] ظهور و [illegible]
و آن [illegible] کلام است [illegible] رفع اشکال نموده [illegible]
[illegible] از آنها است [illegible] از عدم [illegible]
[illegible] پس [illegible] حق [illegible] غیر از ذات مقدس خود [illegible]
از آنها نسبت [illegible] ظهور [illegible] خفاء [illegible]

پس مراد از خفا در نهایت ظهور است و معنی کلام چنین باشد که گفت خفا بر اغیار از ظهور مطلق

اعنی حجاب ظهور بیشتر نور است چنانچه [illegible] ظهور بقدری که [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] نظیر دست بر بالای ابرو و چشم گرفتن در وقت دیدن قرص آفتاب و الله اعلم

مقام ثالث در آنکه ذات او حقیقت است و [illegible] حقیقت وجود واجب است

و اگر [illegible] از برای تعظیم شده مراد این است حقیقتی است که متعالی از آنکه بتوان گفت او را

و اگر بمعنی تحقیق شده پس [illegible] صفات [illegible] جلالیه و جمالیه و اگر بمعنی ثابت

شده پس اوست ذات مقدس دائم [illegible] فنا و زوال و تغیر [illegible]

مقام رابع در آنکه کنه او تفرقه میان او و خلق است و مراد از آن این است که معرفت

کنه [illegible] نیست چنانکه متقدم شد پس غایت کنه او از برای ممکن

است [illegible] مراد این است که کنه ذات او فارق

[illegible] میان ذات او و ذوات ممکنات [illegible]

مقام خامس در آنکه [illegible] بغایت اوست یعنی که حقیقت ما سوی

نسبت باو حد مغایرت است [illegible]

و ممکن است که مراد این باشد که مغایرت [illegible]

[illegible] مغایر [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] مغایرت [illegible] کلام امام علیه السلام در خطبه

[illegible] مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة [illegible] مغایرت [illegible]

ادراک

[illegible] **الاصل** فقد جهل الله من استوصفه وقد تعداه من اشتمله

وقد اخطاه من اکتنهه **الشرح** [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] بتحقیق [illegible]

[illegible] طالب کنه او [illegible]

[illegible] که [illegible] طلب وصف خدا را [illegible]

[illegible] صفات او را از قبیل صفات ممکنات [illegible]

[illegible] کیف [illegible]

[illegible] خدا را [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible] در بعضی نسخ کتاب [illegible]

[illegible] مراد از [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] غیر [illegible]

[illegible] کنه [illegible]

[illegible] **الاصل**

ومن قال کیف فقد شبهه ومن قال لم فقد علله ومن قال متی فقد وقته

ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال الام فقد نهاه ومن قال حتی م فقد غیاه

غیّاه ومن غیّاه فقد غایاه ومن غایاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد وصفه ومن وصفه
فقد الحد فیه الشرح نفی کسیکه بگوید چگونه است او را تشبیه بممکنات کرده و کسیکه بگوید
چرا از برای او علت ثابت کرده است و کسیکه بگوید چه وقت و کی بود شد پس از برای
او وقت و زمان قرار داده است و کسیکه بگوید در چه چیز قرار گرفته است پس او را
در ضمن چیزی قرار داده است و کسیکه بگوید چه جا تا کجا منتهی میشود پس از برای او نهایت
قرار داده است و کسیکه بگوید که تا کی خواهد بود پس از برای او غایتی قرار داده است
و کسیکه غایت برای او قرار دهد پس او را بعضی از چیزی دانسته در غایت و انتها
و کسیکه غایت انتها قرار دهد پس او را مرکب از اجزاء دانسته است و کسیکه او را مرکب از
اجزاء بداند پس او را وصف کرده است بصفات ممکنات و کسیکه او را وصف کند
بصفات ممکنات پس ملحد شده است در ذات و صفات خدا و منعقد از این
شجره طیبه چند ثمره است ثمره اولی آنکه سؤال بکیف مستلزم تشبیه خدا است بخلق
و بیانش این است که کیفیت از عوارض مادیه موجودات ممکنات است پس کسیکه
او را متصف بکیفیت نماید او را متصف بوصف ممکنه نموده است و از کلمات حضرت
کاظم علیه السلام در خطبه خود که در کافی مذکور است میفرماید و من قال کیف فقد استوصفه
یعنی وصف زائد از برای او قرار داده است چه هر صفه زائده بر وجود او
او نهایت نمود از نفوذ که کیف است و کیف از لوازم ممکنات است و واجب الوجود بکیف
کیف نیست متصف باشد ثمره ثانیه آنکه سؤال بلم موجب تعلیل قرار دادن او است
بعلت

و این خود ظاهر است چه علیت نسبت بچیزی تصور میشود که حق داشته باشد وان در واجب الوجود
نامعقول است چه مستلزم احتیاج و حدوث است کما لا یخفی ثمره ثالثه آنکه سؤال بمتی
مستلزم توقیت است و این نیز ظاهر است چه سؤال بمتی نسبت بزمانیات وارد
در واجب الوجود زمانی نیست چه لازمه زمانیات حدوث است زیرا که جزء زمان
مسبوق بعدم است بغیر فاصله الذات و هر جزئی از آن مسبوق بجزء دیگر است و مسبوق
منعدم است از برای جزء لاحق پس هر جزئی از آن حادث است و اگر کسی بگوید که حوادث
آنکه زمان از لوازم حرکت است و آن از لوازم جسم است و دیگر آنکه خدا ازلی است
زمان حادث است پس اگر خدا در زمان باشد لازم آید که در جائیکه خود در زمان نبود لازم بیاید
تقدم زمان بر خودش و اگر خدا که ازلی است بدون آنکه در زمان باشد پس در زمانیات
غیر از زمان آنچه دیگر مسبوق به عدم است پس اگر در خدا محتاج بزمان نیست از جهة
نیز محتاج نخواهد بود لازم آید که در خدا محتاج باشد ثمره رابعه آنکه سؤال بفیم مستلزم
تحیز و تمکن است زیرا که فی اینست کلمه فی صیغه ظرفیت است پس سؤال بفیم مستلزم
موجودی که مظروف و متمکن و متحیز باشد و آن در حق تعالی معقول نیست بجهة
آنکه محتاج است بمکان و مستغنی است از آن و در صورت اول لازم میآید
امکان او و در صورت دوم فایده نیست که عارض شود او را آنچه موجب احتیاج
او گردد و با این فرض معقول نیست چنانکه ثمره خامسه آنکه سؤال بعلام
موجب نهایت قرار دادن است و آن ظاهر است چه کلمه علی صیغه ... و نهایت است

وتعبیر اولنمز اول که حرکت سکون اوله زیرا واجب الوجود دن نفی ایتدی لا یستکمل بشیء ولا تلحقه

التغیر والتبدل ثمره ثانیه انکه سؤال مختزم مستلزم غایت قرار ویرلدیکی آنلردن اولدر که غایت

مرتبه ظهور در که کلمه حق سبحانه غایت تکمیل ایلمش سؤال مختزم کسر اولنمشدر که واجب غایتی

نه واجب الوجود حق غایت نهایتدر واکر صاحب غایت اوله لازم کلیر که غایت

حق دخی اوله و بالطبع شرطی در ثمره سابعه سطانیه بقیه شرطیات وعلاوه ده که

در انعامکی علاوه انجه علاوه در علاوه اولی انکه غایت قرار ویرلدن اوزره ایراد حال اولدر

مستلزم غایات اولدر وبعض ارباب تحقیق دخی ایه احتمال ویرده اثر

اول انکه مراد غایات قرار ویرلدن بیان خالق و مخلوق اوله بیان ایمک که مخلوق

غرض اوله غایت والحق و ازاله لازم کلیر تشبیه خالق بمخلوق دوم انکه

مراد غایات ملزوم اوله وجه غایتدر پس معنی بو میدر که هر کس نهایت

از نهایت قرار ویرمز اولدر اول جسم جسمانی در که واجب حد و نهایت دانسته نیاز ایلکه

مجرد غیر حق نیست بار حق غیر شکلی شبیه سیم انکه غایات مستلزم

غایت بمعنی علت غائیه اوله یعنی علت غائیه که منتهی الیه سلسله علل و

معلولات است بنا برای معنی بو میدر که هر کس از نهایت حق تعالیه نهایت

قرار ویره پس واجبدر اوله سعی نقایص دیه وسعت بی نهایه انکه پس حق تعالی

که علاوه نقص سعت واجبدر ایل معدوم بولور بنابر این معدوم خیالی میدر که هر کس

اورا منتهی غایت دانه پس اورا واجب الوجود نه انسته ومحتاج بعلت دانسته

دفعه

وحکمتدر که مراد اول غایاتده غایت قرار ویرلدن غایتی مخلوق اوله نه بمعنی اول بلکه

بو معنی که وجه حقه اوله غایت تمام اوله اول دیکری نیز غایت اولدر پس حق

غایت حق در وحق نهایت غایت پس درمیان انها غایات دور لازم بغیر

ره کار حق درکه شرح حالی ذکر شده و من عله الحق هر شیء بغیر واجب ومن غایه وفقه

جواه ومن جواه فقد الحده قبیح یعنی بو فقره ظاهردر علاوه ثانیه انکه غایات

مستلزم تجزیه اولدر وانی مرتبه وظاهر آنده ایراد بیان که انکا اولان اول که لله تعالی

منزه در آنکه نه مرکب اولدر نه جزء واجبدر که تعدد کثرت و کلی

ترکیب و تکثر لازمه مرکبه جزء اولدر بالجمله مخفی نیست علاوه ثالثه انکه تجزیه

اوستلزم وصف کردن اولدر بصفات غیر ذاتیه بنابر انکه تکثر و ماش آنرا

هر جزء و باشد مرکب بودن از صفات ممکنات است پس ثابت جزء از

اول اثبات وصف ممکنات است بنابر این وصف کردن بصفت زائده آن نه اجزاست

حکم نامه آنست نه واجب پس تجزیه مستلزم محال است در خطبه نهج البلاغه

عکس هر حکم وارد است اگر فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد

ثناه ومن ثناه فقد جزاه پس نتیجه وارد هر میشود که من وصفه فقد

جزاه واین حکم هر بیان است مستقلانه انکه صدق هر مثل ازبابا کلس

دیگر نیز صدق دارد حکم منقول است در جمله تشنبه حکم منعکس میشود واما

علاوه خیر پس اول محتاج به بیان در ایال نیست الاصل لا یتغیر اقله

باعتبار المخلوق كما لا يتجدد بتجدد المتجدد **الشارح** یعنی تغییر نیز به خدا تغییر ذاتی

مخلوق او چنانکه گمراه میشود گمراه شدن پیدا گردد و در این عبارت اشارت باید که آنکه

حکم اول عدم تغیر او بتغیر مخلوق نه در ذات و نه در صفات چنانکه در خطبه مرویه

در کافی از امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که الله لا یتغیر بصروف الزمان و وجه این

حکم ظاهر است چه بر تقدیر تغیرات او الله با ذات تغیر از او نیست مطلقه بل لطف در آنست

و انها را قایمی بذات حق نیست و در حق تغیر تصور توجه جائکه تغیر مسلم شد لازم تغیر

علم ذاتی او شود و این در ... قول آن ... محال تجربات ... اند

و امثال آن ... در لطف ... لقدیم تعالی الله ... در این ... معنی ...

حکم ثانی عدم تحدد او بتجدد محدودات و در سفر ... وجه ... **اول** آنکه

مراد از محدودیت ... ناحیه ... آنست ...

... کلام ... در خطبه ... الذی لیس لصفته حد محدود

و کلام ... در خطبه مرویه در کافی ... **دوم** آنکه

مراد ... احتمال اظهر است ... محدودیت مخلوق ...

... نیست ... محدودیت ... مستقل ... نیست ...

... اول ...

... ذاتیه حقیقیه ... محدودات ...

... تغیرات ...

نقطه

تصحف نکرده **نظم** چون نه جسم است حق نه جا نه ... آنه پیدا نه

بنه از تغیر جهت بری **در** صدور نشاید ... **اصل** احد لا بتاویل عدد

الشارح یعنی نیست نه باوجود وحدت عددیه ... احد است ...

... **نظم** تا تو ... عدد ... چون ...

و در خطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که الواحد بلا تاویل عدد و در

این ... آنکه ... واحد ... شدن ... واحد در حقیقت ...

... واحد پس واحد ... نیست ... وحدت ...

نفس ... خارج ...

... وحدت ... صفات ... ذات ...

پس وحدت علم و قدرت ... غیر وحدت ... از

... نیست ... در خارج ... مراد ... آنکه

... کثرت ... مراد ... وحدت حقیقیه ... حقیقیه است

که هیچ وجه ... مراد ... واحد ...

و انواع کثرات ... حقیقیه ... وحدت ...

و ... تصور ... اول ... است ...

صدوق ... روایت ...

امیر المؤمنین علیه السلام ... امیر المؤمنین ...

پس معنی با معرفت چرا باشد که گفته اند اعرابی که در وقت ... [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام را در حرب صفین دید سؤال کرد از آنحضرت که آیا خدا یکی است اگر
آنچه از ما طلبیده اند ... [illegible] حساب ... [illegible] مردم اراده کرده است
نا ... معرفت و توحید خدا پس فرمود اعرابی را که خدا واحد است از چهار معنی دارد
که دو معنی از آن چهار معنی نیست که ... [illegible] و دو معنی دیگر از برای خدا ثابت است
اما آن دو معنی که بر خدا روا نیست اول آنست که کسی گوید که خدا یکی است مانند یک از
اعداد و اجزاء ... [illegible] در ... [illegible] یا آنکه کسی که خدا ... [illegible] کافر
شده اند آنکه گفته اند که خدا ... [illegible] و ... [illegible] و قائل ... [illegible]
پس ... [illegible] کفت ... [illegible] کفت دوم آنست که گوید
او واحد است چنانکه ... [illegible] در حق کسی ... [illegible] از ... [illegible] صنف از ... [illegible]
... [illegible] آن ... [illegible] بر خدا روا نیست زیرا که مستلزم تشبیه است ... [illegible]
خدا ... [illegible] از آنکه ... [illegible] و اما آن دو معنی که ...
در حق خدا اول آنست که گوید خدا واحد است ... [illegible] است در ذات و صفات
... [illegible] چنانکه ... [illegible] ... [illegible] پروردگار ما
دوم آنست که گوید که پروردگار ما ... [illegible] منقسم نمیشود نه در خارج
خارجیه در ذات و صفات موجود و نه در عقل و نه در وهم ... [illegible] اجزاء و اقسام
... [illegible] پروردگار ما **عقد رمال** ... [illegible] از صحیفه سجادیه
... [illegible]

... [illegible] نشده مراد ... [illegible] آنکه ... [illegible] منافات دارد و ...
... [illegible] لا شریک له وحده **لا شریک له** ... [illegible] منافات ... [illegible]
اول ... [illegible] بتقدیر ... [illegible] احکام ... [illegible] از ... [illegible]
... [illegible] در علم و ... [illegible] در حقیقت ... [illegible] حقیقت ... [illegible]
... [illegible] واجب الوجود ... [illegible] کلام ... [illegible] از ... [illegible]
... [illegible] کلام حضرت ... [illegible] واحد ... [illegible] در علم ... [illegible]
... [illegible] روایت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] علیه السلام ... [illegible] ... [illegible] قال
... [illegible] ... [illegible] اعداد ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] در حقیقت ... [illegible] آنکه او
... [illegible] اگر صدق اعداد بر ذات ... [illegible] اعداد
واحد بر او صدق ... [illegible] اعداد ... [illegible] برتوحید **الاصل**

ظاهر لا بتاویل المباشرة متجلٍّ لا باستهلال رؤية باطن لا بمزايلة
مباين لا بمسافة قريب لا بمداناة لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم
فاعل لا باضطرار مقدر لا بجول فكرة مدبر لا بحركة مريد لا بهمامة
شاء لا بهمة مدرك لا بمجسة سميع لا بآلة بصير لا باداة **الشرح**
... [illegible] آنکه ... [illegible] ... [illegible] کننده ... [illegible]

هیولی نهانی است آنست بانکه ازانجا که زمانی تعالی و در مکانی و دیگر غایب تعالی با همه است
از خلق نه بانکه مسافتی میان او و ایشان بعید است از قبیل آنکه نزدیک است بخلق نه بطریق نزدیکی
حجابات لطیفست نه بطریق جسم لطیف موجود است آنست بانکه وجودش مبرا از همه آنچه
کننده است او کارش و خواهش نه از روی مقدار تقدیر کننده است امور را نه بجولانی
در اندرون فکر تدبیر کننده است امور را نه بحرکت فکر یا بدل اراده کننده است آنرا باهتمام
و عزم خواهنده است آنرا نه بتوجه و قصد ادراک کننده است از حواس لمس شنونده است آنرا بآلات مسموع
بیننده است آنرا باداة و عضو بیننده را از برای اعلاج ارتقا و بر سایر فقره و بیان است
درجهٔ اول آنکه ظهور حق بیا بشر ممکن است بلکه همه از انجا که بخشد ... ظاهر است و آن درخور ... در منبر آمده است که تبیید او بهر ... او دیگر ... غایب ... فقره
سایر جهان ... که ظهور او ... نیست و در عیسی در آمده و ... استیلاء ... بر سلطنت است
بر نیست و ... الهی چیزی ... آمده ... و در لیلی ... او ظاهر است ... از نبوت است ...
حلول او در ... و حلول ... و در او ... ترکیب و تقسیم ... بذات مقدس است از
حلول ... درجهٔ ثانیه آنکه جلوه او در رؤیت نیست و برای امتناع رؤیت بیان است
از انجمله آنکه رؤیت یا بخروج شعاع ... از بصر ... مرئی یا بانطباع
مرئی در جلیدیه ... و ... از لوازم جسمانیات است و حق تعالی منزه است از جسمانیات
و لوازم آن ... و از انجمله آنکه رؤیت مشروط است بانکه در مقابله ... ذات
رائی باشد ... مرئی ... مانند هوا و در میان ... یا ... او ... شرط

در ام

دیگر نسبت بواجب الوجود ممتنع است چه ذات مقدسش منزه است از مکان و جهت و لوازم
انها و اشاره باین در بیان آن حضرت امام هادی علیه السلام در کتاب احمد بن اسحق
لا یجوز الرؤیة ما لم یکن بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر فاذا انقطع الهواء
عن الرائی والمرئی لم تصح الرؤیة تحقیقا و تعلیق ... سره ... در کریمه
دلیل بر امتناع رؤیت را نفس وجوب وجود قرار داده کیفیت استدلال
آن ظاهر است ... انچه ذکر شد ... در ... معرفه ... که او را
همه جهت مقابله از بابت ... واجب الوجود تجویز رؤیت کنیم از وجدان ...
از قبیل لطایف ... لازم است از لوازم ... اگر ... بیان نیست درجهٔ ثالثه
آنکه باطلاع ... مرئی ... نیست و مراد این است آنکه باطلاع ... جهت ...
و ازلیتی نه زمانی ... و در مکانی نه ... هیولانی ... و واجب الوجود
و علم ... نیست بعلاوه ... مکانی ... و ... و از ... ظاهر شود ...
عدم ... و عدم قرب ... که ... فقره ... اشاره ... مقالات
درجهٔ رابعه آنکه لطیف است نه بتجسم بر انکه لطیف در عالم اجسام عبارت است از جسمیکه
مرئی نشود چون عناصر صرفه ... اطلاق ... اجسام ... مرئیه
انها غیر عناصر عالم کون ... لطیف ... کثیف است
و واجب الوجود لطیف است از انجهت که ... مرئی نمیشود لیکن نه بانکه
در جسم لطیفه باشد ... از صفات ... قال تعالی لا تدرکه الابصار

راهنمایی کرد باینجا سوره اللطیف الخبیر و اگر مراد از لطیف مشتق از لطف باشد چنانکه در این فقره

است لطیف بما دق و جل آن پس معنی آن شود که لطف و مهربانی نسبت بهمه مخلوقات ارزانی داشته

نسبت ممکنات چه این معنی مستلزم تقدم آنست و ممکن است مراد از لطیف در صنعت و حکمت باشد چنانکه

در فقره دعا که یا من هو لطیف در صنع و در این مکان معنی خفی باشد و مراد صنایع

صنعت او نظام شده و در حق آن ج باشد که در آن مکان نیست و لوازم جسمانیه **درجه خامسه**

آنکه وجود حق جل و علا مسبوق بعدم نیست و در شرح ظاهر است چه هرچه مسبوق بعدم بود

حادث و محتاج باشد و اعدام ممکن معنی حقیقی در مرتبه ذات مقتضی ایجاب است از جهت

وای وجود ممکن است هرچه هست نیست که زوال و فنا در آن راه ندارد بلکه معقول

نیست چنانکه از ملاحظه گفتار سابقه معلومه مفهوم شد و در حکمی و واجب در مقام تسلیم

شود **درجه سادسه** آنکه فاعل مضطر نیست بلکه فاعل مختار است و این دلیل آنرا که بداند

ملاحظه اولا فاعل موجب بی‌اراده کال اراده و اختیار و از نفس خود انجام نظر

از شبهات و اشکالات که بر آن وارد شده اند و باطل است که مختار بودن مستلزم آنست که صحت فعل و ترک را

و این نسبت بواجب محال است چه مستلزم آنست که امکان صدور و عدم صدور ازو هر دو یکسان باشد

نامعقول است زیرا که اگر حق جل و علا مستجمع شرایط تامه است پس صدور اثر ازو واجب

و عدم آن محال خواهد بود و اگر قدرت بر اثر و ترک رو در کار دارد پس در حال اول

آن است و باز در حال عدم آن در صورت اول ممکن از ترک نخواهد بود و در صورت ثانی

ممکن از فعل پس قدرت بر فعل و ترک بمعنی مختار بودن متصور نیست الا بغیر و لکن

گاه لطیف بلطف خود منظم در روی صنع آن را که باد عالم اطلاق ایجاب است و در شرع

لازم میاید قدم آن چنانکه ریاضات محقق نیست و بعضی از ارباب تحقیق را اعتقاد

این است که فلاسفه حکما نیز قائل باختیار شده اند با اینهمه بایست آنکه حکما گویند

در حضرت رب مانند سایر فاعلین مختار ... آنرا بمعنی صحت فعل و ترک و نه

باختیار نیست که آن فعل و ترک چه صدق قضیه شرطیه مستلزم تحقق

طرفین نیست چنانکه در مقام خود مقرر شده است و در خطبه نهج البلاغه مذکور است

که فاعل لا باضطرار آله است و معنی ایقاع است **درجه سابعه** آنکه در تقدیر محتاج بتفکر

و تدبیر نیست و در شرح ظاهر است چه رویت و فکر و فرق در کیفیت نیست است

و حاجت آنرا در ازاله و رفع و دفع آن حاجت را نیست و محتاج حاجت باشد

و شرایط و معدات و تشبیه آن و این امر در حق الله غیر معقول است بلکه آنچه

معنی تفکر نیست با متصور نیست که نفس در آن وقوع حرکت وجود آن را

از مطالب مبادی و در حرکت از ثانیه و از مبادی بمطالب در حرکت ثانیه و در آن

معنی تشبیه راه ندارد و در آنجا حکم کلی و اکتفا جل اکبر او را بمعنی سابق فقره

بعد نیز ظاهر میشود چه تدبیر او عالی تقدیر است و از قبیل تدبیر مخلوقات محتاج

بحرکت ذهنی و جسمی نیست **درجه ثامنه** آنکه اراده حق جل و علا با نفس مسبوق

بمشیت و تصور نیست چه اراده و مشیت بر دو کار و عبارت است از علم بصلاح

و آن علم ذاتی است ... و اگر مراد از این نفس او کار و مشیت ... از نفس و خلق نمود

جامعه که خیال ظاهر شود به آن علم جمع است و به تقدیر ارتقای اراده که ترتیب کلی
حکمی نیست پس این اتمام و ملائم قصه و مفهوم آنچه از اینجا مستلزم خواب اول نمود در آن
ذاتی است و انتها از فقره سابقه تشبیه آن از ابا الحدیه در شرح کلام ابن [illegible] در شرح
خواب و لاسیما که در رساله آورده اما ماهیه نفس اضطرابی یعنی اضطراب راوی
نقل کرده است که ماهیه بعض است و خود اشاره کرده است بانکه از این لغزش خیالی
تغییر از این ماهیه زنده است و نقل کرده است از طایفه شیعه از [illegible] که در
رقت وقوع حکمی در میان نور و ظلمت چون نور اعظم منظور است بجهه ظلمت
ظلمت از ذوات از قطعه سر بدان آنکه آن ماهیه مضطربه از نفس او بود
پس معلوم شد که ظلمت در مقام حرب پس ظلمت اثر از نور اعظم جدا کرد ماهیه
ظلمت نیز در مقام حرب با نور اعظم سر بدان آنکه پس نور اعظم اثر از ظلمت جدا
کرد و این امر مبنی بر علم مکنونه این تحقیق کلام و بعض از ارباب تحقیق
کلام این را توجیه کرده است بانکه مراد از ماهیت نور نفس است و مراد از
انقطاع این اشتغال او است بطبیعت جسمانیه و مراد از ماهیه ظلمت بدن است
و مراد از انقطاع ارتقای او است از بدن از تعلقات نفس [illegible] انقطاع
و نهایت [illegible] شیخ [illegible] در قصیده که گفته است **متن** اهبطت الیک من المحل الارفع
ورقاء ذات تعزز و تمنع **الا خر** قصیده و کیفیت آن اراده خدا است
بعضی که از ماهیه اراده نمود **در جه آنچه** انکه ادراک خدا [illegible] است و [illegible]
بلازم

ملازمت [illegible] است و [illegible] از ثبوت تنزه حق از جسمانیه ولوازم آن [illegible] مسئله احتیاج
برهان ندارد **الاصل** لا تصحبه الاوقات ولا تضمه الاماکن ولا تاخذه
السنات ولا تحده الصفات ولا تقیده الادوات **الشارح** [illegible]
میکند او را زمانها و فرا نمیگیرد او را مکانها و [illegible] مقدمه خواب است [illegible]
نمیگیرد او را صفات و فرا نمیگیرد او را [illegible] و [illegible] مطلب اول [illegible] از
کلمات [illegible] معلوم است و اما مطلب ثالث پس بیانش این است و [illegible] عبارت است
از فتور [illegible] که [illegible] از خواب در بدن [illegible] و [illegible] خواب
[illegible] رواج [illegible] روانه [illegible] خواب
[illegible] است و خواب [illegible] آنچه حکما ذکر کرده اند [illegible] از [illegible] دماغ
[illegible] [illegible] چشم و چون [illegible] فتور از آن [illegible]
از [illegible] است و چون [illegible] حالت خواب [illegible]
[illegible] معقول نیست کما قال عز من قائل لا تاخذه سنة
ولا نوم [illegible] فهم [illegible] بانکه [illegible] که مقدمه است [illegible] است [illegible]
[illegible] مقدمه است [illegible] مقصود [illegible] است [illegible] بود [illegible]
اول مرتبه نوم [illegible] فتور [illegible] و او [illegible] نیست [illegible] حقیقت نوم
[illegible] نیست [illegible] معقول [illegible] و اما مطلب رابع پس [illegible]
[illegible] تعریف [illegible] از لوازم ترکیب است و حضرت حق ارائه

ومبرا است چنانکه مراد اثبات آنست وقت و لا یطلب بخبر پس آن در صفات مر ترتیب ذات

و در خطبه نهج البلاغه مدلل آن و در ورده که لا تدرکه الاوهام و الادراکات و معنی آن قریب است

بعض فقره از خطبه **الأصل** سبق الاوقات کونه والعدم وجوده والابتداء

ازله **الشرح** یعنی سبقت گرفته است بر زمانها بودن او و بر عدم وجود او و بر ابتدا ازلیت

او و مراد از سبقت در همه مذکورات سبقت ذاتی است و عبارت است از غلبه بمعنی پیش

غالب کرده است آنها را و سبقت بر زمان ثابت است و بر عدم که هیچ وجه عدم

راه نیافته است و غالب کرده است ازلیت او بر ابتدا و ورود آن پیش از ابتدا معقول

نیست و سبقت او تعالی بر زمان عبارت است از سبقیت سبق بر عدم زمان است چون وجوب

بالذات نه آنکه عدم نسبت بذات مقدس او بعد لحوق معقول باشد و مراد از

سبق سبق بر زمان نیست چه ذات حق منزه است از زمان و زمانیات زیرا که زمان

از جمله کمیات متصله است و از مقوله جوهر نیست بلکه متجدد بالذات و متبدل

الکون است و محل تجدد و تغیر دیگر اشیا زیرا که تغیر بالذات نباشد مثل حرکت یا متغیر بالعرض

باشد مثل جسم در طبیعت و صفات بلکه وجود هر جزئی از زمان عدم جزء دیگر از آن است

و بر هر جزئی از آن صادق است که عدم جزء دیگر است پس اگر واجب الوجود

زمانی باشد لازم می آید که تحقق عدم در وجود لایتغیر باشد چه در سبق زمانی تقدم

با تاخر مجتمع نمی شود و این خلاف بدیهی عقل است نسبت بواجب الوجود که زمان

منتزع از حرکت فلک است و در حقیقت پس چگونه نسبت

لجام زربیت تصور **الأصل** بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبتجهیره الجواهر

عرف ان لا جوهر له وبمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له وبمقارنته بین

الامور عرف ان لا قرین له **الشرح** یعنی در دلیل آنست که چون هر درک را دانسته شد

او را شعور دیگر نیست و نکته آنکه اگر او را بود و دانسته که او را شعور نیست

و تفصیل آنکه حقائق او در ساحت آنها و ادراک شد و او را ضد نیست و تقریر آنکه

او بعضی را از بعضی دیگر دانسته و او را قرین نیست و برهان اجمالی در آنکه ذات

الهی را مقارنی است که طبیعت وجود معقول نیست که تعقل زمان علت نباشد از برای

بعضی دیگر لذاته شده هر گاه فرض شود که علت شد از برای دیگری پس علت خود

اول معلولیت نداشته باشد و بذات متنازع بود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح

نسبت از علیت و معلولیت بلکه لازم آید که هر یک علت دیگری باشد بلکه لازم آید

که هر فردی از آن لذاته هم علت باشد و هم معلول و بطلان لازم ظاهر است

پس علیت و معلولیت بطبیعته شیئی دیگر خواهد بود پس ذات او بوجود خود علیت

دارد و نه معلولیت و به التقریب ازمان فیه متقدم شعر وجه پس شد در علت متقدم

نیست و الا لازم آید که لازم باشد پس حق تعالی بعد ثابت شد که محل

شعور که نتواند بود و او را مقارن و دیگر بلکه اگر غیر شعور و محل شعور بود

باشد خالی از این نیست که یا از غیر خود حاصل است یا از خود آنچه او را

حال چه مستلزم احتیاج است یا آنکه مفروض آنکه شعور شاعر است در ادراک

ثانیا چه اگر از کمالات الوهیت است پس لازم آید نقص در واجب الوجود از جهت
فقدان و اگر از کمالات الوهیت نیست پس اثبات آن نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و وجه بودن آن در شعر معقول نیست زیرا از فرض احتیاج طبیعت شعر بکمیت خالی در بیان
دیگر آنکه حقیقت شعر در ممکنات گردش نیست متکلم محتاج است به شعر و اهل عرب از آن
مراد نیکو در پس پی آنکه آن را حاجت به شعر و دوبارک ملازم است پس شعر از شأن
در واجب الوجود معقول نیست در بیان دیگر آنکه عقل حاکم است که جمیع کمالات محصول
بالفعل دارد در صفات پس بعید دارد افاضه شعر معنی و انشاء هم و ذات واجب
منزه است از شعر و در بیان دیگر خالی است بفقره سیم آنست که مراد از ضده
به معنی عرض است چنانکه در مقام قوت آمده پس حاصل آنست که ضده به معنی از بیان عرض است
چه ما سوای اله محتاج اند به وجه [illegible] تواند بود یا معنی اصطلاحی
در اصطلاح علما امر وجودی است که متعاقب در موارد آثار موضوع با محل واحد
در بیان ثانی اجتماع محال است و اگر از برای واجب الوجود ضد آن شی لازم آید
توارد او محال است در محل یا موضوع واحد پس محتاج بمحل [illegible] بود و بدیهی
البطلان است پس از تقاریر که اشتهار یافت در بیان ثانی و انشائیه [illegible] لازم
ضدیت محال تعاقب بر محل است پس در انشاء [illegible] واجب الوجود منزه است از ضد و
آنکه لازم نقض تعاقب و ترادف است و آن نیست محض قابل معقول نیست چنانکه
از تقریر متکلم در بیان دیگر خالی است بفقره چهارم آنست که انواع
عالم را ز

متقابلات که در ممکنات دیده میشود مستلزم نقص و احتیاج است چه متقابلات
عرض اند موضوع و محل پس احتیاج به ماده و محتاج به مکان و ملابس و مرکب
هیچ یک از انواع در عالم الوهیت در وجود راه ندارد با آنکه از برای
کون وجود و کمال آنست که در وجود الوجود فاقد آنهاست والواجب [illegible] کمال کل
کامله فی اعلی مرتبة الکمال و هی در فقره ب بقیه جار بیست **الاصل** ضاد
النور بالظلمة والجلاية بالبهم والجمود بالبلل والحرور بالصرد **الشرح**
یعنی ضد داده نور است در میان نور و ظلمت و در میان وضوح و ابهام و در میان
خشکی و تری و در میان سرما و گرما و در خطبه نهج البلاغه بدل جسوء جمود است
و در خطبه دیگر یبس آمده و هر دو مناسب است در مقام مقابله با بلل چه جمود یبس
نه خشکی دارند چه نیست که در صورت خشکی که در ارکان مذکور است ذکر یبس و بلل
خشکی و تری نسبت است متقابله ظاهر و در وضع آن و با بیان کرده است و مراد از تضاده
در این عبارت تعریف مطلق تقابل است نه تضاده اصطلاحیه چه تضاده اصطلاحیه
در میان نور و ظلمت ثابت نیست بلکه در میان [illegible] و در میان ارباب تحقیق خلاف
واقع شده است و منشا خلاف نشئه در تحقیق حقیقت ظلمت نیست و اکثر حکما
با جمهور اشراقیین ظلمت را عدم نور دانسته اند و بر هر تقدیر اطلاق ضد اصطلاحی
اجسام [illegible] در عین [illegible] آنچه ثابت است [illegible] اکتفا نموده تعاقب ورود
موضوع واحد و وجودی بودن آن در ضد شرط نه دانسته اند **الاصل** مؤلف

مؤلف بین متعادیاتها مفرق بین متدانیاتها دالة بتفریقها علی مفرقها وبتألیفها علی

مؤلفها وذلک قوله عز وجل ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون شرح

یعنی تألیف کننده است میان اشیائی که با یکدیگر دشمنی دارند جدا کننده است میان اشیائی

که نزدیک یکدیگرند و دلالت کننده است آنچه اگر این اشیا را که جدا کنند و دارند

و بالفت داری اینها را که الفت دهنده دارند این است سخن کلام خدا از

عز و جل که از هر چیزی را آفریدیم جفت با هم نوع شاید متذکر شوید و فهمیدن

این فقرات موقوف است بر بیان بیان اول در آنکه از لوازم عموم قدرت

حق تعالی الفت نیست و ممکن نیست که به علم به جمع کار وضع استعدادیه متفرق

از یکدیگر در کار این استعداد دیگر یکدیگر الفت دهد چنانکه در ترکیبات

مرکبه انه و اما مرکب از عناصر اربعه اند مختلفه متضاده که هر یک از اضداد

دارند به امتزاج و التیام و ارادت است که کیفیت متوسطه متشابهه

حاصل است و از امتزاج که شیء واکرده از عناصر در یکدیگر طبیعت خود

باقی بود این امتزاج صورت نبستی که اگر امتزاج حاصل شدی

استحاله که حرکت در کیف است نه و هیچ اول به نسبت این حرکت به ارادت

طبیعت است و اسمای قسریت چه حرکت قسری [illegible] مقتضای طبیعت خواهد

و در عقول که بحث و اتفاق نیست نیز زیرا که و دائم الوقوع است و غایات عقلیه

بر آن مترتب میشود و اتفاقیات بر طبیعت نیست و این طبیعت دارد نیز مسلم شده

۱۳۵

که قسر نیست چه قسر را دوام متصل نیست پس باید این حرکت مستند باشد به [illegible]

پس این اختلاف و التیام از جانب صانع عالم خواهد بود و اسمای آن اخلاط

اربعه دم و صفرا و بلغم و سودا است در بدن حیوانات و همچنین اسود مجتمعه [illegible]

موت و انطفاء صورت ترکیبی از یکدیگر جدا میشکند بلکه در [illegible] نباتات الفیتره

با جنس خود دارند و از جنس خود جدا اگر چنانکه آهن را اگر که از [illegible]

[illegible] خود میل میکند و آب و خاک را اگر [illegible] میل بکره خود دارند

و از آنکه طبیعیه و جنس خود جدا اگر [illegible] سالیه جمع کرده است و اسمای است

[illegible] بیان ثانی

در دلالت تألیف و تفریق مذکور بر وجود صانع و با آثار [illegible] و توضیح آنکه

این انتظام و اتساق که در تألیف و تفریق [illegible] ظاهر است منسوب بطبایع نیست

بلکه منسوب است بقادری که خارج از طبیعت است و آن حضرت واجب الوجود

جل حکمته [illegible] بیان ثالث در مناسبت آیه شریفه با مقصود و بعضی از محققان این

حدیث تفسیر کرده اند که هر موجودی از ما سوی الله زوجیت دارد [illegible]

وجوب و امکان و وجود و ماهیت و صورت و ماده بلکه [illegible] اضافه

چون علیت و معلولیت و قرب و بعد و مقارنت و مباینت و تألیف و تفریق

و معادات و موافقت و نحو اینها پس این حالات متعلقه بجانب زوجیت حالات

امکانیه است و دلالت دارد بر صانعی که از اینها مبری و منزه است و بعضی از

تغیر حالی گفته اند و حضرت رب الارباب منزه است از مخلوقات به هیچ نوع تشابه ازلیات

چون جوهر ترکیب مجرد زمان ندارد و مادیات که جایی و زمانی دارند و زمان سابق و زمان لاحق دارد

و هر که ... ناطق دارد و امکان ترکیب ... و وجود صانع بی حال ... نسبت

و ... مراد از تشبیهات بیان ... هر ممکن ... ترکیب ... که ... دلالت

برای دارد پس ترکیب و ازدواج از لوازم امکان است و حضرت ... از

منزه است از آن و ممکن است و غرض تشبیهات ... تفرق ... لازمه

ازدواج و در ممکنات موجود است ... تفرق ... **الأصل**

ففرق بها بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل و لا بعد **الشرح** یعنی پس جدایی

بسبب ... مخلوقات ... دانسته ... زمانی

... از زمان ... دیگر قرار داده ... که او ... نیست ... آنکه

... و ... نیست ... زمان

و ... که ... مذکور است ... نیست و ... انتظام ...

حاصل شود که زمان ... که غیر ... است ... اجزاء ...

... است ... زمان نیست ... زمان ... ممکنه ...

و دلالت آن است ... زمان و زمانیات ... است ... است

زیرا ... عالم ... تفرقه است ... و ...

تفرقه دلالت دارد ... آنجا ... بلکه ... است

ازنجا

از آن حیثیت ... است و ... مخلوق ... از آن جهت ... است ... حق

... است که ... صرف ... و فراق ... **الأصل** شاهدة بغرائزها

ان لا غریزة لمغرزها دالّة بتفاوتها ان لا تفاوت لمفاوتها مخبرة بتوقیتها

ان لا وقت لموقتها حجب بعضها عن بعض لیعلم ان لا حجاب بینه و بینها **الشرح**

یعنی ... گواهی دهنده اند طبیعتها ... هر که طبیعت نیست خالق ... صاحب

صاحب طبیعت کسی است ... دلالت کننده اند به تفاوت ... که در ... است

تفاوتی نیست خالق ... تفاوت ... قرار داده ... خبر دهنده اند ...

... وقت قرار دهنده ... نیست محجوب ...

... بعضی ... و ... مخلوق ...

خالق نیست ... اول ... شود ...

و حضرت ... متصف بصفات مخلوقات نمی شود ...

... است که عقل ادراک ... بعضی ...

جمعیت ... است پس باید ... حجاب ... نیست ...

... مخلوقات ... مخلوقات ...

الأصل له معنى الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مألوه

و معنى العالم و لا معلوم و معنى الخالق و لا مخلوق و تأویل السمع و لا مسموع

... و ... که ... مخلوق ... بود

و حقیقت الهیه و خدا است و قسمی که بنده نبود و بعضی عالم و در قسمی که معلوم نبود و بعضی فانی و در قسمی که مخلوق نبود و دانا و بینا و شنوا نیز عالم المسموعات بود و در قسمی که معبود نبود و رهایی هم است که صفات کمالیه عین ذات مقدسه و کثیر در تعلقات و اضافات صفات فعلیه است و توضیح این مطلب موقوف است بر تقدیم سه مقدمه **مقدمه اولی** آنکه از برای او وجهین که وجوب نسبت خاصی باشد که خلاف آن که وجود نسبت با ممتنع است و حاصل آنکه قدیم به زمانی ممتنع است و این نحو فالعکس و هکذا و محال است که حادث قدیم و بالعکس منقلب محال است و غیر منقلب نحوه و بالعکس و هکذا [illegible] **مقدمه ثانیه** آنکه او وجه و وجهه است سرمد و دهر و زمان پس زمان وعاء متغیرات است و دهر محیط بر زمان است و سرمد محیط بر دهر است پس نسبت میان متغیرات در ظرف زمان است و نسبت میان متغیر با ثابت در دهر است و نسبت میان ثابت و ثابت در سرمد است مثال قسم اول نسبت حرکت با حرکت یا حرکت جسم با جسم دیگر از آن حیثیت و حال تغییر و ثبات [illegible] نسبت تعلق با مجموع وعاء زمان و ثبات آن و جهت انتساب وجود مجردات محضه با [illegible] بلکه ذات آنها **مقدمه ثالثه** آنکه واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است [illegible] پس جمیع حیثیات و صفات متعدده در عالم ربوبیت راجع به ذات مقدس است و اما آنها [illegible] صفات ذات مقدس از وجوب ذاتی [illegible] است و غیر اینها [illegible] محققین گفته اند که هر صفتی از صفاتش در مقام تحقق [illegible] صفت دیگر است و جمیع این مقدمات مسلمه گوییم ذات [illegible] در ازل [illegible] صرف بود.

بصفت ازلی

بصفت ربوبیت و الوهیت و خالقیت و غیر اینها از صفات و این اضافات اگرچه معیت متضایفانی است پس باید مربوبات و مالوهات و معلولات متحقق باشد با ذات مقدس حق ذاتاً [illegible] لیکن مسلم است که معلول متاخر است که در مرتبه وجود ذاتی [illegible] معیت میان آنها [illegible] صحت عقل [illegible] نسبت وجودیه است که معیت میان متقدم بالذات و متاخر بالذات نیز متحقق است [illegible] نسبت [illegible] مختلف است پس معیت [illegible] با هر چیزی بحسب ملاحظه اوست و از [illegible] واجب الوجود و رب [illegible] که ربوبیت [illegible] وارد معیت [illegible] تعلقات فعلیه [illegible] پس علم حق [illegible] وجود [illegible] علم واحد است [illegible] صفات [illegible] قدیم است و تعلقات آنها حادث است و [illegible] متعلقات فعلیه.

حاصله در فقره [illegible] **الاصل** [illegible] ولا [illegible] **الشرح** [illegible] **الاصل** کیف ولا [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible]

الشرح یعنی رجوع بود از جوشش یعنی ابتدا و حالات هر کلمه نه کرده است

به بهاء او زبان وا دارد او را از بیت قرب نکند از چیزی که حکایت غایت و نفحه

از آنچه زبان اشیاء از زبان نفحات آن پس علم حق نسبت بجمیع از منه مع التوحید است

و منزه نیستند او را کلمه که کار نه از زیبی بود لسان حضرت آن زبان حال

و محجوب نیستند او را از چیزی که کلمه از نزد او تجلی نیک در رجوع شده است

و موقوف نیستند وجود او را از زبان کلمه بستری که موضع او از برای توقیت است

و فراشتند او را از او نه در هر دو زمان هایات شده کلمه حیات شد نسبت

و مقارن نمی شود او را کلمه بستری که جلال او قوت شد آن پس نتوان گفت که

که او مقارنت رجعیت دارد در زمان یک در رجه تفرع ای قرارت بیان

هر بیت که کسی بر صرف ای حقائق بیکرانه ثابت قبل و بعد حضرت جلال آن

دلالت و مقارنت ربانیت است او مستور نیست تا آنکه نتوان گفت

صروف از بار و ز تعلقات فعلیه حالیه او در از منه مختلفه است در دکالی شیع

شیئی در احتیاج لفظ کیفیه گذشت و بنا بر هیچ تعریج بی نیاز شود از اظهارات

الأصل انما غفلة الادوات افضها و تنهر الالات الی فعالها و والا

توجهها فعالها **الشرح** یعنی این است و غیر از این نیست که بر یکند ادوات

نفسها در خود او شد تا یکیه الهیت ببود رضا و انتظار خود در رزق و حکمه

دقت هر بر حال دولت او بر اینها ادوات و دلالت نه در حق تعالی در اراده از

ادوات

ادوات و دلالت شاعر در وعظ در جواب او حرف انها و شد را له انها

با بد از حکایات نشده با انها ستنعت دارد و محمدیت و مراد از ادوات و دلالت

و حروف و اشاره نه کرده در تنها تغییر صحت اطلاق انها بر حسب تعالی و بنا

بر منع جمال این فقره دلالت فقره بیت تقدیم **الأصل** منعها منعا لعقد عرضها

معانا لا فلیه **الشرح** یعنی منع کرده است ادوات و دلالت را از قدیم بودن

اطلاق نه کرده از برای بود زمان است بر انها و منع کرده است انها از زمانیت

اطلاق کلمه قدیم و دلالت در قرب زمان مخصوص کتاب دارد بر انها حاصل ایم اطلاق

آنکه به الفاظ بیند منافات دارد با قدم و از لیست **الأصل** لولا الکلمة

افترقت فدلت علی مفرقها و تباینت و اعربت عن مباینها لما تجلی صانعها

للعقول یعنی اگر نه این بود که کلمها جدا شده پس دلالت کرد بر جدا کننده

و مباینت در میان انها بهم رسید پس ظاهر کرد مرکبی را که مباینت در میان

انداخته با آنکه با انها مباین کرده مر آنچه ظاهر نمیشد صانع انها از برای عقول

در معنی فقره شریفه چند وجه محتملست و **مراد** آنکه مراد از کلمه و منع و امثال

و اختلاف انها بر حسب ظهور جهت صانع بجان کرده و اکر اسمه بر هم تشقق

بودند و منظور به توجه بودند و در میان انها اختلاف بهم نمیرسید حق

تحقیق وجود صانع بر نیز امده و حضرت وجه الوجود جل و علا شناخته

نمیشد **رجوع** آنکه مراد از کلمه و دلیان شده از نسخه قدرت و دلائل صنعت

پروردگار خود ... است و هر یکی صفت خاص مخصوص دارد و هر یکی را الطاف نو
نگاشته چنانکه در کتاب کریم خود فرموده وجه اینکه خلاف اسم شده و لوازم آن وجه ثالث
آنکه مراد از آن رأی و عزم باشد و خلاف در آن نیز از آیات وجود صانع است چنانکه
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و نقض الهمم عزم و رأی ثابت است
بر آنکه صانعی هست که منع از فعل او است وجه رابع آنکه مراد از آن مخلوق
و مصنوع باشد و مصنوعات کلمات الله هستند در اختیار صرف حق تعالی و هر ... کلمات
قال الله تعالی و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر
ما نفدت کلمات الله و هر یکی اثری از وجود حقیقت وی بیان نموده است قدرت پروردگار
در اینجا **فرد** دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و بها احتجب عن الرؤیة و الیها تحاکم بالاوهام و فیها اثبت غیره
و منها استنبط الدلیل و بها عرفها الاقرار **الشارح** نیز بعضها مجوز بیده است
از وی ... بعضها که شکند و ... که حاکم ... ثابت است حق
عقل ... که چون ملاحظه کردیم و دیدیم و عقل که از ... است
... بجهت تجرد از ... و حق تعالی نیز ...
... لانه حقیقة الوحدة ... و التجرد ... و ... حقیقت
است که در ... که در میان ... و اوهام و ... رجوع بعقل ... حکم
... و ... خلاف ... لیکن حکم عقل
دارد

خطا ندارد و ... حکم ... و ... حکم عقل در صدد
معارضه بر میآید لیکن معارضه ... و ثبات ندارد و ضمیر منها راجع بمعقول است ... جمع
... و بنابر اول ... حقیقت ... حقیقت
حق در عقل ... بحکم ... مخالف ... عقل ... حکم عقل است
میشود ... خیال میشود ... حکم ... ثابت میشود ... عقل
... ثابت ... که ... در ضمیر منها نیز
... اول ... فقره ... هم ... فقره
... در ضمیر ... اول ... است
... عقل ... و ... است
... که ... عقل میشود
پس حکم عقل ... و نیز ... عقل ... الله عنه
ادراک عقل ... عقل ... در خطبه نهج البلاغه
... بحار ...
... حکم ... و ادراک ... عقل
ان یحجز ... **الاصل** و بالعقول
یعتقد التصدیق بالله و بالاقرار یکمل الایمان به **الشرح** نیز ... عقل
... تصدیق ... قرار ... ایمان ... عقل و ... است

دربار توقف نموده‌اند و لا تطلب حجتهم پس اثبات آن بنحوی که مرحوم صاحب رضوان‌الله علیه مبهم رها
رفته‌اند از آنکه حقیقت ایمان چیست آیا اعتقاد قلبی یا تصدیق لسانی و مجرد اعتقاد قلبی کافی است
چنانکه جمهور شیعه بر آن رفته‌اند یا نمیکند بانضمام عمل بجوارح چنانکه کلام اکثر [illegible] از
صحابه از آن نیز عاری است رحمهم الله در حقیقت ایمان هشت قول است در بیان علمای خاصه
و عامه سه قول از آنها مذکور شد چهارم قول کرامیه است که مجرد تصدیق لسانی است
پنجم قول جهمیه [illegible] که ایمان عبارت از معرفت خدا دانسته‌اند ششم قول فقهاء
جمهور است که ایمان عبارت از معرفت الهی و ما جاء به الرسول است اجمالا دانسته‌اند
هفتم قول جبائیه است که ایمان طاعات مفترضه از افعال و تروک دانسته‌اند
هشتم [illegible] است که ایمان عبارت است از جمیع طاعات چه افعال چه تروک چه فرائض
و چه نوافل **الأصل** ولا دیانة الا بعد معرفة ولا معرفة الا بالاخلاص
ولا اخلاص مع التشبیه ولا نفی مع اثبات الصفات بالتشبیه **الشرح**
یعنی و دینداری نیست مگر بعد از معرفت خدا و رسول و ائمه و آنچه ایشان
فرموده‌اند و معرفت حاصل نشود مگر با خالص کردن اعتقاد از شرک و شبهات
و خیالات باطله تا اخلاص حاصل نشود و تشبیه کردن خدا را بمخلوقات نفی
حاصل نشود با اثبات صفات بر تشبیه و این فقره اول دلیل [illegible] در بیان تی
گذشته است **وما قضیه أنه** پس دلیل آن اینست که هرکه خدا را بصفات تشبیه
از برای او نفی نموده پس غیر معبود و جناب وجود [illegible] خدا را [illegible] عبادت

صح [illegible]

کنه

پس نه در اعتقاد تفصیل خصوص [illegible] است و نه در علم [illegible] نفس عارف باید در تمام [illegible]
صفات کمال را از حضرت حق نفی کند که تعطیل لازم آید و نه در صفات او را
شریک مخلوقات نماید که تشبیه لازم آید فهو تعالی خارج عن الحدین حد التعطیل و حد
التشبیه کما ورد به الخبر عن الائمة الطاهرین [illegible] فانهم قالوا بالتنزیه کفرت [illegible]
وان قلت بالتشبیه کفرت [illegible] وان قلت [illegible] کفرت [illegible] وکفرت [illegible]
فانه [illegible] التشبیه [illegible] وان [illegible] بالتنزیه [illegible] **وانما** پس بیانش [illegible] بعض
از شیخ [illegible] لفظ بالتشبیه در آن واقع است اینست که هرکه اثبات زائده از برای خدا
کند یعنی او را تشبیه کند بمخلوقات در صفات آنها زائده بر ذات اثبات
نفی تشبیه از او نکرده است [illegible] بعض از شیخ
دیگر لفظ للتشبیه در آن واقع است اینست که هرکه صفات زائده از برای او
قرار دهد ذات او را مقترن بصفت کرده است و [illegible] تشبیه است
چنانکه در فقره خطبه نهج البلاغه مذکور است [illegible] وصفه تعالی فقد قرنه
و من قرنه فقد ثناه [illegible] پس للتشبیه [illegible] است از برای نفی
بعضی از شیخ دیگر للتشبیه در آن واقع است پس محتاج است چنانکه بعضی از
افاضل [illegible] اراده [illegible] است که هرکس اثبات صفات کند
برای [illegible] صفات [illegible] نفی [illegible] صفات نکرده است
الأصل فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما یمکن فیه یمتنع فی صانعه

الشارح یعنی پس هرچه در حق ثابت است یافت نشود در خالق او و هرچه ممکن است آن را او متحقق
و ثابت است در او و بنا بر بعضی از نسخ ممتنع است در صانع او و در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
نظیر این فقره مرقوم است و لا یستطاع علیه ما امکن فی ذواتهم و یمکن فیه ما یمتنع منه و مراد
از آنچه در خلق یافت میشود همه ممکنات و صفات ممکنات است بنقص و زوال امکانات
که در خالق نیست و امتناع آنها در حق او ممکن و در حق خالق ممتنع است و از فقره ثانیه
کلام امیر المؤمنین علیه السلام عکس نقیض این قضیه استنباط میشود که کمال در صفات خالقه
لا یوجد فیه چون وجوب وجود و وحدت حقیقیه و قدم ذاتی و نظایر اینها و اگر گفته شود
علم و قدرت و غیر اینها از صفات در خلق یافت میشود پس باید که در خالق ممتنع
نبوده باشد اگر این مطلب منقول است جواب آن گوییم که علم و قدرت با این وجهی که در ممکنات است
صفت زائده بر ذات است نسبت بواجب الوجود ممتنع است … [illegible]
علم و قدرت … صفات حق تعالی لکن بطوری که تشبیه بمخلوقات لازم آید و بعضی از … [illegible]
از قبیل صفات … کمال است و … صفات … [illegible]
تعطیل محض است در حق یا تعطیل محض است در علم چنانکه در این باب … [illegible]
ذکر شد معلوم میشود که وجه حقیقی … از علم و قدرت … صفات در حقیقت
از برای ممکن نیست … بحکم قضیه مذکوره و در کلام امام علیه السلام
… نسبت … باشد … اعلی مرتبه توحید
از برای حق تعالی کرد الاصل ولا یحتاج فی علمه الی الآلة والتکون و کیفیة یجری علیه
ما هو

ما هو اجراه و یعود الیه ما هو ابتدأه اذا لتفاوت فی ذاته و لتجزی کنهه و لا
متنع من الازل و لما کان للبارئ معنی غیر المبروء و لو وجد له وراء اذ وجد
له امام و لا لتمس له التمام اذ لزمه النقصان الشارح در این مقام از نسخ تعبیرات
در بعضی از نسخ این فقرات بر وجهی که ذکر شد آمده و در بعضی دیگر از نسخ چنانکه
شده و لو وجد له وراء اذا وجد له امام و لو التمس له التمام اذا لزمه النقصان
و بنا بر نسخه اول معنی چنین میشود که جاری نمیشود بر او حرکت و سکون و چگونه جاری شود
بر او آنچه او جاری کرده است بر غیر خود و چگونه عود میکند بسوی او آنچه خود ابتدا
کرده و آفریده است و در این هنگام تفاوت … ذات او … [illegible]
… که ذات مقدس او … امتناع … ازلی بودن … [illegible]
… از برای … غیر … [illegible]
… [illegible]
طلب کرده … لازم او نقصان … و بنا بر این احتمال
فقرات … دلیل بر امتناع جریان حرکت و سکون خواهد بود تقریر دلیل اول
آنست … [illegible]
… [illegible]
… اگر … کامل … پس … ناقص است … [illegible]
… لازم دارد … تقریر دلیل ثانی آنست که اگر حرکت

بنه دخی لازم گلمیه تفاوت وتغیر وزیادت اوله حقیقت حرکت عبارتدر خروج ازقوه

بالفعله وحرکت دخی عبارتدر حصول اولدن دگلدر ثانیاً سکون مقابلی اولدیغی ابتدا

حصول ثانیده در سکون اول **وتقریر ثالث** بنسبته اگر جمله حرکت سکونه

لازم مرکب اولدیغی جهتدن که حقیقت اولمدیغی بنسبته [illegible] اول جهتده حرکت لازم

جهتنده [illegible] اولدیغی [illegible] لازم وارد اشتراک [illegible]

مابه الاشتراک وارد لازم وار [illegible] لازم ترکب [illegible]

وتقریر رابع بنسبته اگر جمله حرکت سکونه [illegible] لازم گلمیه ممتنع اولمدن ازلیت

درحق اوجه [illegible] حوادثدر [illegible] ازلیت [illegible] **وتقریر خامس**

بنسبته اگر جمله حرکت سکون [illegible] محالدر [illegible]

وهرمحل ممکندر [illegible] **وتقریر سادس**

بنسبته که هر متحرکه لازمدر [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] متحرک [illegible]

[illegible] لازم [illegible] **وتقریر سابع**

بنسبته لازمه حرکت [illegible] حقیقتاً خروج ازقوه بالفعلیتدر [illegible]

[illegible] ازحرکت [illegible] اشکال [illegible]

[illegible] لدیه [illegible] لازم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] لازم [illegible]

ازلیت

وزیرا [illegible] اگر طلب [illegible] لازم [illegible] ازلنقل ذاته

وبعد [illegible] **الأصل** كيف يتصور الأزل من لا يمتنع من الحلول

وكيف يتحلى الأشياء من لا يمتنع من الإنشاء وإذن لقامت فيه أية المصنوع

وتحول دليلاً بعدما كان مدلولاً عليه **الشارح** [illegible] ازلیت

[illegible] اولدیغی [illegible] حادث اولدیغی [illegible] ازلیت

[illegible] حادث [illegible]

[illegible] مدلول علیه [illegible]

فقرات [illegible] تقریر

[illegible] اکر [illegible] حوادث [illegible] صفات

[illegible] قابل ازلیت [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] **الأصل** ليس في محال القول حجة ولا في المسألة عنه جواب

ولا في معناه له تعظيم ولا في إبانته عن الخلق ضيم إلا بامتناع الأزلي أن

يثنى وما لا بدء له أن يبدأ **الشارح** [illegible] قول محال [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] فقرات شریفه [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جوابا للسلم نیست واگر جهتی در اثبات جمال در زیر خدا تقیم ارتست به این جلالی تکثرات

واگر در بیان مزید دولت خدا از خلق علمی بر خدا لازم بیاید که خیالی نیست زیرا که خبر رسید

در مقام علم بر خود نسبته است بلکه اشتراک او با مخلوق در شباهت میان آنهال الاسلام وارد

فقد قدیم بانها در شئون خیال حق را در هر جمالت **الاصل** لا اله الا الله العلی

العظیم کذبا لعادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا وخسروا خسرانا مبینا

وصلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین **الشرح** نیست خدا که

پروردگار عظیم و دروغ گفتند کسانیکه غیر خدا را بعنه میکردانیدند بعدل

کردند در باب او لغطرتقه حقه کراه شدند گمراه شدند در رنج های بسیار شدند

زنای کارنده انکار در دهر فرشته خدا وند بر پیغمبر وال علی و کلام او

تمام شد فقرات خطبه شریفه ذات جمع غرض های خطبه اولین ریگ نظم

ما گوییم کلام خود را الله هم اصل خاتمه امورنا

خدایا ما ادهم الراحمین بحق

محمد واله الطاهرین

قد فرغت من کتابه هذه النسخه الشریفة بغیر حرمت الطوسیه من النسخه التی کتبه کاظم ابن الحق

مولفه وهو العالم الماهر الفاضل الکامل العارف مالک ازمه الجهاد والمجتهدین وقدوة الفقهاء الاسلامی

الورع التقی والمحقق البار السید علی الهی الحزبی ...الله ... ورالدین والکرام

... الکی الدوم ... صفحه ... ۱۲۹۴

کتبه السید ... عفر الله

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما صنّفه العالم النبيل والكاتب الجليل الورع التقي والبارع النقي الألمعي اللوذعي غائص بحار العلم الألمعي الآقا سيد محمد مهدي أعلى الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين در کلام مجید بر اثبات
الصانع تبارک و تعالی قال الله عز وجل سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق و میفرماید خدای عز وجل که زود باشد بنمایم
بایشان آیات و دلائل خود را برای توحید خود در آفاق و انفس ایشان
تا آنکه متبین و واضح شود از برای ایشان آنکه خدای عز وجل حق و ثابت است
و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه یعنی هر کس که معرفت
او بیشتر است از شما بنفس خود معرفت او بیشتر است بپروردگار خود ایضاً
و فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که نفس خود را شناخت تحقیق
پروردگار خود را شناخته است اما آنکه از برای مخلوق ممکن نیست که حق تعالی را
درک نماید در مرتبه که آنکه او خالق است و در کنه قدرتش و ذات او

نمیتوا

نمیتوانند از آنجا بیرون رفت و در مرتبه مالک خود برسند و باو احاطه کنند و او را بحقیقت
ادراک نمایند و او در این اسماء خالق تبارک و تعالی در مرتبه حادث و مخلوق
نازل شود تا مخلوق او را ادراک نماید و در رابطه ایم میان مخلوق و خالق نسبت
و بسبب آن نتوانند او را ادراک نمایند مگر آنچه که خود او تعالی بیان فرموده
بلیغ و پس فهمیده که از سه و همین است آنکه معرفت خدای عز وجل ممکن نیست
و کمال ایمان از شناسائی مگر آنکه او خود میشناسد برای مخلوق خود وصف نماید
و تعریف کند تا آنکه او را بشناسند و بدانکه تعریف بر دو قسم است یک قسم
تعریف حالیست و یک قسم تعریف مقالیست اما تعریف مقالی پس آن بالفاظ
میشود مثل آنکه فرموده خدای عز وجل در کلام مجید خود عز من قائل
هو الله الخالق البارئ المصور له الأسماء الحسنى اما تعریف حالی پس
مثل آنکه بعضی گفته‌اند که آن همین خلقت و ذات هر چیز است خدای عز وجل
نمودن خود کرده است و هر که رجوع بخود کرد آن را بشناسد خدا را شناخته
و جفا داشته و به همین معنی گفته است و فرموده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بعضی گفته‌اند نفس هر کس وجه الله است
و آن خود وجه الله است پس هر کس نفس خود را شناخت او نفس خود را
شناخته است اینها هر دو در نظر حقیر صحیح نیست بلکه اول و دویم خطا است
و معنی صحیح آن آیات شریفه و در کتب و آن جا که گفته چه فرموده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود به ابی بصیر که از جمله زیادتی عقاید و
نعمت که از بعد و حاضر علیه از نظر بعد رفته حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشست
بود از همراهان که نگاه در رفته نشسته بودند شما ای ابا بصیر ماند فرمود امام جعفر صادق
علیه السلام پس ای ابا بصیر از همه از دیگری سؤال کنه ان یکون الامر علی ما هو ل هؤلاء
وهو علی ما تقولون تعرف هل الطواف فصفقة تجوزنا وعلیهم وان یکون الامر
کما تقولون ولیس کما یقولون فقد استوینا وهم فقلت له یرحمک الله
نقول وای شیء تقولون ما قلنا وقولهم الا واحدا ابو بصیر گفت از خدای تعالی
که کسی که طواف می‌کنند می‌گویند و حال آنکه از خدای تعالی آنچه ایشان می‌گویند پس
ما نجات یافته‌ایم و شما هلاک شده‌اید و اگر از خدای تعالی شما می‌گوئید و حال آنکه
خدای نیست و شما می‌گوئید پس تحقیق شما با ایشان برابر شده‌اید ای ابا بصیر
می‌گوید گفتم خدا ترا رحمت کند ما می‌گوئیم ایشان چه می‌گویند نیست گفتند ای ابا
بگو که ما خبر امام جعفر صادق علیه السلام فرمود چه طور گفتند که امام طواف
نمی‌کنند و حال آنکه ایشان می‌گویند که خبر نیست که ما را از دیده دور و ما
امر کرده است که هرچه نیست طواف کنیم و ما کعبه را ببوسیم از طواف نکنیم شما
می‌گوئید که اگر خدای تعالی خود موجود است و خدای تعالی خود کعبه نامه
می‌فرماید و می‌گوید ابو بصیر گفت که سخن غنیمت و اینهم ببرد
همین دو از دو ماه خبر دارد کمتر اگر خدای است می‌گوئید پس چرا محروم شده

از نعمت‌های دنیا بیرون می‌روند و اگر دولت سکینه فرمود حضرت ای ابا بصیر که ما مطلع گردیده
از تو حال آنکه تنبیه ما که در تنگی در نفس تو هیچ نبودی ترا پیدا کرده و موجود آورده
ترا و حال آنکه تو هیچ نبودی و بود از آنکه کوچک بودی ترا بزرگ کرده و قوت آورده
ترا بعد از آنکه ضعیف بودی و هیچ قوه نداشتی و ترا ضعیف سکینه بود از آنکه
دانستی ترا از نفس سکینه بود از آنکه صحیح بودی ترا صحیح سکینه بود از آنکه مریض بودی
و ترا رضای سکینه بود از آنکه غضبناک بودی و غضبناک سکینه بود از آنکه راضی بودی
و ترا محزون سکینه بود از آنکه فرحناک بودی و ترا فرحناک سکینه بود از آنکه محزون
بودی و ترا امام سیه از سکینه بود از آنکه شعیب سیه آشتی و شعیب سکینه بود از آنکه
دولت سیه آشتی و بود از آنکه تو هیچ عزمی نداشتی ترا عازم سکینه و عزم سکینه عزم
ترا فسخ سکینه و از تو برنمی‌آید بود از آنکه تو عازم بودی و از جانب خدا آنچه ای الله
علیه السلام فرمود عرفت الله بفسخ العزائم یعنی شناختم خدای عز و جل را به فسخ
عزم‌ها و همه چیز را به تقدیر آشتی و خواهش آنکه نداشتی ترا خواهش سکینه و از آن
سکینه و بخواهی همه چیز را و آن سیر شدی و از خواهش سیر شدی و بیخواهش شدی ترا محروم
سکینه و دیگر خواهش نمی‌کنی از آن و در رغبت می‌شد ترا که نبودی بود از آنکه از آن سکینه گشته
و سیر گردید از همه چیز که ای ارغب بود و ما امید هستی از همه چیز بود از آنکه از آن
ناامید بودی پس امید بودی بود از آنکه امیدوار بودی و خطور سکینه و با خاطر بود الفقه
همه چیز که در زمان و خاطر تو نبود و از خاطر تو بیرون همه چیز که در خاطر در آن بود

و غیر اینها از معادن و نباتات و آن از چیزها که بدیعه از فعلهای ذات معبود است و آن تعالی
که در شب و روز بار دیگر و از هیچ یک از اینها خبر ندارد و مشارکت ندارد در ساختن عجایب
و غیر اینها از چیزها که در دل و اندیشه‌ها در خاطر می‌شود اگر اندکی تامل کند
و فکر نماید می‌بیند که چیز زیست و همه تغیرات و تبدلات و در زمان کمال و ...
اینها همه از غیر او است و هیچ یک از اینها در تحت قدرت و ارادت اینها نیست الا که بعضی
از خدای عز و جل می‌شود چه و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا
تبصرون یعنی در زمین آیات است از برای کسانی که یقین داشته باشند و در نفسهای
شما نیز آیات است پس آیا نمی‌بینید و بالجمله اگر انسان اندکی تامل
نماید و فکر کند می‌بیند که خود از هیچ چیز خود خبر ندارد و همه ذات و صفات
و افعال او از غیر است و هیچ چیز خود را مالک نیست پس اقرار می‌کند که همه اینها
ملک دیگری است و چه خوش گفته امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که سوال نمودند
از آن حضرت که به چه چیز شناختی پروردگار خود را فرمود
که شناختم به اینکه اگر بخواهم در طول آن را کم کنم نمی‌توانم و اگر بخواهم
چیزی از طول آن کم کنم و از آن قدری کم کنم نمی‌توانم و اگر بخواهم در عوض
و بر آن چیزی را کم کنم نمی‌توانم و اگر بخواهم چیزی را در عوض آن کم کنم
و تقدیری دیگر کنم نمی‌توانم و اگر بخواهم چیزی در قوه آن بیفزایم نمی‌توانم
فعلمت ان لهذا البنیان بانیا پس دانستم که از برای این بنا بانی است

که او این بنیان را بنا کرده و خود است که هیچ از هیچ چیز خبر ندارم و امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود اگر بیننده قصر بر افراشته محکمی را دید بگوید که این خود بخود بنا شده
و آن بانی خبر ندارد عقل قبول نمی‌کند هرگز اگر چه نه بنا را از او دید
و نه بنا کردنش را کفت عقل قبول نمی‌کند که خود بخود بنا شده اما عقل قبول
نمی‌کند همچنین خدای عز و جل چشم را خلق کرده و آن را انقدر قوه داده است
که این عالم را می‌بیند و چشم است و کسی ...
خبر ندارد و اما خدای عز و جل ... ان ... و اینها چنین کرده است
و از خود ... عالم ... و آن ... است و ... بنا کرده
... است می‌بینند که این ... و ... است
... که از خود اینها وجود نیامده است زیرا که اینها همه عاجز
و هیچ یکی از اینها ... است پس عقل حکم می‌کند
بنا ... و آن ... او بنا کرده است و اگر از عقل سوال کنی
... و ... بنا کرده عقل می‌گوید ...
و نه بنا کردنش را اگر ... پس ... و نه بنا کردنش
... عقل ... است که
این بنیان خود ... زیرا ... قدرت
... و از هیچ چیز ... خبر ندارم ...

عقل اینجا فهمید که فکر می‌کند دولت و پادشاه که پادشاه است نه که فهمید
ای چه‌طور است پس نگاه می‌کند به چیزی که در عالم دیده است و فهمیده است می‌بیند که
همه امر عجز است نه آنکه همه را نشناخته است پس می‌گوید من هیچ چیز را
ندانسته‌ام و نمی‌دانم چه چیز است و چه کار است سیاه است یا سفید در دراز است
یا کوتاه است چه‌طور چیز است بلکه اصلاً هیچ ندانسته‌ام نه این جهات و غیر از او
هیچ چیز نمی‌دانم الا خدا که عقلم در چه حد است اما عجز را که دیده بود و گفت آسمان‌ها
عقل او را در حد خود بیابد [illegible] کار او نمی‌کند اینجا فرمایش امام علیه السلام
فرمودند ان الله تجلی للاوهام بها وبها امتنع منها والیها حاکمها [illegible]
عجز [illegible] عقل‌ها [illegible] خوانی عقل‌ها [illegible] عقل‌ها از آنها امتناع نمود
و حاکم این امر را نمود آن عقل‌ها که است [illegible] سخن این کلام شریف این است
که خدای عز و جل رسول برای بشر فرستاده است یکی از باطن و آن عقل است
و به همه مخلوق داده است و یکی رسول ظاهر است و فرستاده است و او پیغمبران و
ظاهر باطن معصوم هستند که از برای آنها خطا و لغزش نیست و رسول ظاهر
را از کسی حجت کرده است و اتفاق عز و جل مخلوق می‌شناسد و آن رسول
نمی‌شناسند زیرا که اگر آن [illegible] خدا را می‌دانند و نمی‌شناسند [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible] عقل [illegible] داده است [illegible] آنکس [illegible]
[illegible] می‌کند [illegible] در انقلاب از [illegible]

و در مرتبه [illegible] او را قلب [illegible] نمی‌داند بلکه خود را هیچ دیده می‌داند که مالک نفس خود
نیست بلکه همه حیات او را در دست اوست پس می‌بیند خود را و چیز نیست که لا یملک لنفسه
نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا که مالک نیست برای نفس خود نفع
یا ضرر یا از برای دفع [illegible] که موت و حیات [illegible] مالک نیست پس می‌گوید که چیز است و به نشر [illegible] مالک نیست
که مرا آفریده است و من در حرکت قدرت او هستم و هر چه بخواهد می‌کند پس اگر
از عقل [illegible] که او را دیدیم [illegible] رسید و او را درک [illegible] ادراک خود [illegible] سکوت
نه دیدیم [illegible] رسیدم و او را ادراک [illegible] ادراک خود [illegible] پس [illegible] عقل پس سکوت [illegible] ندیدیم
سکوت به لطف کردم [illegible] دیدم [illegible] هستم از [illegible] پس اقرار کردم عاجز
و اگر اقرار کنم [illegible] انکار کنم [illegible] کفر است [illegible] هستم [illegible] کفر است
و اگر از عقل [illegible] که بیابی او چه چیز است عقل نگاه می‌کند و سکوت [illegible] می‌بیند
که هر چیز او [illegible] نبودن [illegible] است سکوت [illegible] او [illegible] چیز نیست [illegible] ابتدا
و نه چیز بودن او زیرا که هر چیز که شد [illegible] او [illegible] حادث شد و دیگر
او قدیم نمی‌شود پس [illegible] ابتدا [illegible] دیگر خلق کرده [illegible] پس یقین [illegible] او
و ذات [illegible] ذات [illegible] چیز نیست [illegible] شناختن خود [illegible] است
که پروردگاری دارد که او را آفریده است و [illegible] است
[illegible] نمی‌شود و در حادث مخلوق بودن پس [illegible]
این عقل [illegible] نماید [illegible] اقرار [illegible] که [illegible]

و شبیه و مانند او نیست و هر چه که در وهم و عقل گنجد نیست غیر او و خدای عز و جل معنی سبحانی گوید
که این شیء فهمیده که خالق دارد و او در صفت خلق نیست که اشتراک او بعد از نبودن باشد زیرا
که هستی خود عقلی خبایی است که بعد از نبودن است پس تسبیح میکند پروردگار خود
و تنزیه میکند او را از صفت ذات خود پس میگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده پس تسبیح
میکنیم و تنزیه مینماییم پروردگار خود را که اعلی است از آنکه او شبیه و مانند خلق باشد
بلکه منزه است از جمیع ذات و صفات همه مخلوقات بلکه در این اعلی است که بیرون است
و او در تسبیح کند نه فرع ربنا بر مخلوقات تسبیح المقدسین کرده که بجهت آنکه او اعلی است از وصف
و صفات و نعت و عیان بلکه حق او در تسبیح میکنیم با حمد و ثنا که او خود را با
ثنا کرده است و آن آنست که در کلام مجید خود فرموده است لیس کمثله شیء و لا تدرکه
الابصار و لا یحیطون به علما یعنی خدای عز و جل شبیه و مانند ندارد و ادراک چشمهای
ظاهری و باطنی خلق درک نمیکنند او را و نمیرسد علم خلق او را و احاطه نمیکند او را
بعد از آنکه در آفاق و انفس و تغییر و تبدیل و انقلابات اینها از حالی بحال
دیگر عقل یقین میکند چیزی است که اینها همه حال را آفریننده دارد و آنکه اینها است
و اینها همه مصنوع آفریننده اند و مدار آنکه اقرار کرد بیشک بصانع عالم واجب است
و در اقرار کند بصفات او تبارک و تعالی باب پنجم در بیان صفات الله تبارک و تعالی
و ما الحمد واجب است به حقیقت که اقرار نماید به توحید خدای عز و جل یعنی اینکه خدای
عز و جل واحد است و از برای او واحد حقیقی است پیش از آنکه در مخلوقات [illegible]
[illegible]

چاره نیست که خدای عز و جل یکی است یعنی واحد حقیقی است و پیش از آن جهات صفت قدیم است
که او یکی از جهات نیست بلکه او احد در قدیم تبارک و تعالی ذات است
که به یک معنی واحد بوده که خدای عز و جل در روایتی نقل کرده که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام در روز جنگ جمل اعرابی بر خاست در خدمت حضرت عرض کرد
یا امیرالمؤمنین اتقول ان الله واحد یا امیرالمؤمنین آیا تو میگویی که خدای عز و جل
واحد است فحمل الناس علیه و قالوا یا اعرابی اما ترى ما فیه امیرالمؤمنین
علیه السلام من تقسم القلب یعنی آیا نمی بینی که امیرالمؤمنین در چه مشغله است
در چه وقت سؤال است فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام دعوه فان الذی یریده
الاعرابی هو الذی نریده من القوم بگذارید او را منع مکنید از سؤال کردن
بجهت آنکه آن چیزی را اعرابی از ما میخواهد همان چیزیست که ما از این قوم
میخواهیم یعنی باین دعوا و مقاتله که میکنیم بجهت آنکه ایشان بعد از حضرت
عزت اقرار کنند اعرابی خود آمده از ما سؤال میکند یعنی میخواهد که بر وحدانیت
خدای تعالی شهادت دهد اورا منع مکنید بعد فرمود یا اعرابی ان القول فی ان
الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز و جل
و وجهان یثبتان فیه یعنی ای اعرابی در سخن گفتن در اینکه خدای عز و جل
واحد است بر چهار قسم است پس دو وجه از اینها جایز نیست بر خدای عز و جل
گفتن آنها و دو وجه از اینها در خدای عز و جل ثابت است و بیان اینها چنین وارد

و از آنکه قصد واحد کرده که از خدای عز و جل این معنی را قصد کند از لفظ واحد که

بگوید فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد

فهذا ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری انه کفر

من قال انه ثالث ثلاثة [illegible] پس [illegible] این معنی که جایز نیست گفتن این معنی که از جهت

وجه پس گفتن قائل است و وجهی که اراده کند از آن واحد باب اعداد

پس این جایز نیست که از خدای [illegible] وجه [illegible] باب [illegible] سکونه

این وجه آنست [illegible] جایز نیست [illegible] تو می‌بینی محقق کافر

شد کسی که گفت خدا [illegible] از سه تاست و [illegible] سه تا [illegible]

الا انه ثالث ثلثه و یکی خداست و یکی عیسی است و یکی مریم [illegible] اول

[illegible] در میان سه تا بود از آن [illegible] از این سه تا [illegible] پس

[illegible] کافر [illegible] کرده [illegible] خدا [illegible]

[illegible] بود از آن امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

که جایز نیست گفتن این قول قائل هو واحد من الناس یرید به النوع

من الجنس فهذا ما لا یجوز لانه تشبیه جل ربنا و تعالی عن ذلک الا

که [illegible] کرده [illegible] اراده کند [illegible] یکی [illegible]

از آن [illegible] این [illegible] از [illegible] قصد کند [illegible]

نوع [illegible] جایز نیست گفتن [illegible] عز و جل [illegible] خدا

از جهت

از مفهوم موجود [illegible] است از موجودات که [illegible] است [illegible]

[illegible] تشبیه است که خدا [illegible] از موجودات [illegible] موجودات [illegible]

مفهوم [illegible] است [illegible] است [illegible] مفهوم

دیگر [illegible] نوع دیگر [illegible] تشبیه [illegible]

مفهوم است پس [illegible] از [illegible] دیگر است [illegible]

مفهوم است [illegible] افراد متعدده [illegible] زید و عمرو [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] در ذات پس از [illegible]

یکی دیگر [illegible] از [illegible] ذات [illegible] دیگر است

پس از جهت [illegible] جل ربنا و تعالی عن ذلک [illegible]

پروردگار [illegible] تعالی [illegible] تشبیه [illegible] تشبیه چرا

واجب است [illegible] واما الوجهان اللذان یثبتان

فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا

وقول القائل انه عز وجل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود ولا

عقل ولا وهم کذلک ربنا عز وجل [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] گفتن واحد [illegible] خدای عز و جل پس [illegible] گفتن

[illegible] که [illegible] خدای عز و جل واحد است [illegible] از آن [illegible]

[illegible] از [illegible] خدای [illegible] شبیه [illegible] نیست

خدای عز وجل نیست از چیزها بعد از خدای عز وجل نبود مانند هیچ چیز نیست از چیزها و او تبارک
و تعالی مانند هیچ چیزی نیست و نظیر ندارد [illegible] سبحانه از آنکه معین شود
و خدای عز وجل از آن گفتن قادر است و بهتر خدای عز وجل احد است اکبر از آنکه
[illegible] ازین چیزها که بهتر خدای عز وجل [illegible] در وجود نه در عقل و نه در وهم
ماننده است پروردگار ما عز وجل [illegible] مراد از آنکه پیغمبر ما [illegible] علیه السلام
خدای عز وجل احد است الذات است [illegible] خدای عز وجل مرکب نیست از چند جزء
و صاحب جزء نیست و از چند جزء جمع شده [illegible] شده [illegible] مرکب است
از چند جزء که [illegible] مستلزم ترکیب است [illegible]
می باشد خدای عز وجل واحد است نه [illegible] واحد که در مخلوق است زیرا که واحد در مخلوق
یا واحد شخص است یا واحد جنس است یا واحد نوع است یا واحد عدد است خدای عز وجل
بمعنی واحد که در مخلوق است [illegible] خدای عز وجل [illegible] از
ذات و صفات [illegible] لا یشبهه شیء ولا یشبه هو شیئا
نه چیزی که شبیه است او را خدای عز وجل شبیه است [illegible] و واجب است بر مکلف
آنکه توحید کند خدای عز وجل را در چهار چیز اول توحید ذات دوم توحید
صفات سیم توحید افعال چهارم توحید عبادت و بیان هر یکی از اینها در چهار
باب بیان میشود انشاء الله تعالی باب اول در بیان توحید ذات
حق سبحانه و تعالی است [illegible] ذات خدای عز وجل واحد است یعنی [illegible] ندارد
ان

و شریک و مانند ندارد که ذات هیچ چیز مثل ذات او نیست و ذات او مثل ذات
هیچ چیز نیست بجهت آنکه اگر کسی گوید ذات [illegible] مثل ذات او است لازم میآید
این حرف که آن چیزی که فرض کرده مثل او است با او در چیزی جهت [illegible] داشته باشد
یک جهت ذات او [illegible] مستلزم [illegible]
و دیگر [illegible] با او در جهت [illegible] داشته باشد [illegible] جهت مشابهت [illegible]
پس هر یکی از اینها مرکب میشود از دو چیز یکی جهت مشابهت با او یکی
جهت مغایرت با او و هر [illegible] مستلزم ترکیب است [illegible] در ذات ایزد
[illegible] ذات [illegible] و ذات [illegible]
[illegible] پس مرکب باشند از جهت مشابهت
و مغایرت و اگر کسی گوید [illegible] ترکیب چه عیب لازم میآید جواب گوییم
هر مرکب محتاج است [illegible] بجهت آنکه مرکب چیزی را میگویند که صاحب جزء است
[illegible] مرکب از چند جزء است و اگر یکی از اینها نباشد [illegible]
نمیشود پس [illegible] وجود او [illegible] هر جزئی که از اینها مرکب شده است
و اگر یکی از اینها نباشد [illegible] مثل آنکه اگر آب [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] از آن [illegible] آب [illegible]
[illegible] پس [illegible] محتاج است [illegible] هر چیز [illegible] میشود
[illegible] که [illegible] فرض کردی [illegible] میشود [illegible]

بجهت آنکه اگر منفک بوده باشد از آنها دیگر شمار ایشان نمیشود زیرا که بیان ثابت شد

و اگر ذات از آن [illegible] دیگر حقیقت و شباهت متغیر شود بجهت آنکه شان ثابت

صفت نیست و صفت فرع بر موصوف است آنکه موصوف مفقود و معدوم شد صفات [illegible]

و اما آنچه گفتیم هر مرکب حادث است پس بجهت آنکه هر مرکب سه جزء میخواهد تا موجود

شود اگر یکی از آن سه جزء نباشد موجود نمیشود فقدان یک جزء آن مرکب است

از سه جزء تا فقد هیچ یک از آنها نیست ترکیب در آن عبارت است از امتزاج

و اختلاط آنها بیکدیگر اگر فقد ترکیب باشد مختلط نبود و با فقد هم موجود نبود

فقدان موجود نمیشود پس بعد از آنکه فقد [illegible] شده بود [illegible] موجود شده

مختلط و ممزوج شده بعد از آن یعنی ترکیب فقدان حادث و موجود شد پس

از اینجا معلوم شد که هر مرکب حادث است و بعد از ترکیب حادث شده و صورت ترکیب

احتیاج است صفت حادث و مخلوق است خدای عزوجل منزه است از جمیع حوادث

و صفات آنها تبارک و تعالی پس از این جهت گفتیم که خدای عزوجل شریک

ندارد و ذات هیچ مخلوق شبیه ذات او نیست تبارک و تعالی عما یقول

المشبهون المشرکون علوا کبیرا و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

الهادین صلوة کثیرة لا یحصیها الا هو وجه دیگر از برای [illegible] شریک

نداشتن آنست که بعد از آنکه فرض کرد جزء را شمار [illegible] دو ذات

او غیر ذات دیگری باشد [illegible] مستلزم غیریت است

16 [illegible]

و هر یک غیر دیگری [illegible] پس یک چیز میخواهم در میان [illegible] میان را از وجود جدا

کند که این فرجه میگویند که میانه چیز فاصله بود شد و هرگاه که میان ایشان

باز نباشد [illegible] نمیشد [illegible] پس از فرجه

میشود [illegible] فرجه دیگر میخواهم [illegible] هشت که [illegible] فرجه و از هم

و با [illegible] پنج میشوند و پنج غیر چهار فرجه میخواهند پس [illegible] میشوند با چهار فرجه

و قس [illegible] هشت [illegible] فرجه میخواهم پس [illegible] میشود [illegible] الی غیر النهایة

[illegible] با یکدیگر [illegible] ترکیب دارند [illegible] پس

میشوند [illegible] ترکیب را [illegible]

فرجه [illegible] خدای عزوجل [illegible]

الحمد الا الله لفسدتا [illegible] تعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible] مراد از صفت ذات [illegible] خدای عزوجل [illegible]

پس هر صفت [illegible] صفت ذات [illegible] قدیم

و [illegible] خدای عزوجل قدیم است [illegible] پس [illegible]

نیست [illegible] خدای عزوجل عالم است [illegible]

[illegible] تبارک و تعالی [illegible] خدای عزوجل

که حق است و نمی‌توانند تعقل چیزی کنند مگر در تعقل خود اسماء است سمیع و بصیر دانا و حی
و موجود و حکیم و غیر اینها و بدانکه هر صفاتی که آل محمد صلی الله علیه و آله بالصفات تقریریه
می‌نامند یعنی اینها صفاتی هستند که واجب است بر اهل تکلیفات اینکه اقرار کنند
از برای خدای عز و جل به این صفات و لکن ذات او منزه است از همه اینها و چرا اینهارا
صفات تقریریه نامیده‌اند در وقت بیان آنها **و دیگر** صفات تقریریه چند چیز است
اول آن است که خدای عز و جل قدیم است حادث نیست و این چیزی وارد در ما
مکلف آنها را بدانند و به آنها اعتقاد و اقرار نمایند **سر اول** آن است که خدای عز و جل
قدیم است یعنی لا اول له است یعنی از برای او اول و ابتدایی نیست بلکه اینکه بوده از
ازل و ابتدا ندارد بجهت اینکه هر چیزی که ابتدا داشته باشد او از نبودن بود شود پس هر چیز
محتاج است که او را ایجاد کند یعنی مخلوق که فرزند خدای عز و جل و خلق
الاشیاء من طاب یعنی خدای عز و جل اینست که خلق کردن اشیاء از طلب پس
هر چیزی که ابتدا داشته باشد او چیزی محتاج است به ایجاد کننده و او را ایجاد کنند
و اگر خدای تعالی چیزی پیش از او بود او خدا نبود بلکه او مخلوق او بود
و دیگر الهه نبود از این جهت گفتیم که خدای عز و جل قدیم است یعنی لا اول له است
و ابتدا ندارد بجهت اینکه هر مبتدایی ابتدایی محتاج است او را ایجاد کننده از این جهت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده و کل شیء مبتدأ یعنی خدای عز و جل ابتدا ندارد
هر چیز نیست که هیچ چیز نبود او را ابتدا کرده باشد این یعنی هیچ دیگری است الا خدا

بلکه

بلکه نبود در صفات قدس تبارک و تعالی و نه در مکان بلکه نه مکان بود و نه مخلوقات که ولی
و نه مکونات نه محدود بود و نه جمع و نه اشکال و غیر آن سلام الله علیهم اجمعین بلکه
خدای عز و جل چنانچه اینها شده ابتدا کرده از لا من شیء و فرمود بجهت اینکه اگر چیزی بود او را
خدای عز و جل ابتدا کرده باشد آن خلق قدیم می‌شود و دیگر در کتب قدرت خود نمی‌شود
بلکه آن خلق ملازم ذات او خواهد بود و آن شریک ذات او خواهد بود خدای عز و جل و تو آن است
چیزی و این باطل است پس از این جا گفتیم که خدای عز و جل قدیم لا اول
له است که هیچ چیز پیش از او نبوده و با او نبوده بجهت اینکه اینها همه مستلزم شرک
و کفر است **اما معنی دوم** قدیم پس آن است که خدای عز و جل دایم است
خود بخود پایدار است بجهت اینکه او جز نیستی و او از غیر نیست پس در کمی قدرت
غیر نیست و محتاج نیست به قدرت خود ذات مقدس او تبارک و تعالی خود باقی است که
از برای او زوال و فنا شده نیست و تغییر و تبدل و از حالی به حال دیگر منقلب
زیرا که اینها همه صفات حادث است و مالک خود نیست بلکه مالک دیگری است
و هر قسم تصرف بخواهد در آن می‌کند اما خدای عز و جل او خود مالک سلطان و تعالی
و مالک و سلطان او تبارک و تعالی یعنی ذات مقدس او است هیچ
منزلات ما کان قال محمد صلی الله علیه و آله که ان الله لم یکن خلوا
من الملک قبل انشائه و لا یکون خلوا بعد ذهابه یعنی هرگز خدای عز و جل
خالی نبوده از ملک پیش از آن ملک را و فنای او نیست از ملک از

فانی شدن و زوال این عالم را ذکر کرده است و همچنین افزون جهت [illegible]
و هیچ ذکری از [illegible] نشده است و همین عالم را ذکر کرده است ملک [illegible] و ملک کون [illegible]
متعدد است و هیچ ذکری از انها نبود خدای عزوجل همه [illegible] نبود [illegible]
پس عالم که نبود شده از ازلی قدیم تبارک و تعالی صفت [illegible] الله [illegible]
چیزی را ایجاد کند بجهت اینکه حادث از ازلی قدیم شئی [illegible] و این عالم [illegible]
انبیا و همه مخلوقات بود [illegible] عالم ذرات [illegible] تبارک و تعالی
مالک است الحمد لله که قائم بذات خود است و دیگر را [illegible]
و او محتاج نیست همه مخلوقات را نگاه میدارد بجهت اینکه مخلوق بنفسه
مالک نیست پس او قائم بنفسه است زیرا که اگر [illegible] فانی میشود
ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما
من احد من بعده انه کان حلیما غفورا بدرستی خدای عزوجل نگاه میدارد
همه آسمانها و زمینها همه [illegible] از [illegible] و [illegible] مارا از اینکه زایل و فانی
نمیشوند و هر آینه [illegible] زایل و فانی نمیشدند اگر چه [illegible] غیر خدای عزوجل
نگاه دارد آنها را [illegible] زیرا که آنها همه ملک خدای عزوجل هستند
و هیچ احد با آنها مالک نیست و در تحت قدرت هیچ [illegible] پس هیچ
[illegible] آنها را نگاه [illegible] مالک [illegible]
در کلام شریف خود [illegible] ان الله [illegible] و [illegible] خدای عزوجل است

کرده [illegible] است که بخود [illegible] است و او را هیچ چیز نگاه [illegible] است زیرا که او تبارک و تعالی
وجود مالک خود است و ملک دیگر نیست و او مالک همه است و دلیل دیگر قدیم بودن
این است و خدای عزوجل قدیم است یعنی مسبوق بغیر نیست [illegible] از [illegible] بجهت
اینکه اگر چیزی فرض کنیم پیش از او [illegible] لازم [illegible] اول است او [illegible]
[illegible] از هیچ [illegible] لازم [illegible] از هیچ طرف اینکه آن چیز که
[illegible] فرض کرده شد مخلوق هم مسبوق باشد بجهت اینکه او پیش از [illegible] موجود خود
موجود بود پس لازم [illegible] قدیم [illegible] و وجودش از غیر نیست و [illegible]
[illegible] میشود [illegible] از ازل [illegible] و آسمان [illegible] مخلوق است
که [illegible] مسبوق بغیر است و لازم [illegible] پیش از او
[illegible] مسبوق [illegible] کرده اند و [illegible] که مسبوق بغیر است
[illegible] زیرا [illegible] مسبوق [illegible] او [illegible]
و اگر [illegible] نمیشود و اگر [illegible] نمیشود و [illegible] لازم
[illegible] نمیشود پس اگر مراد [illegible]
[illegible] حادث [illegible] مسبوق بغیر [illegible] اگر [illegible] خدای عزوجل است
[illegible] زیرا که خدای عزوجل قدیم است و قدیم [illegible] حادث نیست
[illegible] مسبوق [illegible] حادث [illegible] قدیم
[illegible] پس [illegible] خدای عزوجل

[illegible]

و هیچ وقتی [؟] حادث نبود پس آنچه گفتی چه معنی دارد و در حال که مسبوق نیست
و اصحاب نیز از آنکه حادث موجود میشود باز باید مسبوق گفته نشود نسبت بقدیم تبارک
و تعالی زیرا که حادث بقدیم نسبت ندارد چه آنکه قدیم تبارک و تعالی وصف حادث
نیست و حادث هم بدو ربطی و نسبتی ندارد پس قرب و دوری هم ربطی و نسبتی است مابین
حادث و قدیم تبارک و تعالی چه طور تصور میشود که سابق و دوری مسبوق
و قرب و بعد سابق و مسبوق از جمله امورات اضافیه است و سابق و مسبوق
و مسبوق و لاحق معنی ندارد [illegible] و از اینها [؟] ... حکما
است تقدیم حکمای صادر گفته‌اند این است که پس مراد علما اعمال علمای
اسلام را نفهمیده‌اند از این جهت هر حرف را مربوط را زده‌اند چه آنکه مراد
طاهرین علیهم السلام و اصحاب مراد علما ... تابع ائمه طاهرین شده‌اند
گفته‌اند حادث چیزی نیست و مسبوق بغیر میشود نفهمیده‌اند زیرا که مراد
سلام الله علیهم از آنکه حادث لابد مسبوق بغیر میشود این است که وجود
حادث ملک نفس خود نیست و خود قائم بذات نیست میداند که چیزی است
که او را آفریده است پس میگویند مخلوق چیزی هستم و خود بخود نشده‌ام
بلکه چیزی هست که او مرا آفریده است پس اقرار میکنند بآنکه مرا آفریده
پس لابد باید اقرار کرد بآنچه موجود است از حالی که نکردیم باید با خود
بخود نیستیم باید او قدیم باشیم و آنچه غیر آنها اند غلط است چه طور میشود که حادث

[illegible]

بقدیم است بلکه فعلی میداند میشود پس آنچه که آنچه گفته از دور که لابد باید او
را ایجاد کند پس میگویند که ایجاد او را پیش از همه زیرا که اگر ایجاد او نبود
دوم نمیشد موجود نشده بود پس اقرار میکنند سبق ایجاد و مسبوق بودن
ایجاد دیگری و دوری که نیست که ایجاد و موجد از امورات اضافیه است که ایجاد
موجد و موجد بی ایجاد فرض نمیشود و نسبت دارند و ذات رب تعالی او
منزه است از نسبت و حیثیات الهیه کلمات تبارک و تعالی و اما فعل ایجاد
پس با آنکه او از ذات حق است موجد ایجاد معنی ندارد و موجود نمیشود
پس وجه ایجاد از ذات نیست و موجد موجود نمیشود بدون آنکه موجد بود و شد
ایجاد فانی میشود و فرمود امام رضا صلوات الله علیه که ایجاد و اراده خدای عز و جل
بمنزله حرکت و کتابت است که آن صنع کاتب است از ذات و ذات کاتب
جدا نمیشود و بعد از آنکه خط موجود شد حرکت میشود و فانی میشود چنانچه اراده
و ایجاد پروردگار عالمیان تبارک و تعالی و اراده برای ایجاد حادث است بعد از آنکه
حادث موجود میشود اراده فانی میشود و به آنکه خدای عز و جل موجودات
نگاه میدارد با اراده با امداد فیض نه موجودات مثل خط کاتب
نیستند که بعد از فنای حرکت دست کاتب باقی میمانند از این جهت است
که مخلوق و قبض فیض حق سبحانه و هوا نشسته از آن فیض عرض میشود که
آنکه فیض مخلوق حرکت است و آن خود عرض است از آن نیز عرض میشود جوا

رعایت نمود و شمار حال او است و موجودات عالم رحمت او اند انها جمله در حال ایستاده نزد او

و بعد از آنکه اثر فعل مطلق که عرش است لا بد جمیع سیجا او همه در آن حول کنند رها قیام

نماید بجهت آنکه عرض محل تقیید است قیام نماید تا جمیع الوان بعد از آنکه اثر فعل

مطلق عرش جمیع سیجا او همه در آن حول کنند رها دور هر جمیع جا در زمین بود

و در آنکه ان محل ثابت است و حال خود تغییر نیافته است ان عرش نیز در ان

محل ساکن و هر چیز که ان محل را ادراک و ثابت است ان عرش هم ادراک نموده ارد

با ان محل را از ین جهت که خدا عز و جل ممسک السموات والارض است ان

فعل مطلق را هم ادراک نموده از ین جهت است و بعد از ان فعل ان

اثر ان فعل مثل حرکت دست کاتب که در حرکت و کار خود ساکن

و شد از حرکات با و در خانه مانده است و بعد از آنکه حرکات انها فعل

نشانه مخلوقات در بقا پس انها محکوم بخود نمی توانند تا

در تمام خبر است و قائم بذاته نیست تا انها پس بعد از آنکه اراده

در ایجاد شد ... رفت و فانی محتاج شود در بقا و ایجاد

در خود انها ادراک مدد و حفظ از جهت انها امداد سکینه ... اراده

... ادراک مواد رزق ... مخلوق ... قطع کند

و اگر ان رزق ... تا ... قال الله عز و جل

ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما

من احد

من احد من بعده انه کان حلیما غفورا **معنی حادث و قدیم** بدانکه قدیم ... حادث

و حادث قدیم است یعنی مسبوق بعدم نیست که بعد از نبودن بوده باشد اما حادث چیزی را

گویند که بعد از نبودن بود شود و بعبارت دیگر حادث عبارت از قدیم است مسبوق

بعدم نیست ... هر چه مسبوق بعدم باشد اورا ... و ... کهنه است که

عدم ... خلق ... موجود ... زیرا که عدم محض قدرت

ندارد که چیزی ... چیزی دیگر باشد و ادراک ...

خالی ... از ... و ... پس معلوم که همه حوادث خالی نیستند

و مسبوق بعدم ... هیچ یک از آنها ... خالی ... قول انکه

ادعا ... گفت که مسبوق بعدم

جهت آنکه اگر عدم ... سابق ... پس ان اگر عدم است

... شود ... شریک است ... عدم چیز نیست پس ... سابق

نمیشود ... حادث ... سابق و مسبوق در امورات ... بعد از آنکه

هیچ چیز نیست دیگر سابق نمیشود ... پس مراد از حادث چیزی است که

از غیر ... هیچ حادث ... قدیم زمانی گویند ... حرف

... هیچ ... اگر ... پس ان

... مسبوق ...

... دیگر ... ان حادث ...

غلط و باطل شود زیرا که هر قدیم نشود و اگر نبود هیچ ذکری نیست و دیگر اینکه لفظ
قدیم زمانی دارد غلط شود و اگر مسکوت ماند خود کرد معلوم است و دیگر از جهل کرده است
هیچ بی بدیل سلطان است زیرا اگر از خارج است در هر جا ظاهر شود هر جا سلطان است
و نیز جمیع مخلوقات هر آنچه هست زیاده از آنها محالات نیز هر آنچه
همه جا دیگر است که در جهت تصرف او است هر چه بخواهم با همه جا هست زیرا
که اهل معنی خود بخود شده که معرفت از او شده از همه جا و حادث نبود بلکه
ثابت زیرا هر چه معقول است از ذات مصنوع و صانع و ذات معلول
در غلط خود محال و ممتنع است اهل معنی را هر جا که غیر فنا همه را
غیر متعدده از یک اهل هر طرف و روش مینماید لهم سفیه تجویز میکند جاری
مطلقات غیر متناهیه را از نقطه واحده علت و واجب محض است
و ذکری ندارد عدم صرف است و با الجمله این نکته را نیکو بدان که در قدیم زمانی دارد
حدوث ذاتی اگر از آن جای علم زمانی افزوده است ثابت میشود و مسبوق بعدم است
و نبود شد بلکه هر که کشف این معانی نیست و اگر نادیده ثابت این ایام قدیم نبود
بعدم ذاتی هر آنچه شرکت است که این علم را بحسب تعلق دیگر این عالم ذکر
و در کتب قدرت غیر متناهی و قدرت غیر را قطعی نمیگرد و دیگر این باب غیر
نمیشود و دیگر اینها که ملک آنکه این قدیم است غلط و معنی میشود و لا نیز آن
نیست و آن روایات که از ذات علم همه آنکه حکمت حکمه نها الله بر یس
۱۱۷ ب

ذات منزه تعالی الله عما یقول المشرکون علوا کبیرا و صلی الله علی محمد و آله
کثیرا کثیرا مدرک در صفات ذات او حق است که هر آنچه غیر علم است اما جاهل
دانا است چنانکه میشود در کلام خود میفرماید قال ان الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض و لا فی السماء هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و هو العلیم
الحکیم یعنی هر صورت غیر علم منقش شود با وجود آن نیست از هیچ حرف علم است
جمیع آن جزئی است در زمان او آن جزئی مخالف اگر نیست نمیشود
سکه ما را در جمیع جهات دارد هر طور که خودش بخواهیم نیز اگر بخواهیم
در صورت زنجیت اما سکه و اگر بخواهیم در زنجیت و صورت و غیره
بکند و اگر بخواهیم در صورت ختن سکه یصلی یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما نیز جزء علم
سکه هر که بخواهیم و اگر نیست هر که نخواهیم هر که را بخواهیم سه
امر مهم دختر و هر که را بخواهیم عقیم سکه هیچ فرزند نیست نه و هر که را بخواهیم
سیاه سکه و اگر نخواهیم سفید کند در سکه مختلف و با آن مختلف
سکه در زبانهای مختلفه و لغات متعدده است و غیره و من آیاته اختلاف
السنتکم و الوانکم از جمله آیات دال است و در آن بر او کار عالم است
در زبان همه مخلوقات ما زبانهای مختلف است در زبان هر طایفه از مخلوقات
که نیست اما جمله همه در یک صورت است که زبان عربی و دری

فارسی خبر ندارد و نه فارسی آنچه از زبان عرب خبر ندارد و نه عبرانی و نه
سریانی و نه هندی آنچه هیچیک از زبان دیگری خبر ندارند و اهل هر زبانی دیگری را
نمیدانند و نمی‌فهمند مگر اهل یک لغت و همه عرب حرف میزنند با وجود این لهجه
دیگریست بجهت اینکه هر از مکه کرمانی را نساخته و اگر در نشست اول از حرف زدن
معلوم نمیشود از حرف زدن آنها آنکه گشته و در پس دو [illegible] حرف میزنند آنچه
[illegible] پنهانی باشند که گفتن آن [illegible] میسنجند که صدای [illegible] آن سه [illegible]
حرف زدن کسیست که خیلی حرف میزند هم نیست مگر از راه [illegible] لهجه آن
و هیچ شباهت بدیگری ندارد و در معنی [illegible] و [illegible] ذکر در [illegible]
و خطهای همه مختلف است بمرتبه آنکه یکی نیست از آنها که [illegible] باشند
بخطی که از یکدیگر تمیز نمیشود از اول دنیا تا حال همه از فرزندان آدم علیه السلام
خلق شده تا حال [illegible] از آنها از یکدیگر تمیز نیافته رشته نمیشود
یکدیگر با وجود اینکه سر و روی اینها همه شبیه هستند و هیچ یک از آنها نیست که در
صورت چیزی زیاد نداشته باشد از دیگری چیزی در سر و صورت [illegible] کم داشته
از دیگری با وجود اینکه همه در سر یک بینی دارند و دو ابرو و دو چشم دارند
ابرو و بینی دماغ و دو لب و در صورت یک دهن دارند و در اینها
همه شبیه باشند بیکدیگر هستند با این [illegible] فرقی در اینها هست
از اینها نیست و شباهت داشته باشند بیکدیگر بمرتبه که از یکدیگر سوا نشوند بمرتبه

و هر که آنها را ببیند از یکدیگر تمیز نمیدهد که با چه رنگ علف از زمان آدم علیه السلام
تا حال مخلوق شده است و از دام باران مختلفه با وجود این صورت یک نفر
با دیگری نیست با وجود اینکه همه در ظلمات هستند که نه بار خبر دارند و هیچ چراغ
روشن نیست که فرموده خدای عز و جل خلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد
خلق فی ظلمات ثلث یعنی خدای عز و جل آن کسیست که شما را خلق میکند در
شکمهای مادرهای شما خلقی بعد از خلقی دیگر در ظلمتهای سه گانه حضرت صادق علیه السلام
فرموده ظلمت بطن و ظلمت رحم و ظلمت مشیمه یک ظلمت شکم و یک ظلمت رحم و یک ظلمت
مشیمه که در میان این سه ظلمت خلق میکند نطفه را که یک قطره آب است و چهل
روز در رحم میماند و وقتی که بر میگردانند آن را علقه میکند
و بعد از آن علقه را بر میگرداند مضغه میکند و بعد از آن مضغه را استخوان میکند
و از آن استخوان گوشت خلق میکند و از آن [illegible] و از آن [illegible]
روح میکند و فرمود رسول خدای عز و جل که وقتیکه نطفه را [illegible]
خدای عز و جل در رحم تا چهل روز نطفه بحال خود میگذارد و [illegible]
و بعد از چهل روز بر میگرداند از این [illegible] که رحم و نطفه [illegible]
مادر نیست [illegible] را بر [illegible] و [illegible]
هستند رحم و نطفه آنها که [illegible] را و [illegible]
مادر نیست [illegible] که [illegible] و [illegible] جز [illegible]

علقه کرد باز چندی روز علقه ماند تا تحمل کامل گرفت که نه بود از چندی روز دیگر دادم
از آن مضغه کرد چندی روز مضغه ماند بعد از آن برگردانید آن را استخوان و گوشت
رویانید بگمانند اگر میخواهی اینها بفهمی بخوان فرموده سید سجاد علیه السلام را
در دعای صحیفه سجادیه که تعلیم کرده مردم را بعد از نماز شب بخوانند تا به ادعاء
خدای عز و جل بگوید تراضی کرده است و آن این است که اللهم یا ذا الملک
المتأبد بالخلود والسلطان الممتنع بغیر جنود ولا اعوان و در اینجا میفرماید
اللهم انک حملتنی ماء مهینا من صلب متضایق العظام حرج المسالک الی
رحم ضیقة سترتها بالحجب تصرفنی فیها حالا عن حال حتی انتهیت بی الی تمام
الصورة واثبت فی الجوارح کما نعت فی کتابک نطفة ثم علقة ثم مضغة
ثم عظاما ثم کسوت العظام لحما ثم انشأتنی خلقا آخر کما شئت حتی اذا احتجت
الی رزقک ولم استغن عن غیاث فضلک جعلت لی قوتا من فضل طعام
وشراب اجریته لامتک التی اسکنتنی جوفها واودعتنی قرار رحمها ولو تکلنی
یا رب فی تلک الحالات الی حولی او تضطرنی الی قوتی لکان الحول عنی معتزلا
ولکانت القوة منی بعیدة فغذوتنی بفضلک غذاء البر اللطیف تفعل ذلک بی تطولا
علی الی غایتی هذه لا اعدم برک ولا یبطئ بی حسن صنیعک تا این روز
ترجمه نازل کردی و فرو آوردی در جائیکه نیست آب در آن راه خواری در صلبی که
آن تنگ و ضیق بود و مسلکها و راه آن بس تنگ بود و در جائیکه بس ضیق و تنگ بود

ام کو

بستر کرده و کشانیده بودی آن را با حجابهای دیگر که دیدم برگردانیدی تو مرا در آنجا
از حالی بحالی دیگر تا اینکه رسانیدی مرا به تمام صورت و ثابت کردی در من جوارح
که عبارت است از گوش و چشم و دهان و زبان و دماغ و دست و پا و چنانچه فرموده
روشن است همچنانکه در کلام مجید خود نعت و وصف کردی و فرمودی نطفه کردی بعد از آن
علقه و بعد از آن مضغه و بعد از آن استخوان و بعد از آن گوشت ضم کردی و کشانیدی
آن را به بدن من تمام اینها و بعد از آن انشاء کردی مرا خلقی دیگر هر وقت خواستی مرا زنده کردی
تا اینکه محتاج شدم به رزق تو و مستغنی نشدم از آنکه فضل و رحمت تو به فریاد من برسد
گردانیدی برای من قوت قرار دادی از فضل طعام و شرابی که مادرم میخورد و جاری کردی
از برای من آن کسی که بوده بودم در جوف او و مرا ودیعه و امانت گذاشته بودی
در قرار رحم او پس اگر تو میگذاشتی مرا در آن حالات به دو گرفتن تحول خودم یا
مضطر میکردی به قوت خودم هر آینه هیچ حول از من معتزل و جدا از من و
بعید میشد و هیچ از حال کمال دیگر گردانیدم و هر آینه البته قوه از من بعید
میشد یعنی اینکه هیچ قوه نه داشتم برای اینکه حرکت کنم در هیچ عضوی ترتیب
نشد که خود نفس کشم و اینکه خلق شده از نطفه برگردانیدم علقه و علقه شده مضغه
و مضغه را استخوان مرده و در زیادی استخوان گوشت کنم و با آنها زنده گردانم
حاله و زنده ام کرده و قوه هم کرامت فرموده و دلک لما اعطای النفس
و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا اگر اینکه در حالتیکه من زنده بودم و نه قوت داشت

دهیم پس تو بفضل و رحمت خود مرا نعمت دادی و غذا دادی از لطف خود با ... تعالی

خود با لطف و کرم خود بمن دادی که جز قابلیت هیچ ذره از اینها نبودیم

ما اوقات دادی و حالت ای داور آن عالم رزق تو لله ... ام که

ودانا با ... که دارد از لطف ... با ... که ... با ... [illegible]

هیچ رزق ترا از خود منقطع ندیده ام و هیچ حسن صنیع تو از خود بریده ندیده ام

هر کلمات شریفه برای تو ذکر کردیم تا بدانی خدای عز و جل عالم الغیب را از اول

نطفه تا حال علقه تا آخر عمر دایم رزق میدهد و در حال کمال ... میدهد

با وجود این از هیچ جهت خود ... ادراک ... اینها همه غیب است ... طور ... عالم

در هیچ غیب از ... نیست ... وله ... خدای عز و جل عالم الغیب است

خدای عز و جل بهمه مخلوقات ... خبر داده است ... با ... تکلیف ... دستگیر

این ... داده است و ... ازان ... تکلیف ... بعهده

تکلیف ... داده است ... تکلیف ... تکلیف ...

خدای عز و جل ... تکلیف کرده است ... بر ...

بر ... تکلیف ... نه ... راه ... در کار

عالم ... از آن ... راه ... بر ...

... حد ... بر ... که ... در ... سیف ... اما ...

فرود در اینجا ... نیست بلکه ... در ... یاران ... [illegible]

الحمد لله

رضوان الله علیهم نیست تا در حصول حقایق پس در آن خلاف اند اینکه تکلیف خود

آنها را میدانند بفهمند یا بتوسط انبیا و اوصیا و سلام الله علیهم اجمعین ... نفسهای

بفهمند مگر اینکه از ایشان ... آنچه مختصر فهمیده ام هیچ ... غیر ...

سلام الله علیهم اجمعین نفهمیدند مگر از ایشان که اینکه خدای عز و جل راه

حصول آن ... را ... فرموده است ... از رسول خبر فرموده اند

... خدای عز و جل ... کرده است بلکه تنها ... محمد صلی الله

علیه و آله ذکر کرده است و اوصیا او سلام الله علیهم اجمعین ازو تعلیم

نموده اند و از رسول صلی الله علیه و آله یاد گرفته اند اینکه خدای عز و جل فرموده

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد ... محمد صلی الله علیه و آله

... نیست ... شریک ... محتاج ... فقیر

... صلی الله علیه و آله الفقر فخری ... خدای عز و جل ... فرمود

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید ... خدای عز و جل

را ... کرد ... نیست ...

... الله ... امیر المؤمنین علیه السلام ... سؤال نمود

و عرض کرد ... ما ... را ... و ...

ماکنت اعلم ...

که ... ام عرض کرد ... پس ... او ...

کار ... خود ... ایشان ... نوشته

سبب فرو رفته است و سیم شرط فرو رفتن است و اگر حجابی باشد نمی تواند دید
سبیل آن است و ادراک عقول نیز مانند ادراک بصر است هر چه در هوا دید از آن
خبر نیست و اگر هوا منقطع شود دیگر چشم نمی بیند بجهت آنکه راه رویت بسته شود
می شود و اگر نظر کند بهوا و چیزی در آن نباشد تا روز قیامت اگر نگاه کند
هیچ چیز نمی بیند و همچنین است شرط ادراک آن و اگر آن شرط نباشد
هر چند چشم سالم باشد و هوا آلوده نشده و متصل باشد تا آن شرط حاصل نشود
چشم نمی بیند و آن شرط نور است و اگر نور نباشد و هوا تاریک باشد چشم
هیچ درک نمی کند از آنچه که در هوا است چنانچه آفت عقل جز از ادراک
مردم شد چشم است که آن سبب دارد برای فهم خود و آن سطح نور عقل است
و ادراک عقول را سه چیز دارد اول هر چه در آن باشد در سینه دوری کنی از آن
خبر نیست و اگر در آن چیزی باشد هیچ چیز نمی داند ابلغ که آن هوا محتاج
حجاب و دوم آن است که عقل محتاج ... ذات است و فوق عالم اجسام
و دوم آن است و شرط ادراک عقل نور است و اگر آن باشد و عقل قلب
باشد هر چند عقل سالم باشد و در سطح او هیچ ... نباشد اگر تا روز قیامت
فکر کند و بچشم عقل نظر نماید هیچ چیز درک نمی کند و شرط ادراک عقل
آن نور امام است و صادق آل محمد علیه السلام فرمود والله لنور الامام
فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة فی النهار و بکه قسم در آنچه فرمود

لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل رأته القلوب بحقائق الایمان
و بدان که این رای تو چشمها ادراک نمی کرده اند نمی بینند و لیکن قلبها می بینند
نه بادراک ظاهر بلکه بحقیقت ایمان و دوستی آن و اقرار می بینند و لیکن ادراک
عقول دیگر است و ادراک ظاهر دیگر و عقلها مخلوق اند و دیگر عرض کرد افتخاراً علی
لا تعبد بهتر که جواب آن چنین جواب داد و فرمود و بدان که ای برادر تو انا عبد من
عبید محمد صلی الله علیه و آله یعنی من بنده ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله
یعنی غرض از این سخن توحید از جهت آنکه خدا است پس از آنها مراد علی بن ابیطالب
علیه السلام که اینها بنده نیست و همه بنده علم است بنده نیستند و آن ظاهر
او است و از جهت این ذکر نموده و بدانکه ای برادر تو عجیب
است از عبید محمد که حضرت علی فرمودند اما حضرت عبد اما ام ثبت و ادب
و غرض حضرت علی این است بر سر توحید که بتو گفتم و بالجمله حق در سینه این است اول
توحید او خدای عز و جل بپوشش ذکر کرده است و اما دوم بدانکه تعلیم
نموده است هیچ احد غیر او و او صفات او و او توحید را نیست پس و قسمت
این سینه و اینست آنکه خدای عز و جل عقل مردم را داده آن شیء است
و از انبیا گرفته است لیکن از پیش خود هیچ چیز نمی بیند پس آنگاه سبب
خمسه حس را از او می بیند و از آن خبر نیست و اگر چیزی پیش او باشد
نمی بیند و تفصیل این آنکه خدای عز و جل از برای هر چه تا چشم ببیند

بحر

امام در سینهٔ مؤمنین روشن‌تر است از نور آفتاب در روز روشن و ائمه این نور خدا [illegible]
در کلمات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین هم بسیار در زیارت جامعه کبیره می‌فرماید
کلامکم نور [illegible] اینکه کلمات ایشان سلام الله علیهم اجمعین از قرآن مجید است که ملائکه
را که ایشان عباد مکرمون هستند که لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
سبقت نگیرند و بقدرت خدای عز وجل [illegible] و ایشان اراده خدای عز وجل عمل
کنند امام جعفر صادق علیه السلام فرموده بنا عرف الله و بنا وحد الله و بعبادتنا
عبد الله و لولانا ما عبد الله یعنی به سبب ما خدای عز وجل شناخته شد و به سبب ما خدای عز وجل
[illegible] و اگر ما نبودیم خدای عز وجل عبادت [illegible] و اینکه [illegible]
و اینکه دلیل است که خدای عز وجل عالم است این است که هرگاه کسی بچشم عقل
نظر کند در بچه که چگونه [illegible] از [illegible] از نطفه تا وقت مرگ همه آن
که بچه [illegible] همه از روی علم است عالم غیب و شهادت است یعنی خدای عز وجل عالم
چنانکه گفته است و هر کسیکه نگاه کند بچیزی و مصنوعی [illegible] از آن مصنوع همه آن
و صانع او عالم است چنانچه صانع از آن مصنوع شناخته شده هرگاه خط
و کاتب او [illegible] عالم [illegible] خط کاتب [illegible]
عالم [illegible] خط کاتب [illegible]
در حالیکه هیچ خطی ندیده باشد [illegible]
[illegible] کاتب عالم بوده است [illegible] اگر [illegible] ای حکمت

و لبعبادتنا خدای عز وجل [illegible]

[illegible]

نکبر

[illegible] عالم نوشته است [illegible] و [illegible] خط
عالم [illegible] [illegible] کار کسیست که از علم [illegible] اگر
[illegible] از عالم [illegible] عالم [illegible]
نوشته است [illegible] جواب [illegible] خط
کاتب [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] میانه مصنوعات عالم [illegible]
نظر کند [illegible] یقین همه
[illegible] عالم است از این جهت [illegible] و هو الخلاق العلیم خدای عز وجل
علیم است که [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] عالم است [illegible] جواب [illegible] خبر [illegible]
[illegible] صانع اینها عالم است [illegible]
از [illegible] پس [illegible] عالم است [illegible]
[illegible] عالم [illegible] اگر [illegible] سؤال [illegible]
که او [illegible] عالم است پس [illegible] نطفه
[illegible] در عالم [illegible] عالم [illegible] و خود [illegible]
در عالم نبود [illegible] پس [illegible] خدای عز وجل [illegible]
والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا خدای عز وجل [illegible]

بیرون آورد از شکمهای مادران شما در حالتی که هیچ چیز نمی‌دانستید پس بعد از آنکه جاهل بودند
علم فیض بر ایشان ریزش کردند و بعد از آن عالم شدند با علم پس خود جاهل محض بودند
پس عالم در مخلوق چیز نیست مگر مرکب از سه چیز یکی ذات او و دویم علم او
و دیگر علم که بعد از جهل عارض شد اگر علم با او عارض نمی‌شد هرچند علم را
موجود بود در خارج او عالم نمی‌شد پس او عالم است بسه چیز یکی ذات او یکی
علم و یکی [illegible] بودن علم در او و اگر یکی از این سه چیز در مخلوق نباشد او را عالم
نمی‌گویند بجهت آنکه عالم در مخلوق عالم بذاته نیست بلکه عالم بعلم است و دائم
محتاج است بعلم و اگر علم از او برداشته شود جاهل محض میماند چنانکه چنان بود در اول
و منهم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم بعد علم شیئا یعنی از شما کسی هست
بارذل عمر که تا آنکه نمیداند بعد از آنکه عالم بود هیچ چیز را و بالجمله بعد از آنکه
عقلا گفته‌اند که همه چیزها که در عالم مخلوق است همه را میدانند و چنان
و با علم عالم و [illegible] از عقل [illegible] باید [illegible] که اینها [illegible]
شده اینها را بجهت آنکه اینها همه مرکب هستند از اجزای [illegible] و هر مرکب
حادث و محتاج و متغیر هستند و اینها همه صفات حادث است و خدای عز و جل منزه است
از صفات و ذوات جمیع مخلوقات پس او عالم بذاته است [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] از این جهت فرمود امام جعفر صادق علیه السلام و عالم [illegible] خدای عز و جل عالم
و علم او عین ذات مقدس اوست و این آنکه [illegible] کلام شریف [illegible] کمال [illegible]

که همه است که ذات مقدس عین علم است که معنی مصدری آن که بمعنی دانستن است و علم را
تغییر نمی‌دهند بصورتی که حاصل شود در ذهن پس از این جهت که ذات او عین علم است
و علم او صورت پیدا نمی‌کند پس میگویند که خدا عالم است بمخلوقات بی‌آنکه صورت آنها
که در مخلوقات هست همان صورتها در خدا پیدا شود و این مذهب صوفیه
خذلهم الله و لعنهم است و حاصل آنکه از کلمات ایشان پیدا میشود از این جهت [illegible]
[illegible] بجهت آنکه [illegible] میگویند [illegible] صورت [illegible] است
قرار داده‌اند [illegible] غلط [illegible] بلکه کفر و زندقه و الحاد است بلکه [illegible]
[illegible] کفر [illegible] مذهب [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] که ذات [illegible] مذهب [illegible] رفته‌اند و [illegible]
مذهب [illegible] و کافر [illegible] از [illegible]
پروردگار عالم در کلام مجید خود که فرموده و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم
یعنی [illegible] ایمان نمی‌آورند [illegible] خدای عز و جل [illegible] مشرک هستند
و [illegible] علیهم السلام [illegible] آنکه فرموده‌اند که خدای عز و جل عالم بذات
[illegible] علم است [illegible] زیرا که
[illegible] و عرض [illegible] خدای عز و جل نه عرض است و نه جوهر زیرا که اینها [illegible]
[illegible] عز و جل [illegible] است [illegible] خدای عز و جل نه جوهر است و نه عرض
[illegible] علیه السلام فرمود [illegible] الجواهر [illegible] لا جوهر له و [illegible]

المنافع عرفان لا منتهی له و عباد تمیز بالاشیا معرفان لا اضداد لا ضد له فی نفس او
عین ذات حق است پس ما را جدا در که ما مخلوق بر آنست و صفات عین ذات حق است زیرا که
جوهر جز نیست که محمل عرض شود که جوهر جسم با انها قایم میشود و صفات عین ذات او است
از اینکه با وجود عارض نیست صفات عین ذات قدیم است و قایم و استقلال جز او
هیچ او است نه با ذات او بغیر او تبارک و تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و مشهور
در زبانها متکلم اینکه آنها گفته اند قایم بذات او با ذات حق است حسنه و صفات
و منفصل شده اند از آن کافر و ملحد محض گشته زیرا که حادث بر قدیم تبارک
و تعالی محتاج نه باشد پس مراد از اینکه فرمود به علم خدا عین ذات حق تعالی است
و قدیم بودن او است و او از خود عالم است نه با علم جدا نیست که شریک مخلوق باشد
که با علم عالم شده و علم آن عین ذات شان است چه اینکه تو در انسان می بینی
مستلزم ترکیب و صورت محتاج به عالم بودن است که از جهات اگر علم با
عالم نیست بلکه با وجه اینکه علم در او است از جهت علم او عین ذات او است
اگر آن علم را که در ذات است نگاه دارد انگاه علم را با بود داده و پیدا نه
و اگر از انگاه دارد و در او جاهل محض شود بلکه در حینیکه علم در ذات است
و انگاه که از او باز داده است از او هم در او نگاه دارد با وجه این باز او جاهل
جاهل نه بشود و نه ما زیرا که از خود جاهل محض است و هیچ چیز نمیداند و این معنی
ثابت فرمود حضرت علیه السلام در دعای افتتاح و شبهای ماه مبارک خوانده میشود
و الله

فاذا رحم عبدا مسکینا جاهلا یعنی رحم نماید بجهة جاهل محض با وجه اینکه علم او را نیست
و هیچ شی نیست هیچ علم کمال او مصدق با ان تعالی اوست خیال احمق مولوی حلقه و نسبت
و در ریاست ملائکه و کروبیان را ظاهر هم از صورت آنها علیهم و صلی جمع نیست و
ده در سلسله دانایی که اجمالی او باشد بیچاره و الحمد لله رب العالمین و اگر محتمل است
کرتش گیر و متمیز باشی از چشم غبار رکیب کرد نگاه و منع ملکه که چشم انصاف بطعن
کن وا رو از طبیب و منع در فهم حق نظر داد و تا بر تعقل نما ملکه خدا از عوارض
انجمن حق است و صوابست زیرا که بعضا نه باشد و الله تعالی و اینکه علم صفت است
و ان جز نیست و خود بخود نیست بلکه آن موصوف میخواهد و وجود زیرا که او صفت
و قیام آن با موصوف است زیرا که او عرض است جوهر نیست پس اگر عالم باشد
او بوجود نیابد وقتیکه انکه گفته است و ذات
پیغمبر و امام علیهم الصلوة والسلام حامل قرآن است هم شکی نیست زیرا
که آن علم پیغمبر است و خدا عین ذات او حق کرده است و معنی دیگر است
که قرآن محمد را خدا عین ذات او قلب پیغمبر صلی الله علیه و اله فرود آمده خلق
کرده هم بعد از خلقت نور محمدی بود صلی الله علیه و اله و مراد از نور باریده است
و خدا عین ذات او است پس از خلقت همه مخلوقات او زنده بود حضرت ابن اند
نزد صلی الله علیه و اله زنده بود زیرا که از خدا نیست اول مخلوقات باری تعالی
نمیشود و در همان جای قرآن با وجه کرد و ان خود بیجا از انکه معتاد است الکاد

تا بگوید که از ائمه اثنا عشر وارد در رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا نحن نزلنا الذکر

و انا له لحافظون این آن ذکر بود که فرمود [illegible] جبرئیل علیه السلام را فرستاد که او

وحی کند بما و در خبار [illegible] فرمود نحن نقص علیک من انباء ما قد سبق

و قد آتیناک من لدنا ذکرا یعنی ما قصه میکنیم و خبر میدهیم ترا همه اخبارات

آن چیزها که گذشته است و در جای دیگر تحقیق داده بودیم ترا همه از علم لدنی

خود ذکرا که قرآن مجید باشد و فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون که این

ذکر را خدای عز و جل داده بود برسول و نازل کرده بود بر قلب او قبل

از پیغمبر شدن حقیقت جمیع مخلوقات که هیچ چیز غیر از محمد علیه السلام نبود واسطه

برای نزول وحی از این جهت فرموده و قد آتیناک من لدنا ذکرا که ذکر را

که قرآن مجید است ترا از علم لدنی خود عطا کردیم بی توسط [illegible] هیچ

نبود [illegible] واسطه [illegible] از این جهت [illegible] فرموده و بالجمله این قرآن [illegible] است

از صلی الله علیه و آله و تفصیل آن اینکه رسول خدای عز و جل قرآن مجید را

پیش از نزول جبرئیل علیه السلام میدانست [illegible] جبرئیل [illegible]

او نازل کرد [illegible] میدانست پیش از نزول جبرئیل بلکه پیش از خلقت او

بلکه پیش از خلقت عرش و کرسی [illegible] و ارواح این ملکه [illegible] خلقت [illegible]

و آل طاهرین [illegible] سلام الله علیهم میدانست بسبب [illegible] تبارک و تعالی

و [illegible] تبارک و تعالی [illegible] خبر داده [illegible]

[illegible]

میدانست پس جبرئیل چه [illegible] آورد [illegible] که میدانست [illegible] آورد [illegible] کرد

از برای رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و اگر چیزی [illegible] از [illegible] کرد

پس [illegible] ایشان [illegible] خدای عز و جل [illegible] از [illegible] بلکه [illegible]

[illegible] و در خصوص مؤمنان فرموده و الذین هم عن اللغو معرضون

مؤمنان [illegible] از لغو [illegible] جبرئیل [illegible] مؤمنان [illegible] خود [illegible]

[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله

[illegible] خدای عز و جل [illegible] وارده [illegible] رسول خدا [illegible]

علیهم السلام [illegible] جواب کیم [illegible]

از [illegible] جبرئیل [illegible] نزول وحی [illegible] آنچه [illegible] علم [illegible] بود

[illegible] خدای عز و جل [illegible] اجمال [illegible] تفصیل [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] نزول جبرئیل [illegible] آنچه [illegible] است [illegible] پیش از اینکه جبرئیل

[illegible] جمع [illegible] اجمال [illegible] تفصیل [illegible]

آنچه [illegible] نزول [illegible] علم [illegible] تازه [illegible] بسبب نزول [illegible]

جبرئیل [illegible] ائمه [illegible] و ائمه آنچه نازل [illegible] قرآن [illegible] بود

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] صلی الله علیه و آله آورده است [illegible] قرآن مجید را

کرده است [illegible] من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله

پیش از آنکه جبرئیل

وزیده ام خوب عسکری علیه السلام در تفسیر خود که نزل جبرئیل هذا القرآن علی قلبک یا محمد

باذن الله و هو مثل قوله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک باذن الله

یعنی ای محمد جبرئیل نازل میکند این قرآن را بقلب تو ای محمد صلی الله علیه و آله باذن خدای

عز وجل این سند فرموده اند عز وجل آنحضرت پیغمبر نازل میکند از ربیع این

بقلب تو ای محمد باذن پروردگار عالمیان تبارک و تعالی بلکه در حضور تو [illegible]

بلکه در حضور رسالت صلی الله علیه و آله گرده است و هر که رو پنهان کرد از فرق سیمای

و تفرق کفار و منافقان است ما بیان است کسی که جبرئیل حضرت از قلب محمد

صلی الله علیه و آله فرود بر زبانش تا برد که هر که قائل است از فرق اسلام خارج

بفرق کفار و منافقان است زیرا که تو دانستی که وحی بقلب محمد نازل شود و جبرئیل

علیه السلام بقلب او وحی نازل میکرد نه بر زبانش و ایضا چنانکه در حدیث است که حضرت صلی الله

علیه و آله را تعلق نشان است که وحی جبرئیل علیه السلام بقلب محمد بود نه بزبانش

پس قائل این قول منکر آیات قرآنیه و منکر ضروری دین است بلکه منکر ضروری

ملت اسلام است و خلافی در این مسئله نیست و در کفر بودن این قول والله

هدانا من یشاء الی صراط مستقیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین الهادین و بالجمله تفصیل این

مسائل در نبوة و ولایت به ذکر شد اینها بسبب اصول حضرت مجتهد و ذکر کرده

الکفار عن رسالت تو فرقه که حضرت در نبوة و ولایت نوشته اند تفصیل

بیهم

بیه یهم این مسئله کتاب و این فقط انبهت از قلوب سو سامی ز نبوت نشود و تفصیل

مطلب را بیا انه لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و نعتی و بالجمله تو از آنکه

دانستی که اینه مخلوق باری تعالی عالم نشود به او خبر و نه انیاق و آنکه

او خبر که علم از حاجت ندارد و ایشان خود را جامع می‌شمرند محمد که آنکه

او رسیده ازخود نیست بلکه خود از جهت او خود است جامع نفس است

و قسیکه این را دانستی اینکه محمد و آل محمد ها و هم صلی الله علیهم اجمعین دانا

مند که نفس خود هستند و دانا نظر نفس خود میکنند که یکی آن از جهت است

منقصت انوار مقدسه و طلوعه خود تا آن و به از جهت آنها روز رفتار است

و در روز آن و بعد از آن که درجات مدل و غیر آنها را مختلف هستند و دانا

ابه آنها و متوجه نفس شریف خود هستند که تعدد یک آن و اقل از آن

ای غافل نبوده اند از نفس خود و بعد از این هم غافل نشوند و دائم نظر

با ذات نفس خود و بصیر از آنها هستند که از وحی انفسکم افلا تبصرون

هیچ غافل نشده و نه غافل خواهند شد و قسیکه آن علیهم السلام علیهم حاضر هستند

نفس خود را اقرب اقربین و اول از اول می‌شمرند زیرا که خود از اتراب تقلقان   دارا از ثبات خود بعلم الله هستند

و علم عالم هستند نه بذات پس از جهت دانم خود را جامع شمرده هستند

به آن مقام است و هم نورانیت علیه السلام فرمود لا املک لنفسی نفعا

ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا الی آخر تا این نسبت از زبان نفس خود

نفس را دنه ضرر را و نه سود و نه حیوة و نه نشور را رسید بپیغمبر علیه السلام روحی
الفداء علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و التسعة من ذریته و بنیه صلوات ربه
و رحمته و برکاته ابد الابدین و دهر الداهرین در دعای روز عرفه میفرماید
از سید و آقای من بچه نحو ترا حمد و ثنا کنم و چه طور میتوانم شکر ترا کنم
من خسیس و قدر و حقیرم و انا اقل الاقلین و اذل الاذلین کالذرة
بل دونها و حال آنکه من از همه کمترها کمترم و از همه ذلیلها ذلیل ترم
مثل یک ذره هستم بلکه از ذره هم کمتر هستم پس ایشان با آن همه ... در
قدرت و عزت و هیبت و سلطنت و جبروت پروردگار خود خاضع و خاشع و خائف
و در نهایت افتاده اند که از کثرت عبدیت و مملوکیت و مربوبیت و مخلوقیت
خود هیچ بخود نسبت نداده اند و اظهار عجز ... و از ذلت و خواری و عبودیت
هیچ وقت بیرون نرفته اند از این جهت عباد مکرمون شده اند که لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون و از این جهت سلطان و مالک و پادشاه
ائمه ملک پروردگار عالمیان شده اند و از جهت خداوند عز و جل اختیار بهشت
و جهنم را بایشان داده که هر که را بخواهند به بهشت داخل میکنند و هر که را
بخواهند بجهنم میبرند که در روز قیامت به خطاب ... خداوند عز و جل
به ... میفرماید القیا فی جهنم کل کفار عنید که شأن نزول این فقره
... القیا ما تحمل ... فی جهنم کل کفار لولایة علی عنید

که آن حضرت علی ... بین ... و ... هر کافر ... را بر ... و ... محمد ...
بجهنم از این جهت قسیم جنت و نار شده اند و از جهت ... جمیع مخلوقات ... روز
در روز حشر حساب بایشان میشود ... ایشان میشود ...
ثم ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم ... فقره زیارت
که میفرماید و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم
و آیات الله لدیکم و بالجمله از این جهت خداوند عز و جل ... ملک ...
میشود ... در حق ایشان ... قدرت ... ایشان ... (margin: و هیچ چیز را از ایشان ...)
که اطاعت ایشان ... و ... کرده است ... ایشان ...
خداوند عز و جل ... غضب و آتش جهنم ... الله ...
... که از کفار ... ایشان ... شفاعت ...
... ایشان ... شفاعت ... ایشان ...
بصفات ... وصف کند ... صفات ... منزه ...
است که ... صفت ... پروردگار ... آن صفت
وصف کند ... صفتهای ... وصف کند ...
که از خداوند ... و فرق ... وحدانیت ... میان ... ایشان ...
... در توحید پروردگار عالم ... اکثر ... علم ...
... خصوص ... زبان ... قدری طول ... کردیم بلکه

خدای عز و جل را آن نفع دهد و مرضیان است والله اعلم و بعضی قائل شده اند باینکه
خدای عز و جل علم دارد یکی علم ذاتی است و مجملا است با آن دیگر را دیگر علم فعلی
که علم حادث میگویند و ما اول پس از آن محقق میدانیم مراتب آن دو علم را میگویند
با آن علم حادث است بمخلوقات حق تبارک و تعالی و مخلوقات را با علم حادث
میداند و بعضی گفته اند که با علم ذاتی چیزها را میداند و علم حادث ندارد و بعضی
میگویند که ذات باری تعالی با آنها واقع میشود بلکه میگویند که همه در ذات او است
و این چند مذهب که امروز مشهور است در میان طلبه و در میان عوام الناس بلکه
از این چند مذهب خارج نیست مگر آن عوام چنانکه هیچ یک به معارف نرفته اند
و در سر غلطها نشسته اند و در خارج ایم در مسئله اصحاب کبیر حرف زده اند
که اینها از این چند مذهب خارج هستند از علما و طلبه و عوام و اینها در ظلمات
و جهل طبیعت هستند و [illegible] مانده و سالم هستند و اما از جهت که اگر مردم با اینها
مقلد شده اند اینها را مسئله کفر و نقص نیست بلکه [illegible] والله ذکر اینها را باید
مؤمنین نقض کنند که فلا تکن فان الله کریم یشفع المؤمنین امید داریم از فضل
و کرم پروردگار عالمیان که به عقاید تسلیم حق شده اند همه گنه در فضل و رحمت خود
غائب و ما [illegible] بگرداند فانه غفور رحیم اما قول حق یعنی قائلین
باینکه علم خدای عز و جل عین ذات او است چه تحقیق گرفته و در واقع شده و
مخلوقات را داده و قائلین باینکه مخلوقات با باری تعالی همه در ذات او است
دارند

که ذات را همه چیزها میداند پس [illegible] اما تحقیق که حق و واقع است ذات
همه چیزها را آن مذهب سه طائفه است از نصاری و یهود یکی از آنها وحده لا
هستند که اعتقاد همه مخلوقات را از آن چیز میدانند که [illegible] سرایت کرده است
همه موجودات که همه موجودات که چیزی است در آن [illegible] و منتشر در آنها
نمایان میشود همه تعینات و قیود و حدود هستند که همه سرایت کرده
شده سراب [illegible] در نظر آب نمایان میشود از دور بیفتد چیزی نزدیک
میرود میبیند که هیچ آب نیست سطح الحول میماند که آنست و هیچ
اصل ندارد و دیگر طائفه دیگر از آنها حلول هستند که میگویند که خدا
حلول کرده است بهمه موجودات مثل آنکه در میان نقطه که [illegible]
روغن که در شیر حلول کرده است مثل عطر در برگ گل حلول کرده است
طائفه سیم از آنها اتحادیه هستند که میگویند خدا با مخلوق متحد شده است
یک طائفه دیگر از آنها قائل شده اند باینکه خدا نور است با ظلمت متحد شده
است اما جواب از همه این چند مذهب پس اکثر اینها جهت
هستند که ذکر [illegible] اینها را حاجت و [illegible] اگر در خاطر
ندارید رجوع نما با آنها که مذکور [illegible] حلول و اتحاد مستلزم
[illegible] و [illegible] و ترکیب و اجتماع و [illegible] است و از صفات حق
و خدای عز و جل منزه است از جمیع صفات خلق و [illegible] اینها جارک

و تعالی اینها همه مکرر گذشته و اینجا تکرار در اینجا ضرور نبود و بنا بر تحقیق است واما قول
که گفته که فائده داشته باشد اینکه خدای عز و جل علم دارد یک علم ذاتی که با آن
علم مخلوقات را نمیداند دیگر علم حادث است که با این علم حوادث را میداند
و تفاوتش اینست که با اینها علم مطابق است با معلوم و آن علم ذاتی نمیشود با
و ابتدایی علم با معلوم مقارن نمیشود بعلوم که اگر تقارن نشود با آن علم نمیشود
بجهت اینکه علم با معلوم از جمله اضافات خارجیه است که بشرط او [illegible] نشود است
که اضافات بدون دیگری نمیشود و دیگر اما علم با [illegible] واقع شود بمعلوم زیرا
که اگر واقع نشود با آن علم نمیشود و ذات خدای عز و جل مطابق با حوادث ۲۵
نیست پس ذات خدای عز و جل زیاده خدای عز و جل قدیم است
و چیزها همه حادثند و ابتدایی ذات قدیم با چیزها مقارن مخلوق
نمیشود زیاده مقارنت مستلزم محاذات و مقارنت است و تو [illegible] خدای
عز و جل منزه است از محاذات و مقارنت [illegible] از جنس [illegible]
او نیز بجهت اینکه اینها شرک است کما قال عز و جل [illegible] در [illegible]
ذات که خدای عز و جل شریک ندارد کما قال لا تشبهه شیء ولا
هو شیئا [illegible] هیچ چیز شبیه و مانند خدای عز و جل نمیشود و خدا هم هیچ
شبیه و مانند هیچ چیز نیست و ابتدایی علم با [illegible] واقع شود بمعلوم و اگر
نشود نمیداند از او و دیگران علم نمیشود بجهت اینکه علم عالم با [illegible] رسیده است

[illegible]

پس چه طور معلوم او میشود و حال اینکه علم او با آن نرسیده است پس وقتیکه ذات
که ذات قدیم خدای عز و جل مطابق و مقارن و واقع نمیشود که با حوادث
[illegible] ذات که [illegible] مرتبه قدیم رسیده تا با او مقارن و ذات با [illegible]
نمیشود پس وقتیکه دانستی که ذات خدای عز و جل [illegible] با حوادث واقع نمیشود
و حادث [illegible] مرتبه او [illegible] و ذات او [illegible] از [illegible] مرتبه [illegible]
که ذات قدیم هیچ چیز واقع نمیشود از این جهت گفته است با علم ذاتی
درک نمیکند و نمیداند اما جواب از این پس به اینکه مطابقت علم
با معلوم حقیقت [illegible] مطابقت [illegible] دارد [illegible] از مخلوقات
و آن این است که علم مخلوق [illegible] جز اول وجود معلوم [illegible]
وجود علم از عالم [illegible] علم عالم بمعلوم که اگر [illegible] از [illegible] مخلوق
عالم نمیشود مثلا اگر بخواهی زید را بدانی باید زید موجود باشد [illegible]
[illegible] با او علم واقع شود [illegible] موجود باشد و اگر زید
باید موجود باشد اما از تو غایب باشد یا پیش تو باشد اما با او توجه نکنی [illegible]
که زید موجود است پس باید زید موجود باشد [illegible] تو باشد [illegible]
با او ادراک باشد [illegible] باید ادراک تو با او واقع شود تا تو عالم شوی باینکه
زید موجود است [illegible] وقت علم تو باینکه زید موجود است مطابق [illegible]
و [illegible] مطابق [illegible] است که [illegible] از تو با او واقع شده علم

با او مطابق نیست آن جهت است که اگر چیزی از آن ادراک با او واقع شود آن چیز که ادراک نشده است
آن از علم نیست که هیچ حکمی با هم تصدیق است پس هیچ نادرک نه بیند و نه نیست
و اگر از مدرک چیزی باشد که ادراک با او واقع نشود آن جهت معلوم نمی شود
پس باید مقدار علم مطابق باشد با مقدار معلوم و اگر مطابق نباشد معلوم نمی شود
پس باید معنی گفتن مطابقت علم با معلوم در خدای عز و جل غلط و خطا بر کس
دیگر است زیرا که هر نحو مطابقت مستلزم وقوع و مستلزم مقارنت است و مستلزم
مساوات علم است با معلوم و ذات خدای عز و جل منزه است از اینکه در وقع
مخلوق گردد اینکه این مستلزم تغییر و حال نسبت و مقارنت است و اینها همه
صفات حادث است خدای عز و جل منزه است از صفات اینها مخلوقات است
و صفات اینها [illegible] مطابقت هم است و چیز را مع ما هو علیه بعینه
الطور که هست الطور بدانند شما بینکه قصیر را قصیر و طویل را طویل
و موجود را موجود و معدوم را معدوم و غیر اینها که علم باید مطابق باشد با معلوم
پس اگر کسی طویل را عریض و عریض را طویل و موجود را معدوم و معدوم را
موجود بداند این جهل می شود علم نمی شود پس بنابراین باید علم مطابق
باشد با معلوم معنی آن این می شود و چیزی نیست اگر کسی هست بداند جهل محض
می شود و قسمیکه پیدا و ظاهر است اینکه خدای عز و جل بود و هیچ چیز با او نبود
الهی عقل مگر در ذکر قدیم نه در ذات اقدس او و نه در خارج ذات اقدس او تعالی
بود

بود و هیچ چیز از مخلوقات و معلومات نبود اما علم ایشان علیه السلام و بود
عالم بود و لا معلوم خدای عز و جل بود و هیچ معلوم نبود و امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود لم یزل الله ربنا عز و جل والعلم ذاته ولا معلوم والسمع
ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور
فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع
علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور یعنی ازلاً
پروردگار ما عز و جل از اینکه علم ذات اقدس او بود و هیچ معلوم نبود و سمع
ذات اقدس او بود و هیچ مسموع نبود و بصر ذات اقدس او بود و هیچ
مبصر نبود و قدرت ذات اقدس او بود و هیچ مقدور نبود پس وقتیکه چیزها را
احداث نمود و معلوم موجود شد واقع شد علم از او بمعلوم و سمع بمسموع و بصر بمبصر و قدرت
بمقدور پس بدان صریح است این کلام در اینکه خدای عز و جل عالم بود
و هیچ معلوم نبود و سمیع بود و هیچ مسموع نبود و بصیر بود و هیچ مبصر نبود و
پس بعد از اینکه چیزها را ایجاد و معلوم موجود شد واقع آمد علم بمعلوم و سمع بمسموع
و بصر بمبصر و قدرت بمقدور بدانکه مراد از اینکه خدای عز و جل لم یزل
عالم بود و علم عین ذات اقدس او بود و هیچ مخلوق نبود این نیست و ذات اقدس
فقط عالم بود که بعد از خلقت آن اشیاء مالی بهم رسانید بلکه مراد این است که
علم عین ذات اقدس است این نیست که ذات اقدس محل علم باشد تا مخلوق آ

که با علم عالم می‌شود بلکه او عالم بوده است نه عالم بالعلم و این صفت عین ذات است
که با علم عالم بشود که اگر علم در ذات او عارض می‌شود و این مستلزم اجتماع و مستلزم
ترکیب است و مستلزم حدوث است چنانکه مکرر ذکر کردیم پس بعد از اینکه دانستی
که او عالم است بذاته پس اینکه مراد معصوم علیه السلام از این کلام این است
و خدای عز و جل عالم بود هم بذات خود عز و جل پیش از اینکه خلق کرده است
و این چیزها و بعد از اینکه خلق میکند نه این است که از معلومات چیزی در ذات اقدس
بود بلکه غیر ذات مقدس هیچ چیز نبود و در معلومات هیچ دیگری نبود و لیکن بود
و نه بکمال نه ذات بود و نه صفت است بلکه در بعضی توضیحه دانستی و اگر چیزی
بشود غیر ذات مقدس او ترکیب ذات می‌شود و خدای عز و جل بخواهد در ذات
اقدس فرض شود خواه در هیچ حال و با اینکه خدای عز و جل عالم بود و هیچ
از معلومات نبود پس ذات اقدس مبدا است و هیچ چیز نیست و اگر چیزی را
به آن علم نبود بلکه جهل محض است پس مبدا نیست و هیچ چیز نیست و وجود
عالم بود و مبدا است بر آنچه خلق کرده است و بر آنچه را بعد از این خلق
میکند و همه را پیش از ایجاد مبدا است نه موجود مبدا است و این غلط است
بلکه مبدا است و هیچ چیز نیست غیر ذات اقدس خود تبارک و تعالی
و لیکن واجب است بر مکلف اینکه اقرار و اعتقاد نماید با اینکه خدای عز و جل
پیش از ایجاد چیزها عالم بود با اینکه بعد از اینکه آنها را ایجاد کرده شده

را بچه طور می‌بود و بچه صورت مصور شده چنانکه پیغمبر ما نیز علیه السلام فرموده
عالم بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها و در حدیث دیگر فرموده عالم
بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد ان یکونها یعنی خدای عز و جل عالم بود
بموجودات همه آنها را مبدا است پیش از آنکه آنها را ایجاد کند این که
بعد از ایجاد آنها آنها را مبدا است که خلق کرده آنها و موجود شدن آنها
او چیزی زیاد نگردد پس بسبب خلق آنها چیزی در علم او زیاد نگردد بلکه
پیش از ایجاد هم چون مبدا است که بعد از اینکه ایجاد شده‌اند از این رو که علم سلطانی
بود آن علم در نهایت است و هیچ چیزی که پیش از ایجاد آنها مبدا است این طور شده پس
طور که مبدا است آن طور شده‌اند اگرچه پیش از ایجاد آنها نه طور بود و نه هیئت
و نه ذات مقدس علم آنها بود که نشان خود پیش شده‌اند که آنها همه کفر و شرک
و تشبیه و امثال آن و در نزد خدا است و هیچ یک از مخلوقات خدای عز و جل نشده او
عالم نیست و هیچ چیز نمیداند و او تبارک و تعالی چه طور عالم است
بجهت اینکه طور مخلوق است و خدای عز و جل شأن مخلوق نیست و با طور نمیدانم
که مصنوع خود خیال کند که اگر طور و در ذهن او نباشد نمیداند و مصنوع مخلوق
چه طور است زیرا پس نمیگویم خدای عز و جل عالم است اما نمیدانم چه طور
عالم است بلکه میدانم که با طور عالم نیست و این صفت مخلوق است و اگر
بداند دیگر فرق نمیشود میان خالق و مخلوق و مکان و مکون و اگر از این

و در صحیفه سجادیه این لفظ نما بوده ... امیر المؤمنین علیه السلام که بهتر از سلطان ... میفرماید

عالم بما کان و ما یکون و ما لا یکون ان لو کان کیف یکون یعنی دانا بود

عالم است به آن چیزهائیکه شده است و به آن چیزهائیکه شده باشند که بعد از این خواهند بود و به

چیزهائیکه نشده اند و نه هم شده باشند و نخواهند بود که ما لا یکون باشند و هیچ

ذکری ندارند نه در کون نه در امکان و نه در ممکنات و نه در مقدرات و هیچ

ذکری از آنها نیست چه چیزها از آنها میداند میداند و اگر خلق کند و ایجاد نماید

و چه طور میشود و نهایت ... با آنکه ... هیچ ذکری از

بود ... همان ... و چیزهائیکه در آنها است بیابی و

عالم ... از صحیح ... میکویند با علم حادث میداند

چیزها را ... سؤال میکنیم از آن علم حادثیکه با آن میداند ... آن علم

پیش از همه مخلوقات است یا غیر آنهاست اگر میکویند که از آنها است پیش از همه مخلوقات است

جواب میکوئیم که آنها قدیم هستند یا حادث اگر میکویند همه آنها قدیم هستند

که خدا ... و ... آنها ... قدیم است ... بزرگ است که ... همه مخلوقات

و اگر میکویند که آنها همه حادث هستند و خدا ... همه را ... او ...

کر پس لازم میآید ... همه آن مخلوقات با ... آنها ... که ...

میشوند ... از آنکه ... و آنها ... آن وقت ... نیست ... آنها علم

شده ... او ... و تعالی و اگر آنها نبودند هیچ چیز نبود نیست پس ...

و ... آنکه ... مخلوق ... با علم ... دلیل ... حادث ... آنگاه ...

نمیداند و اگر کسی کوید که او ازل علم بآنها نداشته و بعد از آن آنگاه علم پیدا کرد

جواب کوئیم چنان علم که بآنها سابق بوده باشد با جمیع ممکنات و لا علم ...

پس ... کلام ... میکنیم با آن علم ازلی یا علم ... یا علم اکتسابی یا علم ...

با آن ذات مطابق باشد با آن علم حادث و الا علم ... ذات ... کفته ...

اقدس تبارک و تعالی قدیم است و آن با حادث مطابق نمیشود و باید بعلم ...

و ذات اقدس با آنها واقع نمیشود و باید آن منفصل باشد و ذات اقدس ...

با حادث و اگر ... نیست آن علم حادث ... از ... آن پس ...

و با ... ان از ... و کل مخلوقات ... با آنکه اینها ... علم

خلق ... که آن چیزیکه اینها ... او عالم بود ... آنها با آنها

نیست و آنها ... از خلق ... خالی ... اگرچه آنها در هیچ جا نبودند و هیچ

نیستند که نبودند ... کما قال علیه السلام فکل صانع شیء فمن شیء صنع

صنع و الله لا من شیء خلق ما صنع و با آنکه چیزی ... علم دانا ... او دائم ...

و ... و اگر ... آن ... علم ... عالم ... هیچ ...

از ... خدا ... قال ... یا ... الجاهل ...

در ... صفت ... و ... عیسی ...

... در ... با ... وجود ...

... ۲ ...

محمد و اله الطیبین الطاهرین و مع ایشان داخل [illegible] الذین لا یسبقونه بالقول و هم بامره

یعملون و مع همه انبیا و مرسلین و علیهم اجمعین است ان کتابها که نقل [illegible] نمودن [illegible] خود

لام هر عصری صلوات الله و سلامه علیهم ما از جمیع اخبار [illegible] و اخبار [illegible] داده و علم ازلی

و چون [illegible] نیست که [illegible] اینها در کتاب [illegible] خود و قرآن مجید عزیز [illegible] که لا یاتیه

الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید ان کتاب که لا رطب

و لا یابس الا فی کتاب مبین مذکور [illegible] بود [illegible] او [illegible]

از خزینه علم الهی بوده و علم ایشان ازلی و چون [illegible] نیست بلکه

[illegible] زیرا که اگر چنین نبوده است [illegible] خالی

عالم [illegible] که ایشان [illegible] عالم [illegible] بوده [illegible]

از [illegible] عالم [illegible] نیست بلکه عالم [illegible] که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible] که [illegible]

[illegible] عالم بوده [illegible] از انکه [illegible]

[illegible] از [illegible] بیشتر از [illegible] انها [illegible]

[illegible] نیست [illegible] است [illegible]

و ایشان [illegible] را [illegible] از [illegible] و انها [illegible] خالی [illegible]

که [illegible] اگر چه هیچ صورت [illegible] تبارک و تعالی [illegible]

کون زیرا که [illegible] از [illegible] بعد از انکه [illegible] دیگر

انچه را بر دو صورت که از [illegible] حاصل شود از انچه [illegible] حاصل میشود و حال که هیچ چیز نیست

و ایشان [illegible] که هیچ دیگر [illegible] بود و [illegible] است بیشتر از [illegible]

خالی میشود که [illegible] و ایشان [illegible] که از [illegible] اینها [illegible] پیش از [illegible]

[illegible] نیست و انها بعد از [illegible] خالی میشوند اینها [illegible] است که در [illegible]

و در اینجا دقیقه ایست که [illegible] و بعضی [illegible] که [illegible]

و حال عالم بود و هیچ معلوم نبود و سمیع بود و هیچ مسموع نبود و بصیر بود و هیچ [illegible]

و قادر بود و هیچ مقدور نبود [illegible] است و هیچ چیز نیست و اما [illegible]

و عالم نبود [illegible] و انها [illegible] است و [illegible] عالم [illegible] بود

[illegible] و بصیر [illegible] بود و قادر [illegible] اگر چه هیچ معلوم و مسموع و مبصر [illegible]

و [illegible] و انها موجود نبودند انوقت علم [illegible] بمعلوم و سمع [illegible]

و [illegible] بمسموع و بصر [illegible] بمبصر و قدرت [illegible] بمقدور [illegible]

و قدرت [illegible] و [illegible] تبارک و تعالی [illegible] است [illegible]

و [illegible] اگر کسی [illegible] سؤال نماید [illegible] که [illegible]

که هیچ کس نیست [illegible] هیچ صدا نیست [illegible] که [illegible]

و [illegible] و [illegible] بصیر و سمیع [illegible] نقص نیست [illegible]

نیست [illegible] و [illegible] نبودن [illegible] است [illegible]

انوقت [illegible] بصر [illegible] سمع [illegible] واقع میشود [illegible] ادم است

[illegible]

و همه اینها از جانب حق تعالی [illegible] تزیینست ملک اینها در جای خود باقی هستند و در اینجا [illegible]
نه مبصر و مرئی بلکه آن بصر و سمع که در تیغ از تو با نها انها بصر بسیار است که حادث و واقع
با نها حیثی آنجا از عوارض او سمع و بصیر او و عالم و قادر بود و هیچ یک از معلومات
و مبصرات و مسموعات و مقدورات را نفیه است و هیچ نقص نیست برای آنکه [illegible]
که هیچ چیزی نبود تا از ا [illegible] با ببیند و صدا [illegible] نبود تا بشنود و چیزی نبود تا قدرت
فعلن نکرد و [illegible] از غیر شبه داشته و [illegible] نمای شانه از جانب است ولذا او خالق و صفته
حکایت [illegible] او [illegible] نیست و هیچ تشبیه حالی است بلند و رفاقتی [illegible] مخلوق
و مخلوق ساختن حالی و [illegible] است و تشبیه مزک است که [illegible] عوارض [illegible] و تا [illegible] از نقص
و جهات [illegible] مخلوق است که [illegible] نیست [illegible] که خلق مخلوق چیز نیست و عالم عالم
میشود و اگر علم [illegible] هیچ نمیداند بلکه جاهل محض است و [illegible] که [illegible] علم [illegible] از
جاهل است [illegible] چه آنکه علم را [illegible] چیز نیست [illegible] و تغیر و نقص کشتن [illegible]
جهت علم [illegible] با آن میداند و عالم میشود [illegible]
میشود و اگر هیچ یک از اینها نشناسد جاهل محض است و هیچ چیز نمیداند [illegible]
تعالی از صفت همه مخلوقات و ذات انها و وجود او [illegible] انها نیست
و صفت او [illegible] صفات انها نیست و [illegible] که [illegible]
فتکون للاشیاء المختلفة [illegible] حق تعالی عالم بود و هیچ معلوم نبود
و او سمیع بود و هیچ مسموع نبود و بصیر بود و هیچ مبصر نبود و قادر بود و [illegible]
[illegible]

هیچ چیز نبود [illegible] که هیچ یک از انها نبود [illegible] و ذات [illegible] و نه در مکان
و نه در کون و او [illegible] است و عالم بود به همه [illegible] انها [illegible] موجود نبود آنکه هر چیز
و نیست [illegible] است و [illegible] و هیچ علم نیست بلکه [illegible] نیست که هیچ چیز نیست اما [illegible]
که اگر [illegible] نبودند [illegible] که [illegible] بود [illegible] انها چیزی [illegible] نگردد ولد
را نقص او تبارک و تعالی انها را و [illegible] که علما احاط الاشیاء و قد
والقدرة
المعلوم و مع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر
علی المقدور پس معنی فقرات شریفه [illegible] است [illegible] انها عالم بود [illegible]
اگر [illegible] چه [illegible] نمیدانستند [illegible] که [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] پس [illegible] انها [illegible] هیچ چیز نیست پس [illegible] اگر
بود [illegible] و بعد از ایجاد [illegible] و هیچ تغیر و تبدل در خلق [illegible]
را علم او تبارک و تعالی پس آن [illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالی [illegible] است [illegible] میداند [illegible]
میداند و میداند که [illegible]
حالا همه را زنده میداند [illegible]
[illegible] میداند و علم او تبارک و تعالی تغییر [illegible] بسبب تغیر انها
و [illegible] علم او [illegible] پس [illegible] زنده میداند

[illegible]

و با وجود این میدانند که چه وقت می بینیم و بچه چیز نمی بینیم و با وجود این ما را نمی بینند

حرف زننده میدانند و بلند از نزول ثبت میدانند و این تغیرات در نه الله سبحانه

تغیر علم او نمیشود و او تبارک و تعالی بمخلوق قیاس کرده نمیشود و تشبیه بمخلوق

نمیشود و مخلوق با او قیاس کرده نمیشود و کسی نمیداند چه او بچه چیز عالم است

بچه اینکه چیز و قسم و کیف و چگونگی از صفات مخلوق است و اینها همه

آفریده پس او تبارک و تعالی با کیفیت و چگونگی موصوف نمیشود و هیچ چیز نیست

چه طور عالم است بلکه اینها همه نه او تبارک و تعالی بشأن عالم بودن مخلوقات است

و از این جهت که می بینند و این مخلوقات و مصنوعات و موجودات عالم

هستند و مصنوع و مربوب و مخلوق و در کف قدرت غیر هستند و هر که

خود میخواهد در اینها تصرف میکند پس میدانند و اینها همه مخلوق و مصنوع

چیزی هستند و اینها را با علم و دانش از عدم آورده و اینها از اسباب

زیرا که ... بموافق حکمت و مصلحت نیست و اینها همه بموافق حکمت و محکم

و متقن هستند پس اقرار میکنند باینکه خالق و صانع اینها ایشان را با علم از عدم آورده

... اقرار کرده که او عالم آفریده و شأن مخلوق عالم نیست که اینکه

عالم در مخلوق چیز نیست ... عالم میشود با علم و خدای عز وجل ...

از اینکه از شأن مخلوق نیست ... عالم شود پس میگوییم که خدای عز وجل

با علم ... است ... اینها عالم ... وبه ثابت

ابن

وبه ثابت که اینها ... خدای تبارک و تعالی بشأن مخلوق نیست که بعد از

آنکه عالم شود ... خدای عز وجل ... بعید خود

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ربنا اهدنا الصراط المستقیم والحمد لله

رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الهادین وعلی شیعتهم وموالیهم وتابعیهم

اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین ابدا لا بدین و دهر

الداهرین [illegible] و خدای عز وجل سمیع است و سمیع از

صفات ذات است چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده لم یزل الله ربنا عز

وجل عالما والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته

ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم

وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة

علی المقدور یعنی همیشه پروردگار ما عز وجل عالم بود و علم ذات او بود و هیچ

نبود و سمع ذات او بود و هیچ مسموع نبود و بصر ذات او بود و هیچ مبصر

و قدرت ذات او بود و هیچ مقدور نبود پس وقتیکه چیزها را آفرید

واقع شد علم او بمعلوم و سمع بمسموع و بصر بمبصر و قدرت بمقدور [illegible] قسم است

یکقسم از اینها صداهای آنهاست که مخلوقات اند از انس و جن و ملائکه و حیوانات و صداها

نغمه ... مخلوقات ... در قعر دریا ... سبحانک ... جمیع انفاس

حیوان ... تسبیح ...

از مخلوقات بتو مخفی است که تو می‌شنوی صداهای نفسهای پایها را که در زیر
خاک است که می‌شنود صدای پای مورچه را که در دل سنگ سیاه در شب تاریک
در زیر یک راه رود و صدای رگهای درخت و آب در عروقهای درختان و با جمله صداهای
از هر خفی نیست آنها در حق تعالی یکسان است سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَن جَهَرَ بِهِ
وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ و برابر است از شما کسیکه پنهان کند
حرف خود را و کسیکه جهر کند و برابر است کسیکه پنهان شود در شب تاریک و کسیکه
رود در راه روز و صدای خدای عز وجل همه حرفهای شما را و صداهای شما را می‌شنود و صدای
هیچ چیز از وی مخفی نیست و همه حرکت ذرات را می‌داند و می‌شنود که صدای هر حرکت هیچ
مخلوق نیست در عالم علوی و سفلی و در تحت الثری و فوق و بالا مگر اینکه خدای عز وجل
همه را می‌شنود و هر سخن شما را و در هر کلمه همه خفیه و جلیه ما یکون من نجوی
ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا
اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیامة ان الله
بکل شیء علیم و در این آیات شریفه اینکه هیچ کس نیست آهسته حرف زند
در سه نفر مگر اینکه خدای عز وجل چهارم ایشان است و هیچ کس نیست که آهسته حرف زند
از پنج نفر مگر اینکه خدای عز وجل ششم ایشان است و نه از سه نفر کمتر و از پنج نفر
بیشتر مگر اینکه خدای عز وجل با ایشان است در هر جا که باشند پس بعد از آن خبر میدهد
ایشان را خدای عز وجل بکارهائی که عمل کرده‌اند در روز قیامت پس خدای عز وجل بهر چیز

علیم [illegible]

علیم و دانا است پس اگر کسی در قلب خود دعا کند و صدای خود را بلند نکند خدای عز وجل می‌شنود و سزاوار
است که صدای عز وجل او را می‌شنود و جواب می‌دهد و حاجت او را روا کند پس عبد
میداند که خدای عز وجل صدای او را شنیده پس او را ادب و اعتراف می‌کند با آنکه خدای عز وجل
دعای شما سمیع است و جواب عبد خود را شنیده از جهت حکیم است فرمود ادعونی استجب
لکم مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم از برای شما پس صدای سئوال شما را اجابت کردن
سیما الهی که می‌شنود و دعاها مستجاب میشود در این خصوص رفع صوت نباید
صدا بلند کرد بلکه اگر سرّاً خدا را بخوانند بهتر است از صدا بلند کردن و اسرار
بالقول او اجهروا به انه علیم بذات الصدور رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است
که الله فرمود تدعو الاصم لا تدعون غائبا الحدیث پس نباید صدای عز وجل
در هر کلمه همه حرف غرض قال الله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین
یعنی بخوانید پروردگار خود را با تضرع و پنهان بدرستیکه خدای عز وجل دوست ندارد
کسانی را که در دعا کردن تعدی می‌کنند و صداها شان را بلند می‌کنند و از حد
تجاوز می‌کنند و پیغمبر خود را دعا و باز فرمود واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول
و در نفس قلب خود را دعا کردن و خواندن پروردگار خود با جمله تضرع و خیفه
نیست در اینکه دعا کردن سرا و خفیه بهتر است از جهر و آشکار کردن که از جهت
سئوال و اجابت باید و چون دعا بخفیه کنی اگر چه از جهت هم سواء منکم
من اسر القول و من جهر به انه علیم بذات الصدور و او سمیع است و صفات ذات ملکه

(در حاشیه: و در دعا باید نیز حب من القول و در دعا کردن دعاکن و خفیه و خفض صوت)
(در حاشیه: از جهت حد فاصل بود و از ربانی زبان مع)

یعنی وارست از حلول نیست و صدای عز و جل بسمع سمیع است و هر شنوده مخلوق است
و با سمع سمیع میشود و اگر سمیع نه شنود آن صداها را ادراک نکند و نشنیده اند پس چگونه حیرت است
سمعش چیزی دیگر بوده باشد آن سمع علامت است پس سمع در مخلوق مرکب است از سه چیز یکی گوش
دویم سمع و سیم ادراک و در آن سمع در اوست و اگر یکی از سه چیز نباشد سمیع نمیشود و تو دانستی
که هر مرکب حادث و محتاج است و خدای عز و جل قدیم و غنی است و او از صفات خلق حق
منزه است و مراد از آنکه سمیع عالی ذات وی است پس است آنست و زاید بر ذات او نیست
چیزی نیست و باشد آن سمع نیست بلکه او تبارک و تعالی خود سمیع است و هیچ چیز از صداها
مخفی نیست از وی بلکه همه را میداند و همه را میشنود نه با سمع و گوش همچنانکه عالم است
نه با علم و قادر است نه با قدرت قدیم است نه با قدم الحاصل سمیع است نه با سمع
وجه دیگر آنکه مسموع در مخلوق چیزی نیست و صدا از جنس ... گوش باشد و صدا در وقت شنیدن
صورت ... از او ادراک نکند و بعد از آن گفته شنیده اند و ضمیر نمیشود و اما حال عز
و جل پس چیزی از مخلوق با وی نیست و ادراک خدای عز و جل نه ادراک مخلوق است
بلکه او چیزها را در ازل ادراک کرده بود خود شنیده میداند پس صداها ... و ...
آنها میداند و هیچ چیز نیست و از آن نشنیده و از آن هیچ چیز نیست وجه دیگر
مسموع نیست صدا از همه مخلوقات یک معنی مسموع بوده و گذشته و با هر معنی ...
صداها مسموع آنهمه مصنوعات صدای عز و جل میتواند درک نماید ...
و ... خدای عز و جل پیش از ایجاد عالم و هیچ چیز خلق نکرده بود

هیچ دار

که هیچ داری از مخلوقات باری تعالی نبود نه در ذات اقدس و نه در خارج که امکان مکانات
و نه کون بود و نه مکونات و نه تقدیر بود و نه مقدرات و خدای عز و جل سمیع بود و هیچ
مسموع نبود میدانی مراد از این اقرار کردن که خدای عز و جل سمیع بود و هیچ مسموع نبود
چه چیز است مراد این نیست که سمیع بود به ذاته و مسموعات معدوم بودند و در ذات اقدس
تبارک و تعالی اینها نبود چنانکه صوفیه ملاحده گفته اند و یا مدرکات آنها چنانکه حکما گفته اند
که از ازل قدیم میدانند کجاست چنانکه اینها هم شرک است که خدای عز و جل بلکه هیچ چیز سوای
غیر ذات اقدس نه در ذات و نه در امکان و نه امکان بود و نه کون و با کلمه
هیچ ذکری از اینها نبود و او تبارک و تعالی میدانست که هیچ چیز نیست و لکن
مسموعات را میدانست اگر خلق شوند چه میشوند و که چطور میشوند زیرا که او سمیع
علیم است بذاته همه چیز را میدانست اگر چه نبود که چطور اگر مسموعات داشتی از
ابدا اینها نیست پس چه طور او صدای گوشها را و چه طور گوش اینها
خلق کرده اگر صوت و صدا آنها درک نماید و چه طور صداها را
خلق کرده و اینها را گوشها درک نمایند لا ... ندانسته ... پیش از ایجاد
گوشها نیست و گوش چه طور شنوا میشود و اگر صدا است ... آواز است
و همه صداها را پیش از ایجاد اینها نیست و چه طور ... گوشها
درک میکنند و میفهمند و از خلق نکرده ... پس ... گوشها
بدین خلق شد تا صداها را بشنود و هم چنین از کجا دانست و صداها را

باید شنید تا گوشها انهارا درک نمایند و بفهمند لاجرم احتیاجی نیست و اگر صدا را کسی شنید
دیگری نیز شنیده و انها را نشنود انهم لغو و عبث و بی فایده میشود و احتیاجی اگر گوشها
حاجتی هم شد اما صدا اگر درنشنوند انهم نیست و لغو و بی ثمر و بی نفع و بیفایده
و هر طور فرض شود گوشها و صداها بیمعنی است بلکه اگر که انها را حاجتی گوید
او تبارک و تعالی سمیع بود پیش از ایجاد صوت و سمیع است انهم انها
نه موجود نبوده است و غلط دیگر در نظر قدیم و ازلی و دیگر است که خدای عزوجل که
حادث است و ازلی زیرا هیچ زمان را از انها نبوده و دوران قدیم و در ازل
و نه بود انها و اگر چیزی از انها با پیش از ایجاد انها لازم میاید قدیم
و ان دیگر است که خدای عزوجل که مراد نیست که ان صورت را پیش از ایجاد
انها سمیع است و بعد از ایجاد انها چنانی میشود پس مراد از انکه واجب است
هر مکلف انکه اعتقاد داوری نماید انکه خدای عزوجل سمیع است انها است و
صورت و جهرا و پنهانی شنیده و ناشنیده و بعد از ایجاد شنیده میشوند
خدای عزوجل همه انها میداند انها که شنیده و موجود میداند انها را
از صورت و نشنیده میداند که میشوند و هر چیز هیچ دیگری ندارد و نه دیگر گوش
و نه دیگر تقدیری میداند و بعد از شنیدن میشوند و هر طور میشوند اگر هیچ
طوری از انها نیست و بان میدانند زیرا این صفت حادث است در انها
نمیشنید و صدا انها میداند و نمیشوند خدای عزوجل همه صورتها
لکن از

پس از ایجاد انها سمیع است و بعد از ایجاد چنانی میشوند که موجود شدن انها علم
او را تغییر نمیدهد چنانکه فرمود علما و جدا المعلوم و مع العلم متقدم علی المعلوم
دیگر شنیده که مراد از وقوع علم سابق انست که چیز را میداند پیش از ایجاد
ان و اگر موجود شود چه میشود و چه طور میشود و چنانکه میداند چنان شنیده
و نقصان و احتیاجی است سمیع است که پیش از ایجاد انها میداند و بعد از ایجاد
چنانی میشوند و بعد از انکه موجود میشوند موجود میدانند و موجود شدن انها
در علم او چیزی زیاد نمیکند و هم تغیرات رسیده اند که در حوادث میشوند
هر ان تغییر میشوند از حالی بحالی دیگر منقص میشوند علم او تبارک و تعالی
و سمع و شنیدن او تغییر نمیدهد چه انکه شنیده ازین حدوث نیست و اگر صورت
و صداها در شنیده نمیشوند سموعات را نیز انها خدای عزوجل همه را
میداند بلکه از انها چیزی با دیگر تبارک و تعالی که ودام الملک فی الملک
نه بذات خود حسن مختار نیستند و ایجاد حادث میدانند بلکه اگر صداها حادث
نیستند و همه مخلوقات است خدای عزوجل همه از صفات حوادث
و حادثات انها پس هر کس بگوید که صداها را ایجاد حادث میداند تشبیه
کرده است خالق را بمخلوق و او را بصفات حادث وصف کرده است بلکه از صفات
نیست که خدای عزوجل همه مخلوق را خلق کرده و فرمود که و جعل
لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون که در حق خلق بیان کرده

۸

سمع او را، او خود به هیچ رفت نشده او با سمع، بلکه سابقه این صفات ذاتیه
اما خویش را وصف کرده خود بود و سمیع ابود و لیکن این سمع که خود است تبارک و تعالی
سمع حادث را درک نمیکند بلکه سمع حادث نشده این خود خلق کرده صورت را، این
درک میکنند که اینکه قیاس کرد که در کتابها صورت نکنند و خلق نشود تا برای خدای
عز و جل از حوادث، و چیزی نیست پس باید سمع حادث درک کنند که اگر سمع حادث نباشد
نیست زیرا که ذات او مجرد است تعلق نمیگیرد به حادث برقدیم تبارک و تعالی
نیست پس باید تا سمع حادث درک نماید **میگویم** که به قدیم تبارک و تعالی
حادث تعلق نمیگیرد و نه حادث به رتبه قدیم صعود نمیکند زیرا که هر صفت حادث
را باید مدرکی از جنس آن صفت که مجانس یکدیگر باشند و باید خود در رتبه
مدرک باشد تا ادراک نماید و شنیدنی مسموعات که اگر با او مجانس نکنند درک نکنند
خدای عز و جل منزه است از اینکه نزول کند به رتبه حادث و یا از حادث با جنس
تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا بلکه او تبارک و تعالی
منزه است از جمیع صفات مخلوق و ذوات آنها و او تبارک و تعالی میداند آنچه
که بوده است و آنچه را که نیست و آنچه را که نیست و هیچ ذکری ندارد و اگر آنچه
نه میشود و چه طور میشود اینکه فرموده امیرالمومنین علیه السلام عالم بما کان و ما یکون
و ما لا یکون ان لو کان کیف کان یکون و در جای دیگر فرموده عالم بما کان
و ما یکون و ما لا یکون ان لو کان کیف یکون **و در کافی** با آنکه در کافی است.
بالتمام

با هم یک نه مدار همه عقول آنچه هم که نه با تعلق گرفت **پس بدانکه** آنچه نه جعفر
ذکر کرده اند آن هیچ معنی ندارد بلکه خیال و وهم محض است و همین تقید اطلاق را جع
به هیچ جهت ندارد بلکه لفظ مهمل است و هیچ معنی ندارد هر که از خدای عز و جل به غیر این مرتبه
و از روز جزا خوف دارد باید درس نخواند تا نعوذ بالله نجات یابد ... از ...
الصراط المستقیم اللهم اهدنا الصراط المستقیم والحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الهادین المهدیین الطیبین الطاهرین **پس بدانکه** خدای عز و جل قدیم است
از اینکه حدوث یا تجاوز نزدیک شود و همچنین منزه است از اینکه او مجاور و دور
شود که نزدیک مخلوقات است زیرا که خدای عز و جل مجانست با شیء ندارد مخلوقات
منزه است مخلوق چنانکه آن بعض مجاور بعض میشوند زیرا که اینکه نسبت دارد
خدای عز و جل هیچ مخلوق مناسبت ندارد پس هیچ یک از آنها نزدیک نیست
زیرا که اگر چنین آنها نسبت غلط کرده اند آنکه اینکه از حکما گفته که مناسبت
نه میان خالق و مخلوق زیرا که مناسبت مستلزم مجانست است و مجانست مستلزم
ترکیب است و مستلزم حدوث و جهت است و خدای عز و جل از اینها منزه است آنچه امیر
علیه السلام فرموده لم یکن موجودا مکونا للاشیاء المختلفة مجانسا و
موجود نسبت ندارد چه دارد و همچنین منقطع نعت البشر از اسمائه
و همین درک از زمان نیست تا اینها در زمان دیگر است
جنس شود پس هیچ چیز نزدیک نمیشود و همین چیز از دور میشود

مرحوم ... حسن ... فرمودند

معه، و علیه السلام فرموده داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء

و خارج من الاشیاء لا کشیء خارج من شیء تیر خدای عز و جل

زهی ست آ در حیرانه زیش … در حیر

و خارج و … از حیرانه زیش خارج

شده … از حیر ۱۲۶۴

هو الذی کتبه اضعف … مع النسخه … رحمه الله

… مع … ربیع … ۱۲۹۵

در مصر الطوم …

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على محمد وآله الطاهرين وبعد برادران دينى واخلاء ايمانى مخفى نماند
که خلفای جور بعد از آنکه فهمیدند معنی آیهٔ شریفه را که خدای عز وجل میفرماید هو
الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون یعنی خدای عز وجل آنچنان است که فرستاده است رسول خود محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وآله را بهدایت ودین حق تا آنکه غالب نماید آن دین حق را بر همهٔ دینها هر چند ناخوش دارند
آنرا مشرکون وکسانیکه بخدای عز وجل شریک قرار میدهند دانستند که این در حیوة
پیغمبر صلی الله علیه وآله نشد زیرا اگر اسلام غالب بشد بر همهٔ دینها دیگر در روی زمین
اختلاف در دین نمیشد بلکه همهٔ دینها منهدم میشد دانستند که غالب شدن دین
اسلام بر همهٔ ادیان با ائمهٔ هدی علیهم السلام خواهد شد از این جهت اهتمام وسعی تمام کردند در خصوص
اینکه ائمهٔ هدی همگی از روی زمین بردارند وجد وجهدها کردند که نور خدای عز وجل را
که ائمهٔ اطهارند [illegible] نمایند وخدای عز وجل ابا وامتناع نمود مگر اینکه نور خدا را تمام کند
هم چنانچه خبر داد از این در کلام مجید خود که میفرماید یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون یعنی میخواهند که نور خدا را
خاموش کنند با دهانهای خود وخدای عز وجل ابا نموده است مگر اینکه نور خود را تمام کند
هر چند ناخوش دارند آنرا مشرکون وخدای عز وجل بتأخیر انداخت اظهار دین خود را بسبب حکمتهای
چند که ذکر آنها موجب تطویل کلام میشود وحکمت الهی اینطور مقتضی شده که این امر را

در ورت

در ورت امام ثانی عشر از اوصیای محمد صلعم وآله جاری سازد وهم چنانکه فرموده الحدیث
قدسی وان المهدی عج انتصر به لدینی واظهر به دولتی وانتقم به من
اعدائی یعنی بدرستیکه مهدی آل محمد صلعم وآله را طلب نصرت ویاری دین خود
میکنم بآن ودولت خود را ظاهر میکنم بآن وانتقام میکشم از اعدا ودشمنان خود وچون
خلفای جور بعضی از آنها دیدند که همهٔ ائمه طاهرین از دنیا رفتند واز ایشان باقی نماند بجز
امام حسن عسکری علیه السلام جعفر ملعون که خلیفهٔ آن زمان بود همت مصروف نمود در [illegible]
دنیا زیرا که نسل امام حسن عسکری علیه السلام را نگذارد در روی زمین باقی بمانند وخدای عز وجل
اراده نمود ولادت محمد شریف وصی وخلیفه وجانشین مسند امامت مهدی صاحب الزمان را برای
هیچ احد ظاهر نکرد تا حین تولد شریفش بجز قلیلی در بار وجده اش ظاهر نشد وتولد
شریف آنحضرت نیز مخفی شد وکسی بر آن مطلع نشد مگر عمه اش وجده اش امام حسن عسکری
وبعد از تولد شریف نیز بر مردم مخفی بود وکسی نمیدانست که امام حسن عسکری علیه السلام
پسر دارد مگر بعضی از خواص شیعیان خود که برای ایشان اظهار نمود تا
وقتیکه امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رحلت نمودند جعفر ملعون قابله فرستاد از
همهٔ عیال وکنیزان آنحضرت تفحص کردند برای اینکه مبادا حمل داشته باشند
هر یک از کنیزان آنجناب را گرفتند وترسیدند مبادا او را بکشند [illegible] حمد الله آن
ملعون او را فرستاد بخانهٔ قاضی گفت حفظ نمایند تا وضع حمل نماید اگر فرزند او پسر باشد
بقتل برسانند وآن طفل را بکشند وخدای عز وجل آن ملعون را از دنیا بجهنم واصل کرد

ان کنیز از خانه فاضر بیرون رفت پس از جهت شدت تقیه و خوف حجت خدای
عزوجل و اینکه خلیفه و جانشین دو حضرت امام حسن عسکری علیه السلام کیست برای شیعیان معلوم نشد
از این جهت غیبت آنحضرت تمام نشده بود که هیچ کس او را نبیند بلکه از برای بعضی خود را
ظاهر نمود و اظهار معجزات بسیار از برای ایشان اظهار کرد تا حقیقت آنحضرت
و آنکه او حجت خدای عزوجل است برای ایشان ثابت شود و از ایشان چهار نفر را برای
نایب کرد و از جانب آنحضرت برای مردم نایب و سفیر بودند که امور ایشان را ابواب صحیح
و سفرای ممدوح در زمان غیبت صغرا بودند اول ایشان شیخ موثق ابو عمرو عثمان
ابن سعید عمری بود که اول او را امام ابوالحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام نصب کرده
بود در جای خود و بعد از او امام ابو محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام نصب کرده
بود در جای خود پس در حال حیات ایشان با برای ایشان شغل بود و بعد از ایشان
بامر صاحب الزمان علیه السلام نایب شد در جای آنحضرت که قیام بامر او نمود
و توقیعات و جواب مسائل از صاحب الزمان علیه السلام باو صادر می شد و او
بشیعیان میرسانید و چون او برحمت خدای عزوجل واصل شد فرزند عزیزش
ابو جعفر محمد بن عثمان رضوان الله علیهما قائم مقام و جانشین او شد و
نایب صاحب الامر شد در جمیع امورات مذکوره و چون او هم برحمت خدا
پیوست در جای او حسین ابن روح علیه الرحمه قائم مقام شد و بامورات
مزبوره او قیام نمود و چون او هم از دنیا رفت رحمة الله علیه و در

در جای او

در جای او نایب مناب قائم مقام شد شیخ ابوالحسن محمد بن علی سمری رحمه
الله و برکاته علیهم اجمعین ابد الآبدین و هیچ یک از این سفرا رضی الله عنهم قیام
نمود بامورات مزبوره مگر بنص صریح از جانب صاحب الامر علیه السلام
و با صدور معجزات بلکه برای مردم یقین حاصل میشد که اینها از جانب
حجت منصوب هستند و هیچ یک از اینها از پیش خود ادعا نیابت نمیکردند بعد از آنکه
برای ایشان یقین حاصل میشد آنوقت امر ایشان را قبول میکردند و ایشان کسانی
بودند که تا از حجت علیه السلام خبر بایشان نمیرسید هیچ عمدا از پیش خود ذکر نمیکردند
و بعد از آنکه معجزه از جانب صاحب الامر بر دست ایشان ظاهر میشد که
دلالت میکرد بر صدق قول ایشان و صدق در ادعای نیابت ایشان
آنوقت مردم از ایشان قبول میکردند و گرنه بسیاری از مردم از اصحاب
امام علی نقی و امام حسن عسکری که در زمان ایشان علیهما السلام از طرف ایشان
برای مردم سفارت میکردند و بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام
ادعای نیابت کردند از جانب صاحب الامر علیه السلام مثل ابو محمد حسن شریعی که
از اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و او اول کسی بود
که ادعای مقامی کرد که خدای عزوجل قرار نداده بود و آن مقام را برای او
از جانب صاحب الزمان علیه السلام و دروغ گفت بخدای عزوجل و حجت های
خدا و نسبت داد بایشان چیزهایی که لایق شأن ایشان نبود و ایشان از او

او بری بودند بعد از آن از او کفرها ظاهر شد و از جملهٔ ایشان بود
محمد بن نصیر نمیری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات
آنحضرت ادعای نیابت کرد از جانب صاحب الزمان علیه السلام و خدا عز و جل
او را رسوا کرد بسبب الحاد و کفرها که از او صادر شد و غلو کرد و نسبت الوهیت
داد بائمهٔ طاهرین و ادعای مذهب تناسخ کرد و ادعا کرد که رسول و نبی است
از جانب امام علی نقی و گفت که او خالق عالم است و مرا رسول و نبی خود کرده و ادعای
حلیت محارم کرد و از جملهٔ غلات بود احمد بن هلال کرخی و بسیار از جملهٔ اصحاب
حسن عسکری علیه السلام محسوب بود و بعد از ایشان بر گشته و باب بودن ابی
جعفر محمد بن عثمان را انکار کرد و از صاحب الزمان علیه السلام توقیع صادر شد
بر لعن او و در جملهٔ کسانیکه ایشان لعنت کرده بود در آن توقیع از او بری شده
بودند هم چنین بود ابو طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد
بن علی شلمغانی لعنهم الله که بیرون توقیع شریف بیرون آمد در دست شیخ ابو القاسم
حسین بن روح رحمه الله که مشتمل بود بر لعن و بری بودن آنحضرت علیه السلام
از همهٔ ایشان و نسخهٔ توقیع شریف اینست اطال الله بقائک و عرفک الله
الخیر کله و ختم به عملک من تثق بدینه و تسکن الی نیته من
اخواننا ادام الله سعادتهم بان محمد بن علی المعروف بالشلمغانی
عجل الله علیه النقمة و لا امهله قد ارتد عن الاسلام

وفارقه

وفارقه والحد فی دین الله وادعی ما کفر معه بالخالق جل وتعالی
وافتری کذبا وزورا وقال بهتانا واثما عظیما کذب العادلون
بالله وضلوا ضلالا بعیدا وخسروا خسرانا مبینا وانا برئنا الی
الله تعالی والی رسوله صلوات الله علیه وآله وسلامه ورحمته
وبرکاته منه ولعناه علیه لعائن الله تتری فی الظاهر منا
والباطن فی السر والجهر وفی کل وقت وعلی کل حال وعلی من شایعه وبایعه
وبلغه هذا القول منا فاقام علی تولیته بعده واعلمهم تولاکم
الله اننا فی التوقی والمحاذرة منه علی مثل ما کنا علیه ممن تقدمه
من نظرائه من الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی وغیرهم
وعادة الله جل ثناؤه مع ذلک قبله وبعده عندنا جمیلة
وبه نثق وایاه نستعین وهو حسبنا فی کل امورنا ونعم
الوکیل مضمون ظاهر الفاظ این نسخهٔ توقیع شریف آنکه خطاب میفرماید [illegible]
علیه [illegible] و شیخ ابو القاسم حسین ابن روح رحمه الله تعالی و میفرماید که خدای عز
و جل بقای تو دراز گرداناد و بشناساناد بتو همه خیر را و ختم کند عمل ترا با خیر بشناساند
تو بهر کسیکه وثوق داری بدیانت او و مطمئن است خاطر تو بهتر از نیت او از برادران
ما خدا عز و جل دایم گرداند سعادت ایشان را که محمد بن علی معروف بشلمغانی خدا
عز و جل زود در باره او نقمت و عذاب و انتقام خود را و او را مهلت ندهد

تحقیق و مرتد شده و از اسلام برگشته و از اسلام مفارقت کرده و جدا شده
و ملحد شده است در دین خدای عز و جل و ادعا کرده است چیزی که کافر شده است
بآن یعنی الوهیت حق تعالی و افترا گفته است که ببندد دروغ را و گفته است
بهتان و گناه عظیم را دروغ گفته اند که نسبت عدول کرده اند با خدای تعالی و هم
اسم و را بمخلوق او گفته اند و مخلوق او را با صفات او وصف کرده اند و از این جهت
گمراه شده اند گمراه شدنی که بسیار بعید است از راه حق و خاسر و زیانکار شده
با خسران مبین و هویدا و بدرستی ما بری هستیم بسوی خدای تعالی و بسوی رسول او صلوات الله
علیه و آله و سلامه و رحمته و برکاته از او و لعنت میکنیم بر او و بر او همه انواع لعنتهای
خدا متوالی و دایم باشد از ما در ظاهر و باطن و در ستر و در جهر و در هر وقت و در هر حال
و بر کسانی باشد که متابعت و پیروی او میشوند با و بیعت میکنند و بر کسی که با و میرسد
این قول از ما پس اقامت نماید بر آنچه در تولی او و بعد از شنیدن این قول و بر مردم
میرسان و خبردار و تعلیم نما خدا ترا و آنکه خود کرده اند که ما در ترک و نگاه داشتن و
حذر نمودن از او و شد نگاه داشتن و حذر نمودن هستیم که ما بودیم حذر میکردیم
از نظر آن و امثال ایشان شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیر ایشان و عادت
خدای جل ثنائه با وجود این پیشتر از ایشان و بعد از ایشان در نزد ما جمیل و نیکو بودست
یعنی عادت خدا نسبت باشیان و سلام الله علینا جمیل نیکو کردن است با ایشان تغیر نده
بسبب این نسبت الوهیت که مخلوق با ایشان من وجه زیرا که خدای عز و جل عارض شد تغیر

من وجه نسبت کمی راضی شود از اینکه نسبت الوهیت بایشان دهند و بمنزله فرعون و نمرود و شداد
و سایر طوایف صدقیه لعنهم الله و اما کسیکه بر شیعه ایشان نسبت لعنت کنند بلکه اینها
نسبت بایشان من وجه هم چنانکه شنیدی چه لعنت که کرد صلوات الله علیه و علی آبائه
الطیبین الطاهرین و به چه نحو تبرا نمود از ایشان و تابعان و بایعان ایشان بلکه بسبب این
تبری فضل و احسان از ایشان چه کند صلوات الله و سلامه و رحمته
علیه و علی آبائه الطاهرین المعصومین اجمعین ابد الآبدین و دهر الداهرین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین من الاولین و الآخرین و بعد از این فرمود علیه السلام و به نثق
و ایاه نستعین و هو حسبنا الله فی کل امورنا و نعم الوکیل یعنی و بتوثق و اعتماد بادات
و از او استعانت و یاری میطلبیم و او بس است ما را و کارساز نیکوئی است در جمیع امور ما و هم
خوب کسی که دیدی است خدای عز و جل بلی و الله سزاوار است بهر کسی که جمیع امورات خود را
با و بگذارد و از غیر او استمداد نکنند که خایب شد امید خواهند تحقیق که بر ابدال
آنکه نایب چهارم صاحب الزمان علیه السلام که محمد بن علی سمری بود وقتی که نزدیک شد
از دنیا رفتن او توقیع از ناحیه مقدسه آل محمد صلی الله علیه و آله صادر شد فرمودند
بسم الله الرحمن الرحیم یا محمد بن علی السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی
احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة الثانیة الکبری
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة ذکره

القلوب وامتلاء الارض ظلما وجورا وسيأتي شيعتي من يدعي المشاهدة
الا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم فنسخنا هذا التوقيع ثم خرجنا من عنده فلما
كان يوم السادس عدنا اليه وهو يجود بنفسه فقال له بعض الناس
من وصيك من بعدك فقال لله امر هو بالغه وقضى الى رحمة الله فهذا
آخر ما تكلم به وسمع منه قدس الله روحه وترجمهٔ ظاهر متن
شریف توقیع مبارک مضمون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری عظیم گرداند خدای
عز و جل اجر برادران ترا در مصیبت تو بدرستیکه تو میت هستی ما بین تو و شش روز پس جمع کن امر خود را
و وصیت مکن بسوی احدی که بجای تو بنشیند بعد از وفات تو پس بتحقیق که واقع شد غیبت تامه
پس از برای ما نیست ظهوری مگر بعد از اذن دادن خدای که متعالیست ذکر او و واقع
بعد از طول مدت و قساوت قلوب و پر شدن زمین از ظلم و جور و زود
میشود که بیاید بسوی شیعیان من کسی که ادعا کند که مرا دیده است آگاه باشید
و خبردار باشید و بدانید فمن ادعى انه يراني قبل خروج السفياني والصيحة فهو
كذاب مفتر هرکه ادعا کند که مرا دیده است و از جانب من آمده و فرستاده او در امر
پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی پس او کذاب و بسیار دروغ گو و مفتری و افترا کننده است
بعد از آنکه این حدیث شریف را شنیدی پس حفظ کن و گوش بده و حواس خود را جمع
و با قلب خالی از غبار وسواس بر معانی نظر کن و تأمل نما در آنچه از برای تو بیان خواهم کرد بحول
قوه خدای

و قوت خدای تعالی از آیات قرآن و صحاح احادیث اهل بیت عصمت و طهارت و ادلهٔ عقلیه اما
قرآن که دلالت کند باین مطلب پس بدانکه خدای عز و جل در سورهٔ مبارکهٔ ق والقرآن
المجيد فرموده ولقد خلقنا السموات والارض وما بينهما في ستة ايام وما
مسنا من لغوب فاصبر على ما يقولون وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل
الغروب ومن الليل فسبحه وادبار السجود واستمع يوم يناد المناد من مكان
قريب يوم يسمعون الصيحة بالحق ذلك يوم الخروج انا نحن نحيي ونميت والينا
المصير يوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلك حشر علينا يسير نحن اعلم بما
يقولون وما انت عليهم بجبار فذكر بالقرآن من يخاف وعيد بدانکه مز
ظاهر آیات شریفه اینست که خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال خودم که بتحقیق
ما خلق نمودیم همهٔ آسمانها را و زمین را و آنچه را که در بین آسمانها و زمینهاست
در شش یوم و بما مس نکرد ماندگی و خستگی که رسید بسر تو یا محمد صلعم و دالة صبر کن
بآنچه میگویند و تسبیح کن با حمد پروردگار خود را پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن
و در شب هم نیز تسبیح کن پروردگار خود را و در عقب سجدهها نیز تسبیح کن و استماع نما و انتظار
بکش روزی را که ندا کند در آن روز ندا کننده از مکانی قریب که تمام ایشان آن روز
در می شنوند همهٔ مخلوقات از اهل آسمانها و زمینها صیحه و صدای منادی را که ندا کند
بحق هم وقت میشنوند آن صیحه را در روزیکه مردم از قبرهای خود بیرون می آیند آن
وقت است که وقتیکه ما بدرستی زنده میکنیم و ما زنده ایم و یکی هم بعد از میرانیدن تنها

باز زنده می‌کنیم و بعد از زنده کردن ایشان و در تمیز بر هم گویند آیا خبر نیست که ما از برای ایشان مهیا کرده‌ایم
از نعمتها که در بهشت برای مؤمنین و مطیعین و از عذابها برای کفار و منافقین و عاصیین و در هم
روز می‌بریم ایشان را از قبرهای ایشان برای رسیدن به آن نعمتها و عذابها و در روز دیگر می‌بریم
ایشان را از قبرهای ایشان و در راه می‌شوند و می‌رانند ایشان را در نهایت سرعت تا موقف حساب
رانندهٔ ایشان ملائکه هستند و ایشان بر دو قسم هستند یک قسم از ایشان ملائکه هستند
که موکل شده‌اند از جانب خدای عز و جل بر هر یک از ایشان و به موقف حساب می‌رسانند و قسم
دیگر ملائکه نویسندهٔ اعمال ایشان هستند که شاهد بودند در وقت کردن اعمال در دار دنیا
هم چنانکه فرموده خدای تعالی آنجا که خبر می‌دهد از احوال ایشان در روز حشر و میفرماید و جاءت
کل نفس معها سائق و شهید یعنی می‌آید هر نفس در روز حشر در حالتی که می‌باشد
با او سائق و رانندهٔ و شهید و گواهی که شاهد بوده در وقت کردن اعمال ذلک حشر
علینا یسیر و آن زنده کردن ایشان در مرتبهٔ دوم و محشور کردن ایشان از برای
حساب و جزا دادن بر ما آسان است نحن اعلم بما یقولون و ما انت علیهم
بجبار فذکر بالقرآن من یخاف وعید ما اعلم و داناتر هستیم به آنچه ایشان می‌گویند
پس تو ای محمد صلی الله علیه و آله ذکر بده و پند کن ایشان را به قرآن کسی را که می‌ترسند از وعید ما بدانکه
قیامت بر دو قسم است یکی را قیامت صغری می‌گویند دیگری را قیامت کبری و خدای عز و جل از هر دو خبر داده است
در کلام مجید خود عز ذکره اما از قیامت صغری که در این آیهٔ شریفه خبر داده که فرموده فا
ستمع یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج انا نحن نحیی و نمیت

بجهت آنکه

بجهت آنکه فرموده ما زنده می‌کنیم و می‌میرانیم این بدیهیست در حشر اول تمام مردم که زنده می‌شوند
دیگر نمی‌میرند زیرا که یا در بهشت هستند یا در جهنم و همه مخلد هستند دیگر فانی نمی‌شوند و معدوم
نمی‌گردند و هم چنین ملائکه فانی و معدوم نمی‌شوند بلکه همیشه آنها مخلد هستند و این مسئله
از جملهٔ مسائل است که آیات محکمات و احادیث متواتره و ادلهٔ عقلیه و ضرورهٔ مذهب
بلکه ضرورهٔ اسلام همه به آن دلالت کرده‌اند و منکر این مطلب از جملهٔ کفار است و از ربقهٔ
اسلام بیرون رفته است پس از اینجا معلوم شد این حشر که بعد از آن خدای عز و جل مردم را باز می‌میراند
این حشر اول قیامت صغری می‌باشد که خدای تعالی در جای دیگر از کلام مجید خود از این خبر داده است
آنجا که فرموده و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا یعنی روزی که محشور
می‌کنیم از هر امتی یک فوجی را از کسانی که تکذیب می‌کنند آیات ما را این در قیامت صغری
می‌باشد بجهت آنکه در قیامت کبری همهٔ مردم زنده می‌شوند هم چنانکه خدای عز و جل از آن
خبر داده در کلام مجید خود آنجا که فرموده و یوم نحشرهم جمیعا فلم نغادر منهم
احدا یعنی روزی که زنده می‌کنیم و محشور می‌کنیم ایشان را جمیعا یعنی همهٔ ایشان را
فلم نغادر منهم احدا پس ترک نمی‌کنیم از ایشان احدی را حتی اطفال و نطفه‌ها که ترک
نشود و ما را شأن از برای این بود که ایشان را از آن خلق کنند آنها را هم خدای تعالی زنده
و محشور می‌کند و اینها هم مقتضای اخبار متواتره است بلکه ضرورت مذهب اسلام
نیز باشد بجهت آنکه اهل اسلام متفق هستند به تصدیق قرآن مجید و معتقد بودن به ضروری
مرتبه در پیش اهل سنت و قدری ... حشر بر دو قسم است بدانکه هر یک از این حشر

شرایط دارد واز برای قیامت صغری شرایط و علامات تقرر داده شده است که آن شرایط پس بعضی
از آنها اینست که خدای عز و جل بحکمت بالغه اش مقتضی شده که بنی نوع انسان را نسلا بعد نسل بسبب تناسل
خلق کند و اگر میخواست همه را فردا فردا بی پدر و مادر خلق کند او قادر بود و هو
علی ما یشاء قدیر و لیکن چون مقرر شد بلکه بتناسل خلق کرد در صلبهای پدران و رحمهای مادران
پس نطفهای مردم را در اصلاب آبا و در ارحام امهات قرار داد از برای حکمتها چند که خود
میداند و حکمتهایی که با ایشان تعلیم کرده است خدای عز و جل عالم است میداند بعد از آنکه
ایشان را خلق کند و بکردار ایشان آگاه است که بر عمل که کدام یک از آنها ایمان میآورد
و کدام کافر میشود باختیار خود که ایشان را جبر نمیکند در هیچ عملی و چونکه بعد از خلق شدن
بعضی از آنها باختیار خود ایمان خواهند آورد و اگر حکمت صغری ایشان از آمدن ایشان
بدنیا قرار دهد یا بیرد آن نطفه های مؤمنین که در صلبهای کفار هستند که کفار کشته شوند
و یا ایشان را بنفرین هلاکت دهند که مؤمنین از صلب ایشان بدر شوند و بعد از آن کفار را
بقتل رسانند و یا بی نطفه های مؤمنین را از صلبها و رحمهای کفار بیرون برند و در صلبهای
و رحمهای مؤمنین قرار دهند قسم اول موجب هلاکت ایشان است و قسم دوم باعث جرأت
کفار و منافقین است و این موجب زحمت بلکه هلاکت مؤمنین است قسم سیم مخالف حکمت الهیه
است که آن سبب بطلان انوار نطفه مؤمنین است در صلبها و رحمهای ایشان پس این بسبب غیبت
و سبب تاخیر ظهور شده است پس باید این نطفه ها بدر شوند از اصلاب و ارحام کفار که ظهور
ظهور بتاخیر رفته لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم یعنی اگر زنان مؤمنین و مؤمنات

که در صلبها

که در صلبها و ارحام کفار و منافقین هستند از ایشان جدا شده و زایل کردند هر آینه قسم
بعزت و جلال خود که البته عذاب میکنیم کفار را از ایشان و دیگر یک شرط از شرایط قیامت
صغری بنا بر حدیث قیامت صغری پس بدانکه اول آن ابتدای ظهور صاحب الامر
صاحب الزمان است عجل الله فرجه و فرج جمیع مؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و رحمته و برکاته علیه
و علی آبائه الطیبین الطاهرین المعصومین المکرمین و بدانکه آن امام دوازدهم که از ذریه
اوصیای محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است بعد از تولد شریف از دنیا نرفته است بلکه در دنیا زنده است
و در میان مردم است و ایشان در بازارها سیر میکنند و با ایشان معامله میکنند و در بلاد و شهرهای
ایشان میروند و با ایشان طعام تناول میکنند و ایشان او را نمیشناسند همچنانکه بود
امام جعفر صادق علیه السلام که اینست موسی بن عمران در خانه فرعون بود و در بازارهای ایشان
حرکت میکرد و با ایشان معامله میکرد و با ایشان یکجا راه میرفت و با ایشان طعام میخورد و کسی
او را نمیشناخت که او موسی است تا شبیه بود که اورا که اظهار حرکت کنند و جو دحیت امام میشود
که امام شده بود که در میان مردم باشد و در بازارهای ایشان راه برود و با ایشان معامله کند
و در بلاد و شهرهای ایشان بنشیند و با ایشان یکجا طعام بخورد و ایشان او را نشناسند
و با جمله اعتقاد شیعه کلا اینست که وجود شریف حجت علیه السلام در دنیا است و هر کسی که بگوید
که رفته است یا مرده است او منکر وجود شریف او شده است و در این باب احادیث نوشته است
از حجت و ادله عقلیه و نقلیه دلالت کرده است بر اینکه اگر حجت در روی زمین نباشد
زمین فرو میرود و خراب میشود فرموده امام جعفر صادق علیه السلام لولا الحجة لساخت الارض

مثل آنست با جهال یعنی اگر بنا نهند که از عالم رسد دنیا بهر آنکه دنیا با اهلش فنا میرود
دنیا سهل است اگر وجود شریف او در دنیا نباشد بسا نظام خراب میشود چنانچه دلالت
بر این مطلب که ده است اخبار متواتره و ادله عقلیه و براهین محکمه منکر آنها موجب تطویل میشود
این مختصر کمی لیکن ذکر آنها را ندارد هرکس طالب است از مظان طلب باید پس مراد از ظهور آنست
که آن امام حی غایب است ظهور شود و اظهار میکند برای مردم و میگوید آن امام غایب منم
بیایید و با من بیعت کنید و تبعیت نمایید و امر مرا اجابت کنید و این را ظهور میگویند
برگشتیم بمضمون حدیث شریف که مذکور شد و در آن فرموده‌اند و سیأتی علی
شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
والصیحة فهو کذاب مفتر یعنی بدانکه علامات ظهور آن حضرت صلوات الله علیه دو قسم است
یک قسم آنهایی است که حتمی میباشد یعنی تخلف نمیکند و البته واقع میشود و ظهور نمیکند و قسم دیگر از
آن علامات حتمی نیست یعنی ممکن است که واقع نشود و ظاهر شود صلوات الله علیه و از جمله آن علامات
حتمیه که البته واقع شود و ظهور نمیکند بغیر از آن یکی خروج سفیانی است و او مردیست
از فرزندان یزید ابن معویه علیهما اللعنة والهاویه که نسبتش بابوسفیان میرسد و از
نسل آن ملعون است که اصل شجره خبیثه است لعنهما الله و اسم آن ملعون عثمان است
واسم پدرش عنبسه است خروج میکند و بشام استیلا پیدا میکند و هشت ماه بعد از خروج
حکومت میکند و بعد از هشت ماه زیاد نمیماند و در رجب که از رجب آن قائم علیه السلام
ظهور میکند خدای عز و جل سیصد هزار لشکر او را در بیدا بزمین فرو میبرد و خود او را

بعد از

بعد از آنکه قائم علیه السلام بکوفه وارد میشود و در آنجا قرار میگیرد لشکر
میفرستند بر سر سفیانی و او را میگیرند و در بالای صخره بیت المقدس سرش را
از بدن خبیثش جدا میکنند و از جمله علامات حتمیه صیحه است چنانکه گفته شد
آن که ادعا کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب و مفتری
میباشد و بدانکه صیحه متعدد است اول آنها آنست که جبرئیل علیه السلام ندا میکند
در روز بیست و سیم شهر رمضان که الا ان الحق فی علی و شیعته یعنی بدانید
و آگاه باشید که حق در علی ابن ابی طالب و شیعیان او است و این صیحه در سنه ظهور
و پیش از آن واقع میشود تا مردم متنبه و متعدد شوند و بدانند که حق با علی ابن ابی
طالب علیه السلام بوده و شیعیان او و باقی مذاهب و ملتهای دیگر که در روی زمین
هستند همه باطلند هیچ یک از آنها حق نیست هر مذهبی که در اسلام بعد از رحلت
حضرت محمد احداث شده است همه آنها مخترع و باطل هستند بجهت آنکه خدا همه
یکی است دین یکی است و شریعت یکی است شریک ندارد و احکام او هم یکی است
پس هرچه خلاف آنست در روی زمین همه باطل است مگر دین و مذهب علی و شیعیان
او و این صیحه و ندا را همه خلق میشنوند هیچ احدی نمیماند که نشنود تا آنکه
حجت خدا عز و جل برای همه مردم تمام شود و کسی نگوید که ندانستیم و نفهمیدیم
تا وقتیکه حجت علیه السلام ظاهر میشود و بمردم میگوید که دین خدا عز و جل
یک دین است و مذهب یک مذهب است که آن مذهب و دین علی و شیعیان

او است دین آن دینی که خدا عز و جل فرموده است ان الدین عند الله الاسلام
بدرستی که دین در نزد خدا عز و جل تنها دین اسلام است و ما اختلف الذین
اوتوا العلم الا من بعد ما جاءتهم البینات یعنی اختلاف نکردند اصحاب
علم و علما مگر بعد از آنکه آمده بود بایشان بینات و براهین و دلیلها در کلام
مجید خود از برای شیعه و سنی فرستاده بودیم از برای بیان کردن هر چیز همچنانکه فرموده اند
و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء یعنی ما کتاب را نازل کردیم بتو یا محمد برای بیان کردن
هر چیز و هم رسول الله هم برای شما بیان کرد اکنون ایشان بعد از پیغمبر تا اختلاف نکردند و از پیش خود
بدعتها در دین خود گذاشتند بجهت اینکه همه آنها باطل است مگر یک مذهب که آن حق [illegible] دین خدای تعالی
[illegible] و آن دین است که رسول خدا [illegible] فرموده که الا ان الحق مع علی و شیعته
این آن دینی است که خدا عز و جل فرموده در کلام مجید خود که هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون این حجه که ذکر شد
الا ان الحق مع علی و شیعته این تمام می شود که همه مخلوقات از جن و انس و
ملائکه را از اهل آسمانها و زمینها همه [illegible] احدی [illegible] که نشنود و [illegible] صحیح [illegible]
و آن این است که حجت علیه السلام [illegible] در روز [illegible] ظهور می کند آن صیحه [illegible] از [illegible]
[illegible] تفصیل آن [illegible] کلام جعفر صادق علیه السلام فرمودند والله [illegible] مفضل [illegible]
حضرت امیر علیه السلام [illegible] در [illegible]
در [illegible]

خفیه بوده باشد

خفیه بوده باشد تا کسی او را نشناسد و با من بیعت نماید نزد خانه کعبه تنها و حضرت پیغمبر چون
شب در آید و دیده ها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه [illegible]
جبرئیل گوید [illegible] مقبول است امر تو و جاریست بر حضرت صاحب الامر علیه السلام دست
بر روی مبارک خود کشد و گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد و سپاس مر خدای را که
سزاوار است که راست گردانید وعده خود را که برای ما کرده بود و بما ارث داد و میراث داد زمین
[illegible] ما را از آن جا که [illegible] از بهشت که در بهشت
که هر جا خواهیم از آن قرار بگیریم پس چه خوب مزدیست مزد کارکنان برای خدای عز و جل
پس بایستند میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم صدای بلند کنند که ای گروه بزرگواران و
خاصان من [illegible] که حق تعالی ایشان را برای یاری من [illegible] ذخیره کرده است پیش از ظهور من
بیایید بسوی من پس خدای عز و جل صدای آنحضرت را برساند بایشان در شرق و غرب عالم [illegible]
شرق و غرب عالم [illegible] همه شنوند [illegible] متوجه خدمت آنحضرت
شوند و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در میان رکن و مقام و اینها سیصد و سیزده
نفر مردانند و اینها کسانی هستند که خدا عز و جل از ایشان خبر داده در کلام مجید
خود اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی هر جا باشید
[illegible] خدای تعالی همه شما را [illegible] فرمودند بعضی از ایشان
[illegible] بعضی [illegible] کدام یک افضل [illegible]

حق جواد که این نکته را سؤال میشدند افضل میشدند و این ندا و صیحه مخصوص این اشخاص است و دیگران از این

ندا را نمیشنوند و بیدار میکنیم امام جعفر صادق علیه السلام این صیحه عام است که همه مردم میشنوند

اسرافیل یا فرموده است خاص است که نمیشنوند این صیحه را صیحه سیم صیحه است که و تفصیل اول هیئت

که چهل روز متوالی باران میبارد چهل باران متوالی و سیم میبارد بنا جهت

بالیت چهار باران متوالی میبارد تا اکثر خانه‌ها و بناها خراب میشوند و اول آن بعد از

بیست ماه جمادی الاولی تا آخر ماه جمادی الثانیه که اول ماه رجب میشود و باز از اول ماه جمادی الثانی

میبارد تا ده روز از ماه رجب بنا با اختلاف روایتی که در این باب وارد شده است تا اینکه اکثر صورت

دعاها خراب میشوند در آن وقت خدای عز و جل امر میکند اسرافیل را پس نفخ صور میکند

و ندا میکند که ایتها العظام البالیه و اللحوم المتمزقه ان الله یأمرکن ان

تجتمعن لفصل القضاء یعنی ای استخوانهای پوسیده و خاک شده و ای گوشتهای متفرق

و از هم جدا شده و پوسیده و خاک شده بدرستی خدای عز و جل امر میکند شما را که جمع شوید

بقبرهای خود از برای فصل قضا و این صیحه و ندا از مکان قریب و نزدیک میشود که بصخره

بیت المقدس تعبیر شده است از آن صیحه آنکه فرموده فاستمع یوم ینادی المناد

من مکان قریب یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک

یوم الخروج انا نحن نحیی و نمیت تا بیشتر ذکر کردیم که این در قیامت

صوری میباشد زیرا که در قیامت کبری مردم همه زنده میشوند و دیگر

نمیمیرند و نیز فرموده انا نحن نحیی و نمیت و در این وقت این ندا

اسرافیل

اسرافیل میدمد علامتهائی که موکلند بذره‌های خاک مردها میرسد هر ملک بهر ذره

که موکل است میآورد در قبر هر مرده که خواهد زنده شد و از ... میکند و از

هر جای بدن که جدا شده در آنجا میگذارد و بعد از آنکه همه ذرات خاک

بجای خود که اول بود گذاشته شد پس آن خاک در هیئت صورت

اول میشود که در دنیا بود پس خدای عز و جل بآن قدرت که اول از خاک

خلق کرده بود باز بر میگرداند استخوانهای پوسیده را و استخوان و گوشتهای

خاک شده را گوشت تازه میکند امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که چون بینیم

مؤمنین را در قبرهایشان زنده شده اند و بزیارت یکدیگر میروند و یکدیگر را

بشارت میدهند و میگویند بشارت باد ترا که قائم آل محمد علیهم السلام ظهور کرده است

این بشارت است که وارد شده است در بعضی روایات که وقتی میروند

بسر قبرهای مرده خود با سنگ ریزه سنگیکه در سر قبر است ... که زنده شده

بار بگوئید ... بقیام ... بشارت باد ترا بقیام ... این ... ظهور آن

بعد از آنکه سیصد و سیزده نفر نقبا در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس امر میکند

خدای عز و جل نور را پس میگردد عمودی میشود از زمین تا آسمان پس صفحه

و ستیز و روشن میشود هر مؤمنی که در روی زمین است دلهای

روشن میشود با آن نور و داخل میشود آن نور بخانه‌هایشان پس فرحناک

و خوشحال میشوند بسبب آن نفسهای مؤمنین اما غنیه اند

که قائم ما ظهور کرده است این ظهور نیست که در روز جمعه تشریف می‌آورد و اهل که
او را می‌بینند و می‌شناسند و در شب نقبای انس و جن و ملائکه حاضر می‌شوند
بخدمتش در شب شنبه در ما بین رکن و مقام پس فرمود امام جعفر صادق ع
که از بعضی علامات قائم علیه السلام پشت خود را بجانب حجر و دست مبارک
خود را دراز می‌کند پس نور از دست مبارکش ساطع می‌شود پس می‌فرماید این است
دست خدا عز و جل بدانید مؤمنین مراد از اینکه می‌فرماید دست خدا است
اینست که خدا عز و جل آنرا تفضیل داده است بر سایر دستها نسبتش را
بخود داده است از قبیل الکعبة بیتی نه اینکه خدا عز و جل دست دارد
بجهت اینکه این صفت مخلوق است که با دست کار می‌کند نه چنانچه اهل سنت بعضی
گفته‌اند که باید قدرتش خلق بکند که تشبیه و شرک است بخدا عز و جل
خدا عز و جل با دست کار نمی‌کند بلکه مراد اینست که خدا تعالی از جهت اینکه جسم
نیست و مرئی و دیده نمی‌شود و مخلوق او را درک نمی‌کنند و نمی‌بینند تا با او
بیعت کنند از برای خود پیغمبر و آل او را حجت آفریده است و کرامت نموده بیعت
ایشان را بیعت خود کرده است و دست ایشان را بخود نسبت داده است
تا مردم بدانند که بیعت آن دست شریف بیعت خدا تعالی است میفرماید
این ید الله و عین الله و عز الله و بامر الله است این دست از برای خدای عز و جل
داده است با مراد است بعد از آن می‌خواند این آیه شریفه را ان الذین

یبایعونک

یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما پس اول جبرئیل دست مبارکش را می‌بوسد
پس ملائکه بیعت می‌کنند پس نجبای جن بعد از ایشان نقبای انس در اول
طلوع آفتاب می‌شود در آن روز پس وقتیکه آفتاب طلوع کرد بلند می‌شود
صیحه می‌زند صیحه زننده با آواز بلند از میان آفتاب بزبان عربی مبین که می‌شنوند
آنرا همه اهل آسمانها و زمینها و می‌گوید ای معشر خلایق و ای طایفه همه
مخلوقات اینست مهدی از آل محمد صلی الله علیه و آله و او را باسم جدش رسول خدا ص
و آله و با کنیه او نام می‌برد و نسبتش را بنسبت پدرش امام حسن عسکری
امام یازدهم فرزند حسن بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین با او بیعت کنید هدایت بیابید از
او تخلف نکنید که گمراه می‌شوید پس اول کسی که اجابت می‌کنند و لبیک می‌گویند ندای این
منادی را ملائکه‌اند که می‌شنوند بعد از ملائکه طوایف جن و بعد از طایفه جن نقبای انس
پس می‌گویند که شنیدیم و اطاعت کردیم و نمی‌ماند هیچ صاحب گوشی از مخلوقات مگر
آنکه این ندا را می‌شنوند و متوجه می‌شوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و دنیاها
و بعض خبر می‌دهند آنچه شنیده‌اند و از یکدیگر استفهام می‌کنند و می‌پرسند از آنچه که
شنیده‌اند در همه آن روز تا نزدیک غروب آفتاب پس حدیث دیگر راوی عرض کرد

گر این ندا عام است یا خاص است فرمود عام است که همهٔ خلایق آسمانها و زمینها می‌شنوند
عرض کردم فمن یبقی بعده بعد از این ندا که میمانند که نزد و با آن حضرت بیعت
نکند فرمود ما یحلهم الشیطان شیطان لعین نمیگذارد ایشان را و قبیکه نزدیک
غروب میشود فریاد زننده از مغرب فریاد کند که ای گروه خلایق بتحقیق ظاهر شده است
پروردگار شما در وادی یابس از زمین فلسطین و او عثمان بن عنبسه اموی است از فرزندان
یزید بن معاویه علیهما اللعنة والعذاب پس بیعت کنید او را تا هدایت یابید و براو مخالفت
نکنید که هلاک شوید پس رد میکنند قول او را ملائکه و نقبا و جن و نقبا را نمیگویند
شنیدیم و اطاعت کردیم و دروغ میگوید این شیطان است هیچ صاحب شکی و دیندار و کافری
نمیمانند مگر اینکه گمراه میشوند باین ندای شیطان و بر میگردد بسمت مغرب میرود تمام
ندای شیطان میشود بتحقیق میدانند که اینها خدا را نشناخته اند و ندانسته اند که خدای عز و جل
منزه است از اینکه ظاهر شود و از اینکه او متغیر شود و از حالی بحال دیگر منتقل گردد و از
اینکه مخلوق او را ببیند در کتاب بجهت اینکه اینها همه صفات مخلوق است و او
منزه است از شبه مخلوق و صفات آنها پس هر که خدای عز و جل را چنین نشناخته است
که شبیه مخلوقات نمیشناسد و گمراه میشود و بحرف ابلیس لعین مفتون میشود و اما هر کسی
که خدای عز و جل را توحید کرده است او را بمثل و بنظیر و بعدید دانسته است
ایشان میدانند که خدای عز و جل منزه است از اینکه ظاهر شود پس از این جهت
تکذیب میکنند این منادی را و میگویند دروغ میگویند آن ملعون او شیطان است

برگشتیم

برگشتیم بترجمهٔ حدیث فرمود امام جعفر صادق ع که سید ما قائم علیه السلام
در تمام آن روز پشت بکعبه داده است فرماید که ای گروه خلایق آگاه
و متنبه باشید هر که نظر نماید بآدم و شیث پس اینست من استاده ام نظر
کنید بمن که همهٔ علم آدم و شیث در من هست و همهٔ کمال ایشان با من هست و دیگر
خواهید نظر کنید بنوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و
شمعون پس نظر کنید بمن از علم و کمال همه با من هست و هر که خواهد نظر بمحمد
و علی و حسن و حسین و همهٔ ائمه از ذریهٔ حسین علیهم السلام کند پس نظر
کنند بمن و آنچه خواهد از من سوال کند که علم همه نزد من است و آنچه ایشان
مطلع نشده و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر کتاب آسمانی و صحف
پیغمبران میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث را
بخواند آنچه آدم و شیث که هنوز اینست و آنچه صحف آدم و شیث که در آن هیچ
تغییر راه نیافته است و بخوانند بر ما از این صحف آنچه را که غیر از آنستیم پس
بخوانم صحف نوح و صحف ابراهیم و توریهٔ موسی و انجیل عیسی و زبور داود
علیهم السلام را پس علما را آن ملتها همه شهادت دهند که کتابها نحو بکه از
آسمان نازل شده و تغییر نیافته و آنچه از ما فوت شده و بما رسیده بوده
همه را بر ما خواند پس بخواند قرآن را بنحویکه حق تعالی بر حضرت رسول نازل
ساخته بود از آنکه تغییر و تبدیل شده باشد و بدانکه صحیح اول که الا ان الحق

فی علی و شیعته این صیحه و ندا را همه اهل دنیا می‌شنوند و اگر در خواب باشند
بیدار می‌شوند کسی نمی‌ماند که نشنود تا آنجا که حجت خدای عز و جل بر او همه تمام شود و هم چنین
ندای جبرئیل را همه اهل آسمانها و زمینها می‌شنوند بجهت اینکه اهل آسمانها هم
منتظر فرج قائم آل محمد هستند و اما صیحه خود قائم علیه السلام پس آن محقق است
بجهت شش هزار از نقبای ملائکه و چهل و شش هزار نقبای جن و سیصد و سیزده نفر نقبای انس
که همه صدای آنجناب را یکجا می‌شنوند در حالتی که بعضی در بازار هستند و بعضی در حوالی
و در هر حالی که باشند صدای ندای قائم را می‌شنوند و همه بقدر یک چشم زدن
در پیش آنحضرت حاضر می‌شوند در ما بین رکن و مقام و اما صیحه و ندای سیم
پس همه مرده‌ها می‌شنوند لکن آنها که مؤمن محض هستند همچنانکه ندای جبرئیل را
شنیده‌اند که صدا می‌کند باسم و کنیهٔ قائم علیه السلام و نسبت او می‌دهد با پدران
طاهرین الی علی بن ابی طالب علیه السلام فوراً لبیک داعی الله گویان از قبرهاشان
بیرون می‌آیند و متوجه مکه میشوند و بعضی هم کافر محض از قبرها بیرون می‌کنند
و بدنیا بر می‌گردانند تا بعضی جزای اعمال ایشان برسانند و ظاهر سازند که مؤمنین
انتقام آنها را در دنیا هم بکشند و اما سایرین پس باز در قبرهاشان می‌خوابند
و بدنیا عود نمی‌آیند از خوف مرگ چنانچه در بعض اخبار وارد شده است که می‌پرسند
که بعد از برگشتن بدنیا باز موت و مرگ هست در جواب ایشان گویند بلی
هر که از شما بدنیا برگردد باز می‌میرد و بعد از مردن در حشر برانگیخته می‌شوند

وایشان

و ایشان می‌گویند که ما تلخی و مرارت مرگ را دیده‌ایم دیگر بر نمی‌گردیم بدنیا و در قبرهای
شان می‌خوابند نعوذ بالله من ذلک و قبل این صیحه‌ها را در آنشب بدانکه
آن فقرهٔ شریفه توقیع شریف که فرمودند **و سیأتی علی شیعتی من**
یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر
مراد از این آنست که بفهمانند بشیعیان خود که هر کس بیاید در زمان غیبت کبری
و ادعا کند که از جانب من آمده و من او را فرستاده‌ام که از جانب من بشما
دین بگوید و احکام مرا بشما برساند و بگوید که دست من بدست حجت است
و دین تعلیم میکند و من هر چه میگویم از حجت شنیده‌ام اینها همه کذاب بسیار
دروغگو هستند و بر خدا افترا گفته‌اند و بهتان عظیم بر بسته‌اند و در احادیث
ائمه طاهرین که در بیان علامات ظهور قائم علیه السلام وارد شده است
که شصت نفر پیش از ظهور قائم علیه السلام خروج می‌کنند و همه ادعای نبوت
می‌کنند اینها همه کذاب هستند بجهت اینکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
ولا نبی بعد محمد صلی الله علیه و آله یعنی بعد از حضرت محمد دیگر پیغمبر نیست
تا روز قیامت و هم چنین دوازده نفر از آل ابو طالب خروج می‌کنند و همه
ادعای امامت می‌کنند از برای خود و اینها هفتاد و دو نفر هم کذاب و مفتری
هستند و بدانکه اینها همه مردی اند که اگر در اول و اتمام امر ادعای نبوت
و امامت کنند کسی از ایشان قبول نمی‌کنند این ادعا را بجهت اینکه مردم

مذهب بلکه ضروری ملت اسلام شده است الحمد لله رب العالمین بجهتی که برای
احدی مخفی نمانده است که محمد رسول الله و خاتم پیغمبران است که دیگر بعد از او پیغمبر
نخواهد آمد بلکه صریح قرآن هم هست که فرموده ما کان محمد صلعم ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی نیست محمد صلعم و آله پدر هیچ احدی
از شما ولکن رسول خدای عز و جل است و خاتم پیغمبران است که پیغمبری باو تمام شده است دیگر
دیگر بعد از او خدای عز و جل پیغمبری نفرستد هم چنانکه فرموده حلال محمد حلال الی یوم
القیمة وحرام محمد حرام الی یوم القیمة و بالجمله چونکه این بدیهی شده است که بعد از
محمد صلعم و آله دیگر پیغمبر نخواهد آمد اگر کسی بیاید و آیات نبوت کند از او قبول نکنند پس اگر اول
ادعای نبوت کند عیب نخواهد داشت دیگر نبوت او نخواهد داشت از این جهت اول ادعای نیابت می کنند و می گویند می شود
که ما هستیم از جانب صاحب زمان و بسیار ناکه احادیث اهل بیت ظاهر را ندیده اند و نفهمیده اند
که ما نخواهد آمد پیش از ظهور قائم علیه السلام هر خائن را قبول می کنند خصوصا کسانیکه بغیر از
هر فعل باطل و مزخرفات اهل صوفیه را شنیده اند مثل اشعار شاه نعمة الله که می گوید
... را انتظار شود ... هم ... باطل ... در انقدر کنیم بجهت اینکه خدای عز و جل در کلام مجید
خود ذم و ملامت و توبیخ و سرزنش می کند شعرا را آنجا که می فرماید هل انبئکم علی من
تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع واکثرهم کاذبون
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون
ما لا یفعلون الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا

من بعد

من بعد ما ظلموا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی آیا خبر بدهم شما را
که بر کی نازل می شود شیاطین نازل می شود بهر افاک دروغگوی گناه کار که شغلش کذب آید
عز و جل و مخالفت و معصیت کردن است و شعرا و کسانیکه شعر می گویند تابع ایشان می شوند
غاوون گمراهان و کسانیکه راه حق را گم کرده اند آیا نمی بینی که ایشان در هر وادی
حیران و سرگردان مانده اند و بدرستی که ایشان می گویند چیزها که خود با آنها عمل نمی کنند
مگر کسانیکه ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند و ذکر کرده اند خدای عز و جل را و انتصار
و یاری طلبیده اند بعد از آنکه ایشان ظلم کرده شده بودند و زود می دانند کسانیکه با ایشان
ظلم کرده بودند که بازگشت ایشان بکجا می شود و بکجا می روند بدانکه تنزل شیاطین
بر کسانی می شود که شیطان لعین را برای خود ولی و واجب الاطاعه قرار می دهند
و آنها کسانی هستند که از افترا و بهتان و دروغ گفتن بخدای عز و جل و رسول
او و ائمه طاهرین علیهم السلام پروا ندارند و از این راه طایفه هستند صوفیه
هستند که از افترا و دروغ گفتن بخدای عز و جل پروا ندارند از این جهت
نسبت الوهیت بخود می دهند و از این سبب اضافه ظلم و اطاعت شیطان لعین
است که با آنها امر می کنند منهیاتیکه رفته رفته بر پیروان شده و از رفتار خوب بد زینت
داده شده اجتناب می کنند و پیروان شده و مردم را هم منع می کنند از آنها و این افترای
عظیم است بخدای عز و جل و رد قرآن مجید است که خدای تعالی در آن می فرماید قل من
حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق

قل هي للذين آمنوا في الحيوة الدنيا خالصة يوم القيامة يعني بگو
یا محمد بهر آنکه حرام کرده است زینتها را که خدای عز و جل از زمین بیرون می آورد و طیبات
رزق را بگو یا محمد که اینها را برای کسانیکه ایمان آورده اند بخدای عز و جل و پیغمبر
او و بائمه طاهرین و بجمیع اوامر و نواهی و حلال و حرام خدای عز و جل که از
برای ایشان خدای تعالی از زمین بیرون آورده و بیرون می کند در دار دنیا
برای غیر مؤمنین حرام است همه از زینتها و همه آن طیبات رزق
بجهت آنکه هر چه از آنها غیر مؤمن میخورد و حرام است همه آنها را اکل
خود می کند چه کافر باشد چه منافق چه فاسق باشد چه عاصی پس هر نعمت
که اغیار میخورند و حرام است همه را برمی گردانند مثل غصب می کنند
و این نعمتها در دست ایشان اسیر میشوند هر چه میخواهند با آنها
می کنند از این جهت خدای عز و جل فرمود قل هي للذين آمنوا في الحيوة
الدنيا اینها همه مخصوص مال مؤمنین است دیگران را در آنها حق نداشتند چنانکه
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اگر کسی درنده گرسنه هوا پیاده بیابان
بانتهای عطش و تشنگی بکنار آب فرات برسد و دستش از آب فرات
پر کند و در اول بسم الله بگوید و بعد از خوردن الحمد لله بگوید پاک و حلال است
و حقیقتا اهل بیت را دشمن باشد مثل شرب دم الخنزير پس بتحقیق
که خون خوک خورده است و اما از این جهت که دنیا دار تکلیف است

و در تکلیف

و در تکلیف اختیار شرط است از این جهت خدای عز و جل منافقین و کفار را در اختیار
می گذارد هر چه میخواهند از ماکولات و ملبوسات و مشروبات برمیدارند
و ایشان را باز در منع نمی کند بجهت آنکه باز در منع کردن خلاف تکلیف است
و خلاف امر و نهی و بعث رسل و تنزیل کتب و وعده و وعیدات پس از این جهت
ایشان را مهلت داده است تا وقت موت و قبر که میرسند و از دنیا میروند بعد
از آنجا دیگر بایشان نعمت نمی دهند بلکه ایشان در روز قیامت گرسنه و تشنه
و برهنه می مانند در مقام حساب و بعد از آن وارد جهنم میشوند و در آنجا
نیز برهنه و گرسنه و تشنه می مانند و این نعمتها که خدای عز و جل خلق میکند
از زینتها و طیبات رزق همه در روز قیامت مخصوص میشود بمؤمنین از این
جهت فرمود خالصة يوم القيامة اگر چه امروز از مؤمنین غصب
می کنند ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الأمل فسوف يعلمون
بدانکه اگر چنین باشد که این طائفه منکوره می کنند که اجتناب از زینتها
و طیبات رزق باید کرد و خدای تعالی در دو امر کرده است که آنها را ترک نمایند
لازم این حرف این میشود که همه این نعمتها باید ضایع شوند چرا که از برای
کفار حرام کرده است و مؤمنین را هم امر کرده است و ترغیب نموده است
با آنکه نخورند و نپوشند پس بنا بر این لازم می آید هم آنرا عبث آفریده است
و خدای عز و جل منزه است از عبث کردن هم چنانکه فرموده اند افحسبتم

انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و در جای دیگر فرموده عز و جل
لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین یعنی
آیا پس شما چنین گمان کرده اید که بدرستی ما شما را عبث آفریده ایم و شما بسوی جناب
ما نخواهید آمد و گمان کرده اید که ما عابث و لهو کننده هستیم و اگر ما میخواستیم
لهو و لعب را در پیش خود میکردیم دیگر شما را خلق نمیکردیم انتهی ببین که افترا
و بهتان است که بخدا عز و جل گفته اند از این بزرگتر و عظیمتر افترا و بهتان نیست
که بعد از آنکه این ریاضات و اعمال شاقه را میکنند از این جهت که اینها همه
اطاعت شیطان است و با ولایت او میکنند شیطان لعین او را والی خود
میکنند و باو وحی میکند همه فرمان بری و بسوی خود راه هم چنانکه خدای عز و جل
از این خبر میدهد در جای دیگر از کلام مجید خود آنجا که میفرماید عز من قائل ان
الشیاطین لیوحون الی اولیائهم زخرف القول غرورا و لو
شاء ربک ما فعلوه فذرهم و ما یفترون و لتصغی الیه افئدة
الذین لا یؤمنون بالآخرة و لیرضوه و لیقترفوا ما هم مقترفون
یعنی بدرستی شیاطین وحی میکنند باولیای خود سخنهای بی پوچ را و اگر خدای تو یا
محمد بخواهد که ایشان را بازور منع کند و بگذار دیگر با ایشان وحی کنند ایشان
وحی کنند باولیای خود و تو منع نکنی وحی کنندگان ایشان را در اختیار خود که هر چه
میخواهند بکنند و تو هم یا محمد بگذار ایشان را با آن افتراهای که میگویند و وحی میکنند

باولیای خودشان

باولیای خودشان و تو هم بازور منع مکن اگر نه بجهت این بود که وحی شیاطین فؤاد و قلبهای
آن کسانیکه ایمان نمی آورند بآخرت بگذار ایشان را در اختیار خود تا از ما راضی شوند
که هر چه خواستند با ایشان دادیم و ایشان را گذاشتیم در اختیار خود تا آنچه خواستند
از آنجمله بعضی از کلام مجید وحی شیاطین و خبر دادن ایشان از امورات غریبه
که بوحی شیاطین بایشان میرسد و بایشان میرسد و با آنهای که تسخیر میکنند رسیدند و بگذار
تا بکنند آنچه را که میخواهند کسب کنند از ریاضات و اموال و عزت دنیا و فروختن
دین بدنیا فبئس ما یشترون لا اقسم لو کانوا یعلمون و از اعظم چیزهائی که شیاطین
شیطان لعین بایشان وحی میکند اینستکه وجود وحدت چیزی است که سر آنست که ذات
بهمه اشیا از این جهت ... [illegible] ... که چیزی نیست و ...
هستی را قیود و تعینات میدانند و این قیود و حدود و تعینات اینست که ماهیت
میخوانند و میگویند هر چیز مرکب است از وجود و ماهیت و هر که انسان ریاضت
میکشد از ظلمت ماهیت مستخلص میشود و در این وقت غیر باقی نمیماند مگر وجود
و بهشت اوست و از اعداد خود میدانند هم چنانکه میگویند که خود حجاب راه خود است
از میان برخیز خوشت کسی که در این راه به حجاب میرود مثل اینکه الله جل
میگوید چو تمکن کو امکان برفت نه بجز واجب دیگر چیزی نماند و خبر اینها
بدانکه این طایفه را از صوفیه وحدتی میگویند که بوحدت وجود قائل هستند
و از جمله اکابر و رؤسای ایشان است محی الدین ابن عربی که از جمله اشقیا

[illegible]

که گفته است ابن عربی که در کتاب فتوحات خود ما اعطیناه ما یبعد و بشرنا
واعطانا فصار الکون منقوما باباه وابا ما فنی عبدا ولکن ملکا بالله رحمانا
فانا عبید فاعلم اذا ما قیل افنانا یعنی ما دادیم بخدا چیزی را که ظاهر نبود آن
چیز در ما و دیم خود با پسر ما و گفت مقسوم نی باداد پس اگر خواهی با در بر عبد شو
در حق شو اگر هم چو کنی با خدا رحمان می شوی پس ما عبید هستیم پس بدان و فیز گو
ما را افنا کو پنداشته و همین ملعون از کشف خود نقل می کنند و می گوید که من رفتم بعرش
دور آنجا دیدم محمد نشسته است ابوبکر در طرف راست او نشسته است و عمر در طرف
چپ او نشسته و عثمان در طرف پیش روی او است و علی در پشت او نشسته من خواستم
کفش خود را در آورم و علی را با آن بزنم که با آنقدر ریاضت تا بحال این قدر شدی
که در طرف راست و چپ و پیش رو باشی رفتی در پشت نشستی و اگر می خواهی بدانی
کیفیت این کفر را بدانکه این طایفه و غیر ایشان از اهل کشف غیر انبیا و اوصیا ایشان
سلام الله علیهم اجمعین خدای عزوجل برای احدی از ایشان ملکوت سموات و ارضین را
ننموده است برای آدم علیه السلام و برای ابراهیم خلیل الرحمن علیه
السلام و برای محمد صلی الله علیه و آله نموده ملکوت سموات و ارضین را
و برای آل طاهرین او نیز نموده بجهت اینکه ایشان را شاهد
کرده است بخلقت آنها و تا غیر انبیا و اوصیاء ایشان سلام الله علیهم
احدی را بخلقت آنها شاهد نکرده است و شاهد این سخن این

آیهٔ شریفه

آیهٔ شریفه ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی ما ایشان را شاهد
نکردیم بخلقت آسمانها و زمینها و نه بخلقت نفسهای خودشان و ما نیستیم
که مضلین را از برای دین خود عضد اخذ نماییم وقتیکه دانستی که انبیا
شاهد نیستند بخلقت آسمانها و زمینها و نه بنفسهای خودشان پس
کسی که چنین باشد از نفس خود خبر ندارد و چه طور خبر می دهد از
آسمانها و زمینها و از عرش و کرسی بدانکه غیر انبیاء و اوصیای ایشان
کسی غیر ایشان کیفیت آسمانها و عرش و کرسی و اینکه آنها چه کیفیت خلق
شده است و هر کسی که در فکر این افتاده است که اینها را بداند و بفهمد
از پیش خود برای آنها کیفیت قرار داده است با فهم خود برای آنها
من گفته است و صوفیه بسیار ریاضت می کشند و مشغول اوراد که عدد
آنها را معین کرده اند تا چند روز هر روز چند عدد بگویند این را
ابالسه انسیه تعیین کرده اند که اصل آنها از ابلیس شیطان جن میباشد
هر قدر که بیشتر ذکر می کنند از خدا دورتر و به ابلیس نزدیکتر می شوند که
خدای عزوجل تجلی می کند بیان او و آن اعتقاد اینکه ذات حق
می شود عوام خیالات و پس در این حال می بینند که همه مخلوقات از
عرش تا بفرش همه با او ذکر می کنند همان ذکر را که او می گوید ایشان

همه از او می‌گویند و وقتیکه تمام کرد آنوقت ایشان هم ساکت می‌شوند پس
وقتیکه بحال خود آمد می‌گوید که در عالم کشف چنین چنین دیدم و بعرش رفته
بودم و در عرش چنین چنین دیدم و این عرش اعلا مراتب مدرکات
اوست از خیالات که یافته است و این ملعون وقتیکه منکشف شد عرشیکه
در خیال خود داشته دید که محمد کرسی برای او چهار خلیفه قرار داده بود همه در آن
عرش هستند نزد ابو بکر در یمین و عمر در یسار و عثمان در پیش و علی در پشت
بود و خدا در آن محمد آن خیال اوست که همه در برابر خود خدا دانسته است
در صحت چنین خدا چنین است که گفته است و اما رسمیت تباهلین که آن محمد است
او که حالا ازده خلیفه دارد که اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان
قائم آل محمد است صلی الله علیه و آله عجل الله فرجه و فرجنا مع فرجه این یک راه
کشف ایشان است دیگر راه کشف دیگر ایشان هم اینست که از مغیبات خبر میدهند
مثل اینکه فلانکس در فلان روز و در فلان ساعت از آن روز می‌میرد یا از
سفر می‌آید یا باران می‌بارد یا زلزله می‌شود و امثال اینها پس بدانکه یکراه اینها
باز از شیاطین جن است که با دیدار خود وحی می‌کنند و اما دانستن جن غیب را پس
بدانکه ایشان همه غیب را نمی‌دانند هم چنانکه صریح قران است که می‌فرماید
فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب
المهین یعنی وقتیکه سلیمان علیه السلام افتاد طایفهٔ جن آنوقت فهمیدند که اگر

غیب را می‌دانستند هر آینه در عذاب خوار کننده نمی‌ماندند تا یک سال نگاه کردند
و دیدند که سلیمان علیه السلام بعصای خود تکیه کرده است می‌گفتند پس زنده است و با ایشان
نگاه می‌کند و مشغول بودند بعمارت ساختن و زود زود کار می‌کردند و حال آنکه
بعد که مرده بود در سر پا ایستاده نشسته بعصا تکیه کرده بود و بعصای خود بعد از آنکه آن
شکست افتاد آنوقت فهمیدند که مرده است تمام سال ایشان ندانستند که مرده است
اگر غیب را می‌دانستند هر آینه ترک می‌کردند دیگر تا یک سال در عذاب مهین نمی‌ماندند
و با وجود این از بعض از امورات غیبیه را با ولیای خود وحی می‌کنند هم چنانکه فرموده
ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و فرموده‌اند هل انبئکم علی من تنزل
الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و بدانکه این غیبها را از جائیکه می‌شنوند تفصیل آن
اینکه پیشتر از بعثت عیسی علیه السلام اجنه تا آسمان هفتم می‌رفتند و هر چه از اهل
علاء اعلی می‌شنیدند از اخبارات غیبیه نازل می‌شدند و با اولیای خود بمردم خبر را آن
در فلان امر چنین خواهد شد و از این جهت مردم تابع سحره و کهنه می‌شدند بعد از آنکه
حضرت عیسی علیه السلام مبعوث شد خدای عز و جل امر نمود ملائکه را که منع نمایند اجنه را
و نگذارند که از آسمان چهارم تجاوز کنند پس بعد از آن تا آسمان چهارم
می‌رفتند تا وقتیکه خدای عز و جل پیغمبر رسول خود محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد امر نمود ملائکه را
که اجنه و شیاطین را منع نمایند از همه آسمانها و ملائکه چند موکل کرد در نزد آسمان
دنیا که اگر اجنه خواهند نزدیک آسمان بروند و گوش بدهند بجز فضای ملائکه

ایشان را با شهابهای آتش می‌زنند پس هر یک از ایشان بخواهند که نفوذ کنند از فوق
خود ملائکه ایشان را با آنجا میزنند آتش میگیرند و میسوزند پس نمیتوانند که ببرند
از آسمان خبر بیاورند و لکن میبرند باد تا نزدیک آسمان بجهة اینکه ملائکه وقتیکه
از آسمان نازل میشوند که بیایند بزمین برای عملهای که مامور شده‌اند بجا بیاورند و با
یکدیگر حرف میزنند و از یکدیگر میپرسند که کجا میروی و چه کار میروی و ایشان بیکدیگر
خبر میدهند که میگوید میروم برای فرستادن ملائکه که موکل هستند با برها آب را از آسمان
که ابرها آب بریزند برای باران یا از دریاها بردارند و در فلان روز و فلان ساعت باران را
نازل کنند و بعضی میگوید من از جانب ملک الموت می‌آیم مامور هستم که قبض روح فلان را کنم در فلان
وقت و فلان ساعت و هم چنین هر یک بهر چه مامور است بیکدیگر خبر میدهند و اجنه و شیاطین
از ایشان اینها را گوش میدهند و می‌آموزند و نازل میشوند بسوی ضلال از انس و با دروغ
میگفتند و بدل او می‌اندازند و دوستان خود را تعلیم خبر میدهند که فلان در فلان
وقت زلزله میشود و در فلان وقت طوفان باد میشود و امثال اینها از خبرها یک کلمه واقع
میشود از مقدرات و امورات غیبیه چنانچه فرموده امام جعفر صادق علیه السلام
که این خبر دادن اجنه از قبیل اینست که کسی از سفر میآید و میگوید فلانی در فلان روز
میآید و با خود میآورد این قدر متاع و آنها را مفصلاً ذکر میکند این نه از جهت علم
غیب است بلکه با وجود که اینها را دیده است از آنجهت مفصلا خبر داد چنین است
اگر جن خبر میدهد از بعضی خبرها اینها نه بجهت اینست که آن جن علم غیب داند

وقت میرود و فلان

بلکه بجهت

بلکه بجهت اینست از ملائکه شنیده است کسی که دیده است خبر میدهد چنانچه او دیده است
متاعها که با خود میآورد پس از این جهت از تفصیل آنها خبر میدهد و از آمدنش خبر
میدهد که کی میآید و امثال اینها همه از این باب است و اما خبر دادن از آن
چیزها که در قلبها هست پس آنکه خدای عز و جل وعده کرده است که عمل هیچ احدی
ضایع نکند خواه آن عامل از برای دنیا بکند یا از برای آخرة هر که از برای دنیا کند جزای
او را در دنیا میدهد و هر که از برای آخرة میکند در آخرت میدهد پس کسی که ریاضت را
از برای دنیا میکشند و میخواهند که با آن ریاضت بریاست دنیا برسند جزای اعمال
ایشان را خدای عز و جل در دنیا میدهد مثل شیطان ابلیس لعین را که چه قدر عبادت کرده
حتی اینکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که در شش هزار سال یک سجده کرد و دیگر
بلند نمود سر را از سجده که گذاشت تا شش هزار سال سر از سجده بر نداشت و در مدت چهار هزار
سال دو رکعت نماز کرد یعنی تا چهار هزار سال طول داد در دو رکعت نماز تا ترقی کرد به
بهشت دنیا و حضرت خدای عز و جل جواب ملائکه و سایر مخلوقات خود داده که
این عبادتها همه از برای ریاست دنیا بود و امر کرد آن لعین را که سجده کند آدم علیه السلام
آن لعین دید که باید خاضع و ذلیل شود از برای آدم ع آنوقت سجده نکرد و خدای
عز و جل فرمود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک استکبرت ام کنت من العالین
یعنی چه چیز منع کرد ترا که سجده نکردی استکبار کردی یا تو از عالین بودی ایشان ملائکه
بودند که مامور نشدند بسجده آدم ع و مقام ایشان بالاتر است از عرش و آن لعین

و آن لعین چون از عالین نبود پس معلوم شد که از روی استکبار بود که سجده نکرد
پس آنکه فرمود در جواب گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
و چنانکه گفت انا خیر منه فرمود خدای عز و جل فاخرج انک من الصاغرین
و ان علیک لعنتی الی یوم الدین یعنی بیرون برو از بهشت بدنیا
بدرستی که تو از صاغرین و از کوچکان و ذلیلان هستی آن ملعون عرض کرد ای
عبادت من هم ضایع شد فرمود نه تو از برای اینکه برایت بزرگی که در دنیا سوگردی
هرچه از دنیا میخواهی از من سوال کن تا بدهم پس آن لعین گفت رب انظرنی
الی یوم یبعثون و امرا مهلت بده تا روزی که مردم را زنده میکنی فرمود
انک من المنظرین بدرستی که تو از مهلت داده شدگانی الی یوم الوقت
المعلوم تا روزیکه وقت معلوم است و آن روز روز ظهور حضرت است
که روز رجعت آل محمد است صلی الله علیه و آله و این ریاضتهایی که از ابالسه
انسیه است مثل ابلیس لعین چنین ریاضتها میکنند از برای ریاست
دنیا پس خدای عز و جل جزای اعمال ایشان را در دنیا میدهد و شیاطینی که با او
نازل میشوند یاوری میکنند بجز از آن شیاطین تقلبها تا اتباع
شیاطین انسیه تسلط دارند و با ایشان وسوسه میکنند و از ایشان خطرات
ایشان خبر دارند و از آن خطرات چیزها که بقلب ایشان خطور میکند
درک میکنند بدانکه خطراتی که بقلب شیاطین انسیه و اتباع ایشان خطور
می‌کنند

می‌کنند بر دو قسم است یک قسم از ایشان از وسوسه نفس خود ایشان است هم
چنانکه فرمود و نعلم ما توسوس به نفسه یعنی ما میدانیم آن
چیزها را که نفس ایشان با او وسوسه میکند و یک قسم دیگر از وسوسه
شیطانی جن است و از هر دو قسم خبر میدهند و بقلب آن شیطان
انسی که در ضلالت است از جانب شیطان جنی وحی میکنند و با او خبر
میدهند از آنچه در دلهای اتباع ایشان است و از این جهت از خاطرهای
ایشان خبر میدهند پس بنابر این هم از وحی شیاطین است فرمود
امام محمد باقر علیه السلام شیاطینی که نازل میشوند در شب قدر بر والی
ضلال بیشتر از ملائکه که نازل میشوند با امام عصر در شب قدر که والی هدایت
است پس وقتی که صبح میکنند والی ضلال خبر میدهد از مغیبات فرمود
اگر از امام والی هدایت سوال نمایند که فلان کس خبر میدهد که چنین
میشود یا چنین است از چیزهای که غایب است هر آینه میفرماید که اینها
همه از وحی شیاطین است که با او نازل شده بودند و بالجمله اغلب دو نفر
که پیش از ظهور قائم علیه السلام خروج میکنند و ادعای نبوة
و ادعای امامت میکنند بدانکه اینها همه کذاب و مفتری هستند
و بعضی اینها اول ادعای نیابت میکنند بجهت آنکه ادعای نبوة
و امامت را در اول هیچ کس از ایشان قبول نمیکنند بجهت آنکه همه

حجة و امام زمانه را می شناسند و میدانند که او فرزند امام حسن عسکری
علیه السلام است و در این اشخاص که اعتقاد دارند حجة غیر او هستند پس از او قبول
نکنند مگر کسانی که وجود مخلوقات را امام میدانند که ایشان در بدو امر قبول
میکنند بجهت اینکه بعد از آنکه اعتقاد کردند که وجود هر جزء امام است و هر جزء
مدرکات از وجود رده هست وجود شر امام ماهیت اشر اینست که خود را اعتقاد
این کردند کم کم بکیفیت یافت از قید ماهیت متشخص میشود پس میرسانند وجود رو
و آل هم خود امامست و کسی یکی که میگویند که امام هرجا حاضر است اینمعنی را قصد کرده اند
و بنده با یکی از صاحبان این قول مباحثه دفعا کرده کردیم گفت که الامر هرجا حاضر میباشیم
حتی در قعر جهنم هم حاضر میباشیم چرا که شرا خارج از وجود امام هم بدهند و بالجمله مقصود آن
کسانیکه میگویند امام هرجا حاضر است اینست که وجود هر جزء امام است هم چنانکه میگویند
العالم رجل واحد و قطب الاقطاب و کریمه اکثر ایشان این باشد که امام علام بهر جزء است این
عبیر بشارد بلکه این هم اعتقاد شیعیان است بلکه معتقدان کشف که این ضرور در مذهب شیعه است
بجهت اینکه خدا عزّ و جلّ ایشان را بهمه خلق شاهد کرده است هم چنانکه شهادت دربعض
بصدق این قول فقره زیارت جامعه کبیره که میفرماید و شهداء علی خلقه بعض خدای
عزّ و جل شمارا ای آل محمد بر همه مخلوقات خود شاهد کرده است و بالجمله این مذهب
مذاهبی از مهاطایفه هستند یکی از طایفه صوفیه خذلهم الله که ایشان کفره هستند هم
چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند اما علمت ان الصوفیة اعدائنا و ایشانند

الکفره

الکفره که برادر حدیث میفرماید که آیا تو ندانستی که صوفیه دشمنان ما هستند و ایشان شوند
کفره هستند دیگر هم از طایفه غلات هستند که میگویند که از قید ماهیت مخلص شده
خود امام هستم و کسی یکی که اعتقاد این کرده اند که وجود هر جزء امام است قبول میکنند
و بدانید که مذهب هر طایفه شیعه است رضوان الله علیهم که از زمانی که حجة غائب
شده است تا حال بعد از صدور توقیع شریفی که ذکر شد که شنیده بودیم بر لعن طایفه
غلات بعضی اشخاص که اسامی خبیثه ایشان در اول ذکر شد تا حال متفق هستند
بر اینکه غلات هم کفار هستند بلکه نص صریح از امام رضا علیه السلام وارد شده
است که فرموده الغلاة کفار و المفوضة مشرکون یعنی غلات
کفار هستند و مفوضه مشرک هستند و بالجمله نظر بفرموده قائم علیه السلام که فرموده
و سیأتی الی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر بر مدعی نیابت که پیش از
خروج سفیانی و صیحه ای سیادی که ذکر شد خروج کنند و آن علامات که از جانب امام
آمده است و کتابی دروغ گوی افتراکننده میباشد کسیکه بیان آورده است با
اینکه حجة خدا عزّ و جلّ غیبت دور رسیده است بدعوی اینمدعی گوش نداده بلکه
باید بداند که این مدعی از جانب شیطان آمده است پس از اتباع ابلیس لعین است و ضال
و مضل و کافر است خود را بعالی اشر و اگر بخواهی برای تو برهان عقلی هم ذکر
نمایم پس گوش بده و با قلب خالی و از اغراض نفسانیه متوجه باش و تفکر و نظر و تدبر بکن بلکه

در باب این تعلیم کرده است [illegible]

خدای عز و جل بشنو بعضها بعد انشاء الله تعالی بدانکه حجتهای که خدای عز و جل برای خلق خود
فرستاده است ایشانرا از امت که رسالت و عقل و فهم و علم بایشان تعلیم فرموده است و هیچ
علم خلق فائقتر از آنچه را برای ایشان فرستاده است و هرچه صلاح حال ایشان است با تعلیم
نموده و هم چنین هر چیزیکه مفسد حال ایشان شود هم را برای حجت خود بیان کرده است
بجهت آنکه او را فرستاده است که هرچه صلاح حال ایشان است ایشانرا باو امر نماید و هرچه مفسد
حال ایشان است و از آنها ایشانرا نهی نماید و این از جمله مسلمات است در نزد همه عقلا که
در اینجا شک نمی کنند مگر اینکه سفیه یا دیوانه یا منکر سر العقل باشد بعضی بعد از اینکه
این را دانستی بدانکه این امریکه پیش از ظهور حجت که بیشتر از هزار سال بطول زمان غیبت
او باشد در حکمت بر حجت جایز نمی شود که از برای او پیشتر از ظهور او نایب قرار بدهد
که نه اسم او را برای مردم بیان کند و نه نسب او را بلکه بر وجه اجمال بمردم جز [illegible]
که یک شخص نایب خدا چه آمد از جانب حجت خدای عز و جل با وجود اینکه خود
میداند که ما هفتاد و دو فرقه کذاب و مفتری خواهند آمد و هم ادعای نیابت خواهند
کرد این نحو نایب قرار دادن در چنین زمانه اینی صلاح حال مردم نمیشود و شک
و شبهه نمیکند در این بلکه مفسد میشود بجهت اینکه مردم نمی شناسند آن نایب را
که حق است بجهت اینکه نه اسمش معلوم است نه نسبش و با وجود این هفتاد و دو نفر
کذابی هم هستند بلکه این نفع نایب باطل میشود و برای کذابی و اینها از اینها مفسد امورات است
در دین خدای عز و جل و راه اغوای مردم میشود و این راه هدایت مردم نیست

بلکه در حکمت

بلکه در حکمت خدای عز و جل لازم و حتم میشود بحجت خود امر فرماید که برای مردم بیان نماید
که هرکه ادعای نیابت نماید کذاب و مفتری باشد هم چنانکه حجت خدای عز و جل بیان فرموده
در توقیع شریف خود پس اگر کسی توقیع شریف را هم ندیده باشد و نه شنیده باشد
مقتضای این دلیل اینست که در چنین زمان هر که ادعای نیابت کند انکار او واجب است
و بر امور او منکر در واقع اینکه هر که گوید که امام باید نایب باشد و مردم را باید در [illegible]
بالحاق حجت این برای گرانت که خود را محتاج نایب دهند و لشکر نداشته باشد اما که هم جنود
آسمانها و زمینها جنود او هستند که هیچ کس نتواند احصای جنود او کند هم چنانکه
فرموده خدای عز و جل و ما یعلم جنود ربک الا هو نمیدانند جنود پروردگار تو را
با محمد مگر پروردگار تو او چه احتیاج دارد بدیگری که او بیاید و مردم را بزور و قهر و غلبه تابع
حجت او کنند و این حرفهم از وسوسه شیاطین است که برای اغوای عوام مردم انداخته اند
و بالجمله باید بخدای عز و جل پناه برد از شر شیاطین انسیه و جنیه که خدای تعالی نگاه دارد
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اما اینکه هر گویند باید پیش از آمدن خود [illegible] دلیل
[illegible] بفرستد که مردم را دعوت کند با دلیل و برهان تا وقتیکه خود بیاید مردم از او [illegible]
کسنه این هم از وسوسه شیطان و تلبیس ابلیس است زیرا که تو دانستی که این فتح باب است
برای خروج کذابین بجهت آنکه خود میداند اعظم است از اینکه احتیاج با مثال داشته
باشد و هم چنانکه علامات ظاهر میشود که همه آنها حقیقت است اینها هر در وادی وارد
که امر او را جعل کنند کدام برهان و دلیل اعظم خواهد بود از آن حجتهای که مرده ها را

زنده ورنده‌ها از همه چیزها ناامید و غافل خواهند کرد بچه‌ها را از شیر خوردن و مادرها را
از شیر دادن ناامید و غافل خواهد کرد بدانکه از جملهٔ آیاتی که صریح است در اینکه پیش از قیامت
کبری قیامت صغری هست و در آن تمام صیحه استماع می‌آید و همه مخلوقات زمین آن را می‌شنوند و همه اهل زمین
از دمیدن آن صیحه از کارهای ایشان دست برمیدارند و متوجه میشوند بسوی آن صیحه میروند
و دیگر نمی‌توانند مشغول هیچ کار بشوند بلکه دست از همه کارها برمیدارند بلکه نمی‌توانند
بمنزل اهل و عیال خود برگردند و وصیتی بکنند بلکه هرکس بهر کاری که مشغول است از آن دست
برمیدارد بدانکه حشر کبری بعد از رفع حجت است از روی زمین که در آن وقت نفخهٔ صعق
می‌شود که همه اهل زمینها و آسمانها میمیرند الا من شاء الله که چهارصد سال خالی میشود و میان نفخهٔ
صعق و نفخهٔ حشر کبری روی زمین در این چهارصد سال خالی میشود و دیگر کسی نیست که تا خذهم وهم
یخصّمون با ایشان گفته شود پس معلوم شد این صیحه پیش از آنها واقع میشود شاید آن
وعده است که خدای عز و جل وعده کرده است که انتقام هر مظلوم را در دار دنیا بکشد این
آن حینی است که در حدیث قدسی هست و هرگاه مظلوم استغاثه میکند و به پروردگار خود
شکایت میکند از ظالمش در دنیا خدای عز و جل میفرماید وعزتی وجلالی لانتقمن
لك ولو بعد حين یعنی بعزت و جلال خودم هر آینه البته انتقام ترا میکشم
از ظالم و گر بعد تو ظلم کرده است هر چند بعد از چندی باشد این بوقت معلوم است که خدای
عز و جل ابلیس لعین را این وقت نظره و مهلت داد آنجا که فرمود انك من المنظرين
الی یوم الوقت المعلوم و از بعض خبرها که فرمود ویقولون متی هذا

الوعد

الوعد ان کنتم صادقین ایشان میگویند هم وقت این وعده نظرهٔ ابلیس
یعنی ان کنتم صادقین اگر راست میگوئید شما فرمود خدای عز و جل ما ینظرون الا
صیحة واحدة یعنی نظر نکنند و انتظار نکشند مگر یک صیحهٔ واحده که مهلت ابلیس تا آن
وقت است که بعد از آن مهلت نمیدهند و نمیگذارند که هرچه بخواهد بکند و بدانکه
این نظره و مهلت مخصوص ابلیس جنی نیست بلکه ابالسه انسیه هم چنین هستند ایشان را هم تا آن وقت
معلوم مهلت داده اند که به تلبیس و حیله که میخواهند مردم را اغوا میکنند و مردم را
بضلالت می‌اندازند و از جملهٔ ابالسه انسیه است کسانیکه پیش از ظهور قائم علیه السلام
میآیند بشیعیان و ادعای نیابت میکنند که ضرر آنها بمردم بیشتر است از
ابلیس جنی زیرا که آنها ابالسه جنی هستند که با آنها مردم را اغوا میکنند و فریب
بچه‌تلبیسها مردم را میبرند و از دین اسلام بیرون میکنند بتأویل کردن آیات
متشابهه و اخبار موضوعه و مجعوله و اخبار متشابهه و نمودن کشفهای
که شنیدی بعض کیفیت آنها را در دانستی که همه آنها یا از وحی شیاطین است
و یا جزای بعض اعمال است که از برای دنیا کرده اند و این صیحه واحده منظوره
آن وعده ایست که با انبیا و رسل گذشته شده بود و قبل از بعثت رسول خدا
محمد صلی الله علیه و آله آمده بودند که از جهت آن وعده هر ظلم شد با ایشان
راضی شدند که خدای تعالی انتقام ایشان را در زمان ایشان بکشند هم چنانکه
وارد شده است که اسمعیل صادق الوعد که خدای عز و جل میفرماید واذ کر

در کتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیاً که
چون شیر پوست سر او را زنده از بدن شریفش سلخ کردند خدای عز وجل باو وحی نمود
که اگر میخواهی انتقام ترا بکشم سلاطین ملک عذاب را موکل کردم که انتقام
بکشد از ظالمان تو عرض کرد که پروردگارا من شنیده ام که تو وعده کرده که
انتقام فرزند پیغمبر آخر الزمان که حسین علیه السلام است و فرزند نهم او که قائم آل اینها
است خواهد کشید من خواهم در آنوقت مرا هم بدنیا برگردانی وانتقام مرا هم از آن
وقت از ظالمان من بکشی واین در رجعت مردم میشود در روز که خدای تعالی
فرمود ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا واین در روز دیگر
است که فرمود ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی
ربهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا
ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وبعد از نفخ صیحه جبرئیل علیه السلام — نفخ اول
است که همه مرده ها که در قبرها ایشان زنده نشده اند میشنوند و هم
زنده ها که در آن وقت هستند و این آن صیحه است که خدای عز وجل خبر داده از آن
در سوره مبارکه یس آنجا که میفرماید ویقولون متی هذا الوعد
ان کنتم صادقین ما ینظرون الا صیحة واحدة تأخذهم
وهم یخصمون فلا یستطیعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون
یعنی منکرین بعث میگویند که چه وقت است این وعده بعث اگر راست

میگویند

میگویند که مردم بعد از مردن زنده میشوند ما ینظرون الا صیحة واحدة
ایشان انتظار نمیکشند الا صیحة واحدة مگر یک صیحه که میگیرد ایشان را
در حالتی که ایشان با یکدیگر در مخاصمه ومجادله هستند در معاملات و
تجارات خود وبقلب مدرار ایشان خطور نمیکند که ساعت قیامت
که خواهد آمد بجهت اینکه نمی آید ایشان مگر بغتة و در حالتی که ایشان بی
خبر هستند از آن پس نظر کن و تامل نما در این آیه شریفه به بینی صریح
است در اینکه هیچ کس آگاه نیست از آن چنانکه فرمود لا تأتیکم الا
بغتة یعنی نمی آید شما را آن ساعت مگر بغتة و در حالتی که شما از آن غافل
هستید نمیدانید که چه وقت خواهد شد وبدانکه چنانکه قیامت کبری است
هیچ کس آگاه نیست از آن حضرت محمد صلی الله علیه وآله مگر خدا و او و عترت او
نقبا و اوصیای او هم چنین قیامت صغری که ابتدای آن مقصد بظهور قائم آل محمد است
اگر احدی غیر ایشان کسی نمیدانند چنانکه سؤال کرد مفضل از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام عرض نمود که آیا آن امام غایب که
ارشاد در آخر الزمان ظهور میکند برای ظهور او وقت معین هست
فرمود که خدای عز وجل ابا نموده است از اینکه برای ظهور او وقت قرار
دهد که شیعیان ما آگاه باشند مگر آنکه خدای عز وجل در امر قیامت ساعت
در قرآن مجید فرموده است که در باب قیام آنحضرت نازل شده است هرکس

برای ظهور مهدی یا وقت معین قرار دهند در با خدای عز و جل در علم غیب خود یک قرار داده است
و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است و هم چنین در حدیث دیگر فرموده کذب الموقتون
کذب الموقتون کذب الموقتون یعنی دروغ گفته اند کسانیکه وقت قرار دهند
از برای ظهور قائم آل محمد و سه دفعه فرموده که اینها کاذب و دروغ گو هستند و با آنکه
نفرموده امام جعفر صادق علیه السلام که خدای عز و جل وقت معین از برای ظهور قرار نداده است
و تعیین نکرده است بلکه باز فرموده است آنکه وقت قرار دهد که از شیعیان دانند
مفهوم این کلام شریف اینست که خود شان میدانند بلکه در حدیث دیگر فرموده امام جعفر
۳۰ که حضرت موسی علیه السلام وقتیکه میرفت بطور سینا خبر داد بقوم خود که من بعد از سی روز می‌آیم
بدا اتفاق افتاد و چهل روز بتأخیر افتاد پس قوم او برگشتند گوساله پرست شدند و کافر
شدند من هم بشما نمیگویم که ظهور خواهد کرد قائم ما علیه السلام بدا شود و در آن وقت نشود و از آن وقت	چه وقت
بتأخیر افتد شما هم بر گردید کافر شوید مثل قوم موسی و معنی این حدیث شریف اینست که خود شان هم نمیدانند
که چه وقت ظهور خواهد کرد و با آنکه خدای عز و جل در قرآن مجید خود فرموده است و کل شیئ
عنده بمقدار عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال یعنی هر چیز در نزد خدای تعالی با مقدار و اندازه
است و هیچ چیز در پیش او بی اندازه و بی حد نیست بلکه همه چیزها با اندازه است خدای عز و جل در قرآن
مجید خود فرموده که اوست عالم غیب و عالم شهودات است و او کبیر متعالست یعنی او اکبر و متعالیست
از آنکه امر او با اندازه و بی حد نشد بجهت آنکه حجت علیه السلام میفرماید حاد کل محدود
عالم کل معلوم یعنی هر چیز را محدود کرده و همه آنها را عالم و داناست و هم چنین خدای عز و جل فرموده

وکل شیئ

وکل شیئ احصیناه کتابا یعنی هر چیز را احصا کردیم و کتابه از برای آن نوشتیم بعد از آنکه
دانستیم هر چیز همه در دست اوست و با آنکه خدای عز و جل در حکمت او جایز نیست که تکلیف کند عبید خود را
بچیزی مجهول و مبهم بجهت اینکه این قبیح و مستهجن است زیرا که اگر بنده خود بگوید که غایب شو از
مردم و نگوید که چه وقت دارد از برای آن وقتی قرار نهد و او نداند چه وقت ظهور خواهد
کرد پس باید که جمیع آنات منتظر باشد و هیچ وقت از اوقات از انتظار فارغ نشود
نه در شب و نه در روز پس اگر چنین باشد هیچ آسایش از برای او نیست بلکه بقدر یک ثانیه
طرفه آرام نگیرد و این قسم تکالیف لغو و بیجا و بی معنی میشود و این نحو تکلیف از خلق هم
قبیح و مستهجن است نمی‌بینی که اگر کسی بغلام خود بگوید ترا خواهم فرستاد بکاری
دیگر نگوید که چه وقت میفرستم آن غلام متحیر میماند دیگر به هیچ کار نمیتواند
رفت بلکه دائم منتظر میماند و نمیداند که در آن اول دیا در آن آخر
و آن در واقع است این نحو تکلیف را عقلا جایز نمیدانند از مخلوق
پس بنابراین کسانیکه میگویند امام علیه السلام وقت ظهور خود را
نمیدانند به بیچاره اشتباه کرده است گویا ایشان قرآن نخوانده
که خدای عز و جل میفرماید و کل شیئ احصیناه فی امام
مبین و یا حدیث شریف را ندیده اند وقتیکه این آیه شریفه
نازل شد ابوبکر و عمر عرض کردند یا رسول الله آیا هو التوریة
قال لا عرض کردند آیا هو الانجیل قال لا عرض کردند آیا هو القرآن

قال صلی الله علیه و آله یعنی ابوبکر و عمر گفتند یا رسول الله آیا امام مبین توریة است فرمود
توریة نیست عرض کردند آیا انجیل است فرمود نه عرض کردند که آیا قرآن
است فرمود نه و در این حال علی بن ابی طالب علیه السلام داخل مجلس
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هذا هو الامام المبین یعنی اینست آن
امام مبین که خدا عز و جل کل علم هر چیز را در او شمرده است و علم همه
مخلوقات را در او احصا کرده و شمرده است نگویند که اگر هم چنین باشد
که خدا عز و جل علم همه مخلوقات را تعلیم کرده باشد با امام علیه السلام پس
علم او مساوی میشود با خدا تعالی و دیگر از خدا عز و جل چیزی نماند زیرا
که ما میگوییم این حرف غلطاتست و این ناشی شده است از اینکه عوام سفها
و کسانیکه خدا تعالی را نشناخته اند و از پیش خود با وهمان خود برای خود
خدا ساخته اند که علم او را مخصوص کرده اند با مکان و از اهم محدود میدانند
بلکه مخلوق و این چنین چیزیکه با علم مخلوق و حادث عالم شود حادث
از برای او کمال شود او خود مخلوق و حادث است که علمش منحصر میشود
بچیزی که موجود باشد یا در کون و یا در امکان که اگر هیچ نباشد غنیا نند
اما خدای عز و جل عالم است بچیزهای موجودات در آنها و عالم است
بچیزهایی که هیچ کس ذکر ندارند نه ذات قدس و نه در امکان و نه در کون
پس از برای آنها هیچ ذکری غیر او نیست بلکه میداند که نیست و لکن او هم

عالم است

احصیناه فی امام مبین
عرض کنم بار دیده اش اشاره
[illegible] فرمود منم آن
امام مبین که خدای عز و جل
علم هر چیز را در من
[illegible]
لفظ هم ... است که جمع
... رفته ...

عالم است بچیزیکه نیست و نمیشود بجا در نیاید و خلق نکند پیش از خلقت آن میداند
که بعد از خلق شدن چه طور میشود و چنانکه بطوریست پیش از خلقت آن بآن میداند
زیرا که این صفت مخلوق است که اول باید چیزی را ببیند و تصور و تحدید کند در ذهن
خود بعد از آن در خارج بچیزی در طبق آنچه در ذهن دارد بسازد و ایجاد نماید چیز را که
در ذهن هست بر دو قسم میشود یک قسم آن اینست که از جای دیگر اخذ میکند یا از کتاب
بر میدارد و قسم دیگرش اینست که با فکر و رویه در ذهن خود یک چیزی میسازد و
مصنوع خود را در خارج در طبق آن ایجاد میکند که اگر هیچ یک از اینها نباشد در
ذهن او او را عالم نمیگویند خدای عز و جل مثل مخلوق نیست که با علم عالم شود زیرا که
هر چیزیکه با علم عالم میشود او محتاج میشود بآن علم که اگر آن علم نباشد جاهل میشود
احتیاج صفت مخلوق است خدای عز و جل غنی است محتاج نمیشود یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید ای ای مردم شما نیازمند خدا هستید و خدا اوست
شما فقیر و محتاج هستید بخدای عز و جل و غنی است خود را با غنی بود و برای شما وصف
کرده است پس که شما را فقیر کرده است ابداً اینکه بچیزی که شما را آفریده است غنی است
زیرا که او فقر شما را دفع میکند از فقر و غنا او تبارک و تعالی هر و غالب است بر هر چیزی و چیز
نیست که او غالب شود زیرا که وجود او تبارک و تعالی از غیر نیست که مثل شما قائم بالغیر باشد
بلکه او قائم بالذات است که خود بخود ایستاده است بکسی او را نگاه نداشته است
اما شما هستید که قائم بالغیر هستید اگر آن غیر شما را نگاه ندارد خود بخود نمیتوانید

بایستند زیرا که شما ملکید بکری هستید که ملکشان اگر نگاه میدارد در میابید و اگر نگاه
ندارد رها میشوید و بالجمله دو عالم بدا است عالم محو و اثبات بعد از انکه دانستی که خدای عز و جل
عالم بدا است بدانکه او عالم است بچیزهای که شده است و بچیزهای که خواهند شد که مقدر است
و بچیزهای که نیستند که اگر باشند چه طور میشوند هم چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند عالم
بما کان و ما یکون و ما لا یکون ان لو کان کیف کان یکون یعنی خدای عز و جل عالم است
بچیزهای که موجود شده اند و بچیزهای که موجود خواهند شد که مقدر است و بچیزهای که
نیستند که اگر موجود شوند چطور میشوند و بالجمله خدای عز و جل هر چه آفریده است از مکونات و
مقدرات همه آنها را علما ماهر علیها برسولش محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تعلیم نموده است
هم چنانکه فرموده در کلام مجید خود که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء یعنی
ما کتاب را نازل کردیم بتو یا محمد صلی الله علیه و آله از برای بیان کردن هر چیز و در جای دیگر
فرموده اند فیه تبیان کل شیء یعنی در آن کتابی که ما بتو فرستاده ایم یا محمد ص بیان
هر چیز هست و در جای دیگر فرموده اند ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی ما هیچ چیز را ترک نکرده ایم
در کتاب و در آیه دیگر فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی
نیست مگر اینکه در کتاب مبین ما هست بعد از انکه دانستی که خدای عز و جل کتاب عزیز خود را
نازل کرده است از برای بیان کردن هر چیز بر رسول خود بدانکه رسول الله صلعم
علم همه آن کتاب را تعلیم نمود بحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که امام و خلیفه بود بعد از
رسول خدا صلعم و نبود از حضرت همه چیزها در قران مجید که کتاب عزیزیست که لا یاتیه الباطل

من بین

من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بیان شده است
بدانکه از جمله چیزهای که بیان آنها شده است در کتاب مبین چیزهائیست
که غایب است در آسمان و زمین هم چنانکه فرموده خدای عز و جل در
آن کتاب که و ما من غائبة فی السماء و الارض الا فی کتاب مبین
بدانکه سما دو معنی دارد یکی معنی آن این فضای آسمان است که میبینید و یکی
معنی دیگرش اینست که مطلق جهت علو و طرف بالا را میگویند و اینجا
هردو مراد است و هم چنین ارض دو معنی دارد یکی معنی آن این زمین است
که میبینید و یکی معنی دیگر آن مطلق جهت سفلی و طرف پائین را میگویند
که مقابل طرف بالا است و در این آیه شریفه هردو مراد است پس بنابر این معنی
آیه شریفه چنین میشود که جمیع چیزهای غایب در آسمان و زمین و در
بالا و پائین مگر اینکه بیان همه آنها در کتاب مبین ما هست پس علم
همه چیزهای که در آسمانها و کرسی و عرش و حجاب و ستر و غیره
اینها از بهشتها و آنچه در آنها است از چیزهای که در اینها پنهانی است
و هم چنین همه چیزهای که در زمین و در طرف پائین هستند از زمینها
هفتگانه و دریاها و نهرها و ثری و آنچه در بالای آنها هستند و میان و زیر
آنها و آنچه در تحت ثری و در زیر آن و بالای آن و زیر آنها هستند
بیان همه آنها در کتاب مبین هست و در آیه دیگر فرموده اند ثم اورثنا

الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی بعد از رسول خود ارث دادیم
ما آن کتاب را که هیچ غایبی نبود در آسمانها و زمینها مگر اینکه بیان آن در
آن بود بکسانیکه ما ایشانرا اصطفا کرده بودیم از بندگان خود و اختیار ا
پسندیده بودیم از عبید خود اول ایشان علی بن ابی طالب ع بود که امیر المؤمنین
بود و او هم تعلیم کرد باوصیای خود که اول ایشان امام حسن بود که علم
کتاب الهی را باو تعلیم نمود و او وارث شد و او هم به برادر خود حسین ع
ارث داد و هم چنین امام حسین هم آنرا ارث داد بفرزند خود سید ساجدین
علی بن الحسین و او هم بفرزند خود محمد بن علی و او هم بفرزند خود جعفر بن محمد و او
هم بفرزند خود موسی بن جعفر و او هم بفرزند خود علی بن موسی و او هم بفرزند خود
محمد بن علی و او هم بفرزند خود علی بن محمد و او هم بفرزند خود حسن ابن علی و او هم
بفرزند خود مهدی صاحب زمان علیهم السلام پس علم آن کتاب در او ثابت
بعد از آنکه تو دانستی که علم هر چیز در آن کتاب هست و هر غایبه که در آسمانها
و زمینها هست علم و بیان او هم در آن کتاب مبین هست پس برای تو شکی
و شبهه نمی ماند که علم ساعت ظهور و علم قیامت کبری در آن کتاب هست
و علم هر دو را در او سپرده اند و در امام مبین گذاشته اند و او در اوصیای خود
گذاشته است پس یقینی خود آنحضرت میداند وقت ظهور خود را پس بنا
برین آیا چه میشود معنی آن احادیث که وارد شده است که خود حجة الله هم نمیداند

وقت ظهور

وقت ظهور خود را و آنچه وارد شده است که صعصعة بن صوحان که از اجلاء اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام بود سوال نمود از آنحضرت که چه وقت دجال خروج
میکند فرمود بنشین خدای عز و جل دانسته که تو چه اراده کرده لیس المسئول
باعلم من السائل یعنی بنشین خدای عز و جل دانست که تو چه اراده کرده
از این سوال مسئول اعلم نیست از سائل یعنی من از تو اعلم نیستم باین چیزی که
تو از من از آن سوال کردی بدانکه از جمله علامات حتمیه ظهور خروج دجال
است از اصفهان و این را امیر المؤمنین علیه السلام بصعصعه گفته بود مقصود
او از سوال این بود که قائم علیه السلام چه وقت ظهور میکند فرمود لیس المسئول
باعلم من السائل یعنی من از تو اعلم نیستم یعنی چنانکه تو نمیدانی وقت ظهور
قائم علیه السلام را من هم نمیدانم پس بجهة تحقیق جمع میشود میانه این احادیث
و آن آیات و ادله مذکوره و بدانکه وجه جمع میانه این کلمات شریفه
معلوم نمیشود مگر با بیان مقدمه آن اینست که امورات مقدره که خدای
عز و جل تقدیر کرده در همه آنها جایز است بدا و معنی آن اینست
که خدای عز و جل میخواهد آن وقتیکه تعیین کرده است برای آنها
در آن وقت بوجود در آورد به تقدیم و تاخیر یعنی از آن وقت پیش بیندازد
و نه از آن بتاخیر اندازد این را هم میگویند که در لیالی قدر هر چه بودنی
است آنها را ملائکه و روح که نازل میشوند برای امام عصر خبر میدهند پس

اثر او هم را نمی دانند و لکن برای شیعیان بیان نفرمود بسبب اینکه اگر بدا شود و بتاخیر افتد
شیعیان شان بر می گردند از دین و کافر میشوند هم چنانکه قوم موسی شدند و نیز
هم از این جهت که خدای عز و جل محو و اثبات می کند و آن محو و اثبات نمیشود نمی دانند
که کدام خواهد شد و از این جهت قلبهای ایشان مطمئن و خاطر جمع نمیشوند چنانچه ابراهیم
خلیل الرحمن وقتی عرض کرد پروردگارا ارنی کیف تحیی الموتی در جواب گفته
قال اولم تؤمن گفت بلی و لکن لیطمئن قلبی یعنی گفت ابراهیم که ای پروردگار من
بنما که چه طور زنده می کنی مرده ها را فرمود خدای عز و جل آیا ایمان نیاورده در جواب
گفت بلی ایمان آورده ام و لکن میخواهم قلبم مطمئن شود تفصیل و بیان آن این است
که امام رضا علیه السلام بیان فرموده خدای عز و جل وحی کرد بابراهیم علیه السلام بیان کرده بود
که من خودم خلیل خواهم کرد از جمله خودم کسی را که اگر او از من سؤال کند زنده کنم
مرده ها را من اجابت میکنم دعای او را پس در قلب ابراهیم علیه السلام افتاد که آن کسیکه
او را خلیل اخذ خواهد کرد اوست پس سؤال کرد از خدای عز و جل و گفت در جواب
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی علی الخلة
قال فخذ اربعة من الطیر الخ گفت بلی ایمان آورده ام باینکه مرا خلیل خود
خواهی کرد و لکن میخواهم خلیلت کنی تا قلبم مطمئن شود زیرا که تا امر واقع نشود
خاطر جمع نمیشوند بجهت محو و اثبات بجهت اینکه خدا است میخواهد محو می کند
تکرار او را دفع نمیکند لازم شد در بدا که بکنند و نه کسی بر رد در دار ردوای آن بدا

هیچ تخلف نمی کنند از آنهائی که برای آنها مقدر شده است و بعضی از آن مقدرات
مقدم و موخر میشوند بتقدیم ما یشاء و بتأخیر ما یشاء و خدای عز و جل از آنها هر یک را هیچ
پیش می اندازد و هر یک را یعنی هر یک را بتاخیر می اندازد بعد از آنکه مقدرات بر وقوع
شد پس امام علیه السلام فرموده اند که خدای عز و جل چنین که مقدر است کرده است چنین خواهد کرد
یا مقدم و موخر خواهد کرد پس اگر چه وقت مقدر شدن را میدانند بلکه میبینند لیکن
یقین نمی دانند که خدای عز و جل مقدم می کند از آن وقت یا موخر پس از این جهت فرمود
نمی دانند وقت ظهور خود را و از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و لیس المسئول باعلم
من السائل و باین معنی است آنجا که فرموده لولا آیة فی القرآن لاخبرتکم بما یکون و هو قوله
عز و جل لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی
از برای هر اجلی کتابی نوشته شده است محو می کند خدای عز و جل از کتابی که نوشته شده است
هر چه را که میخواهد و ثابت می کند هر چه را میخواهد بعد از آنکه دانستی که از برای اجل هر چیز
آن نوشته شده است کتابی نوشته شده است بدانکه از جمله اجلهای که اجل ظهور قائم علیه السلام است پس از برای
آنهم اجلی معین شده که ائمه میدانند که آن چه وقت خواهد شد و لکن از این جهت که
محو و اثبات میشود نمیدانند که خدای عز و جل میخواهد از آن وقت نوشته شده مقدم یا موخر
میدارد هم چنانکه در اخبار وارد شده است که آن وقت سنه شهادت امام حسین علیه السلام
خروج کرده بهمان وقت وقت ظهور بود و قتل او را شیعیه کردند خدای عز و جل
بتاخیر انداخت و باز از برای آن اجلی علیحده قرار داده و حکم ائمه طاهرین علیهم

که فرموده‌اند بدا امام راجع که باشند یا بجمله مخلوقات آنچه اگر خدای عزّ و جلّ خواهد که نکنند بر ایشان

این علم غیب است که هیچ مخلوق نمی‌داند چنانکه فرموده در کلام مجید خود قل لا یعلم من فی

السماء و الارض الغیب الا الله و اما چیزها که کرده است و بوجود آمده است یا بوجود کونی

یا وجود تقدیری اینها هم چیز غیب نیست که از آن هیچ کس نداند زیرا که چیزی که بوجود آمد

و داخل مخلوقات شد لابد از آنها که بعالم ایشان داخل میشود ایشان از آن می‌بینند

عالم دیگر غیب است و ایشان از آن خبر دارند و باجمله چیزها که در عالم خلق هست اگر در عالم — نسبت هر شی

تقدیر است است چیزها که در آن عالم هست از ملائکه و غیر آنها را خبر دارند اگر چه بعضی ندانند

بعضی را دانند هم چنین چیزها که در عالم کون موجود میشود هم چون شود هیچ چیز از

اهل آن عالم از آن خبر نبینند و ندانند بجهت اینکه آن کسانیکه در آن زمان ایشان بوجود

آمده است ایشان میدانند اگر چه کسانیکه از او بعید هستند و در عالم ایشان نیست

غرلانند پس غایب است از بعید بینی و آنان را کسانیکه با او هستند از آنها غایب

نیست پس غایب مطلق آن چیزی که مخلوق است غایب بعید و از مخلوق اضافیست

غایب حقیقی که هیچ چیز از مخلوقات در آن نبینند و ندانند چنین چیز در طرف الله و

بایمن نیست الا فقط ملائکه که با او هستند و با او همه حکم هستند آنها خبر دارند و باجمله

آن غیبیکه خدای عزّ و جلّ فرموده قل لا یعلم من فی السماوات و الارض الغیب

الا الله آن چیز نیست که هیچ ذکر ندارد نه ذکر کونی و نه ذکر تقدیری و نه ذکر امکانی

این آن چیز است که فرموده‌اند و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بدانکه

مراد ازین

مراد از این علم معلومات است معلومات بار خدا است بر دو قسم است یک قسم از آنها

چیز نیست که خلق شده است در عالم تقدیری یا در عالم تکوینی علم اینها را

خدای عزّ و جلّ داده است بملائکه و انبیا اینها را هستی را بجهت ائمه طاهرین

علیهم السلام چه دانستن این آن علمیست که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند

که ان لله تعالی علمین علم خرج الی الملائکة و النبیین نحن نعلمه

و علم مخزون مکنون عنده لا یعلمه الا هو من ذلک

یکون البداء یعنی بدرستی از برای خدای عزّ و جلّ دو علم است یک علمیست

که بیرون آمده است بملائکه و انبیا رسیده است تا آنها را میدانیم و یک

علم هم هست که مخزون و مکنون است در نزد خدای تعالی که آنرا غیر او کسی

نمیداند و از آن علمیست که بدا میشود و بدا آنکه مراد از آنکه فرموده مخزون

مکنون عنده لا یعلمه الا هو این نیست که خدای عزّ و جلّ مخزن است چیزها

است هم چنانکه طائفه صوفیه خذلهم الله و لعنهم گفته‌اند که ذات الله سرا

چشمه چیزها میدانند که میگویند همه این مخلوقات از ذات الله بیرون

آمده است هم چنانکه ملا گفته است که نخست بدبخت زیر بر هویت کرده طایفه

از نصاری گفتند مسیح ابن الله و هم چنین طایفه از یهود گفتند عزیر

ابن الله هم چنانکه خدای عزّ و جلّ خبر میدهد در کلام مجید خود که قالت

الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله فرموده

خدای عز و جل تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا وما ینبغی للرحمن
ان یتخذ ولدا سبحانه پس نزدیک است که آسمانها از هم پاشیده
شوند از این حرف و زمینها منشق شوند و کوهها بریزند از این که برای
رحمن ولد میخوانند و خدای عز و جل فرموده است که لم یلد خدای تعالی زاینده
است و از او چیزی بیرون نیامده است و اینها ملاعین طعن میزنند بر نصاری
که بچه میزایند و میگویند که مثلث یک چهار یا بچه زاییده است و نبینید سه یا چهار
بخدای عز و جل چه نسبتها میدهند و اینها ندانسته اند که چیزیکه میزاید
او متغیر میشود زیرا که غالبا که بچه در او است غیر آن حالتست که از او
متولد میشود و تغیر و تبدل و از جایی بجای دیگر برگشتن و متبدل
شدن صفت حادثاتست این صفت قدیم نیست بجهت اینکه خدای عز و جل
صمد است او جوف ندارد چیزی با او داخل نشود و از او چیزی بیرون
نیاید و بالجمله ذات خدای تعالی منزه است از اینکه ظرف و محل معلومات
باشد پس هیچ چیز در ذات اقدس نبود از معلومات و مکونات هیچ
ذکری نداشته پس غلط کرد آنکه گفت چیزها بنحو اشرف در ذات
اقدس مذکور بود اینها همه کفر و زندقه و الحادات است پس مراد از
علم مخزون و مکنون اینست که هیچ چیز نیست از زمانه در ذات

اقدس

اقدس و نه در امکان و نه در جای دیگر پس مقصود از نفی خود
چیز است نفی آن از معتقد زیرا که اگر چیزی باشد غیر ذات اقدس قدیم
میشود و آن شریک میشود با خدای عز و جل خدا شریک ندارد نه در ذات
و نه در صفات و نه در افعال بلکه مراد اینست که هیچ چیز نیست و خدای
عز و جل خلق حرکت نموده و وقت خلق کردن لا من شیء آنوقت پیدا شده و
چونکه خودش میداند پیش از ایجاد که بعد از ایجاد چه طور میشود نبوده
اینکه طوری باشد که با آن بداند زیرا که تو دانستی که این صفت مخلوقست
که تا چیزی نباشد پیش از مصنوع در ذهن او نمیتواند بداند مصنوع
خود را که بعد از ساختن چه طور میشود پس حس از زوال غیر شعور و ندانسته
میشود زیرا که او عالم بذاته نیست بلکه عالم میشود با علم و خدای عز و جل عالم
بذاته است خود عالمست بدون اینکه با علم عالم شود پس او تبارک و تعالی
عالم بود و هیچ معلوم نبود با وجدانی که هیچ چیز نبود و نه مکونات
در ذات اقدس و نه در خارج نه در امکان و نه در جای دیگر بلکه نه
امکان بود و نه ممکنات نه کون بود و نه مکونات نه علم بود و نه معلومات
و او بود و هیچ چیز نبود نه پیش از او و نه با او زیرا که اگر چیزی پیش
از او باشد خواه در ذات یا در امکان و خارج لازم میآید ان چیز
شریک باشد با خدای عز و جل در قدیم بودن و مفروض اینست که ازلا

[illegible]

قدیم هستند و ذات هر یک غیر ذات دیگر نیست پس از جهت ذات از یکدیگر
ممتاز و جدا میشوند و از جهت قدم شبیه و مانند همدیگر میشوند پس هر یک
مرکب میشوند از دو چیز یکی ذات و دیگری شبیه غیر بودن و بعبارت دیگر مرکب
میشود هر یکی از آنها از دو جهت یک جهت مشابهت که مانند دیگری است و یکی هم جهت
مغایرت که هر یک غیر دیگری است و ترکیب و مرکب بودن مستلزم احتیاج و حدوث
است زیرا که هر مرکب محتاج است بآن اجزا اینکه از آنها مرکب شده است که اگر یکی از آن
اجزا برداشته شود آن مرکب نیست میشود بجهت اینکه این بدیهی است که مرکب منتفی
میشود بسبب انتفاء احد اجزاء آن پس از این جهت گفتیم که هر مرکب محتاج است و اما
اینکه هر مرکب حادث است بجهت اینکه شکی نیست در اینکه اجزای مرکب سابق است
بر مرکب بجهت اینکه هر مرکب لابد سه چیز میخواهد تا بوجود آید یکی اجزای آن و یکی
تألیف و الفت گرفتن آن اجزا بیکدیگر و یکی هم هیئتی که اگر یکی از این سه چیز در او نباشد
مرکب نمیشود پس مرکب بعد از تألیف و ترکیب اجزا حادث میشود و از این جهت گفتیم که
هر مرکب حادث و محتاج است و خدای عز و جل قدیم است و غنی یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی الحمید پس از اینجا معلوم شد که خدای عز و جل بود و هیچ چیز نبود
نه در ذات اقدس و نه در خارج و هر چه را که آفریده است از چیزی نیافریده است نه از
وجود آفریده است و نه از عدم پس غلط است اینکه میگویند خدای عز و جل چیزها را از کتم
عدم بوجود آورده است بلکه خدای عز و جل همه چیزها را نبود آفریده است پس او هم

عالم را نبود

عالم را نبود آفرید و عبارت صحیح آن اینست که بگوئیم او آفریده نه از چیزی این عبارت از
امیر المؤمنین صادر شده که فرموده‌اند الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لا
من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان یعنی حمد مر خدای راست که واحد است احد است
فرد صمد است آن چنانی خدائی که بود نه از چیزی و آفرید هر چه را که آفریده است نه از چیزی
و بدانکه خدای عز و جل دائما خلق تازه خلق میکند و هر چه خلق میکند همه لا من شیء است و اینست
معنی این آیه شریفه که فرموده‌اند برسول خود صلی الله علیه و آله و قل رب زدنی علما یعنی بگو ای محمد ص
ای پروردگار من زیاد کن از برای من علم این علمی که زیاد میشود در بار رسول خدا ص علم بداء است
و یکی هم علم است که زیاد میشود در علمی که دارد بجهت اینکه اگر علمی که دارد زیاد نشود آن
علم فانی میشود و باین معنی اشاره فرموده امام جعفر صادق علیه السلام لو لم ازدد لنفد ما عندی
یعنی اگر زیاد نشود علم من هر آینه البته فانی میشود هر چه دارم از علم و یکی هم علمی است که بجا
ذکری ندارد نه در کون و نه در امکان و نه در مقدرات بلکه دائما لا من شیء
خلق میکند و بر رسول شود هم میکند یزید فی الخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر
یعنی خدای عز و جل زیاد میکند در خلق و آفریدن و هر چه بخواهد خلق میکند بجهت
اینکه او علیم قدیر است عالم است میداند و قادر است بر خلق کردن هر چه بخواهد و اگر
تأمل و تفکر کنی با انصاف از راه عناد و بحث کردن در آنچه ذکر شد میدانی که اگر
که کلام آنها قبول کنند آنکه خدای عز و جل همه عالم را یک دفعه آفریده است که یک دفعه
گفته است کن همه موجودات موجود شده و آن مشیت را هم میگویند اول ما روز اول

غلطات بلکه مذهب یهودان است که گفته اند ید الله مغلولة خدای عز و جل فرموده غلت ایدیهم
و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء یعنی طائفه یهود که گفتند ید خدای
عز و جل بسته شده است فرموده خدای عز و جل غلت ایدیهم یعنی دستهای ایشان بسته شود و لعنت
کرده شود با ایشان بسبب این حرفی که گفته اند ید الله مغلولة بلکه هر دو ید خدا گشاده مبسوطتان
ینفق کیف یشاء انفاق می کند هر طور که می خواهد و بدانکه مراد یهود از این حرف که گفتند
ید الله مغلولة این است که خدای عز و جل به یک دفعه همه عالم را آفریده است و بعد از آنکه آفرید دیگر
دخل و تصرف نمی کند بعالم بلکه همه عالم غنی شده است بلکه تمام ایشان آفریده شده اند و خود بخود ایستاده
اند دیگر با ایشان چیزی نمی رسد از خدای عز و جل چرا که بجهت آنکه یک دفعه همه را با جمیع ما یحتاج ایشان
موجود کرده و بالکلیه فارغ شده است از خلق کردن و ایشان احتیاج ندارند باو و آنکه
با ایشان چیزی بدهد همچنانکه امام رضا علیه السلام فرمود سلیمان مروزی را در وقتیکه او گفت
که مشیت خدای عز و جل عین ذات است مثل علم و قدرت و سمع و بصر و صورة امام رضا
علیه السلام فرمود ضاهیت الیهود یا سلیمان شبیه یهود شده که در دین شبیه سلیمان گفت
و ما قالت الیهود امام رضا فرمود قالت الیهود ید الله مغلولة یعنون انه
قد فرغ من الامر یعنی یهود گفتند که ید خدای عز و جل مغلوله است قصد کردند یهودان
از این حرف اینکه خدای عز و جل فارغ شده است از امر دیگر هیچ چیز خلق نمی کند … فرمود
امام رضا علیه السلام سلیمان که ضاهیت الیهود شبیه یهودان شده بجهت آنکه وقتیکه گفت
مشیت از صفات ذات است مثل علم و قدرت اگر هم چو باشد مشیت قدیم میشود و عالم هم

اثر مشیت

اثر مشیت است و آن علة همه موجودات است و تخلف معلول از علة جایز نیست دائما که علة
غنی شود پس بنابر این لازم می آید اینکه عالم قدیم باشد و هم چنین عالم غنی میشود و بالکلیه از
و قائم بذاته میشود و با بذات … و این به هر شبهه کفر است و شرک بخدای عز و جل این قول
چرا شبیه میشود بقول یهود با وجود اینکه یهودان مشیت را حادث میدانند و عالم را
اثر آن میدانند و وقتیکه مشیت را حادث دانستند عالم را اثر حادث دانسته عالم هم
حادث میشود بجهت اینکه علة اثر اگر حادث است پس بنابر این شبیه بودن قول سلیمان بقول
یهودان از چه راه میشود و حال آنکه لازم قول سلیمان قدم عالم است و لازمه قول یهودان
حدوث عالم است پس وجه شبه چه چیز است که امام رضا علیه السلام تشبیه کرد قول سلیمان را
بقول یهودان بدانکه قول یا اینکه عالم همه اثر مشیت است لازم این قول این
میشود که همه عالم قائم بذاته باشد بلکه مشیت هم قائم بذاته باشد و غنی باشند همه مشیت و مشاء
زیرا که مشیت دیگر نیست که با آن نگاه دارد عالم را و بذات اقدس چسبیده است بجهت
اینکه معدوم است اگر قائل شوند بحدوث مشیت حادث راه ندارد بقدیم بنا بر آن که … بجهت
اینکه حادث مملوک است از برای قدیم و دوام الملک فی الملک یعنی ملک دائما ثبت در ملکیت و از
ملکیت نمی تواند بیرون رود بجهت آنکه در تحت قدرت مالک خود دائما مقهور و مغلوب
خاضع خاشع خوار و ذلیل افتاده است پس نمی تواند بر تبه مالک خود برسد تا با و چسبیده پس
وقتیکه چنین باشد که نه بذات اقدس رسیده که … چسبیده و نه هم مشیت دیگر باشد که با آن نگاه
دارد پس لازم این حرف این میشود که خود بخود ایستاده باشد و چیزیکه خود بخود ایستاده قائم بذاته

می‌شود و اگر چنین باشد عرض می‌شود در غیر و این شرک است که نسبت میدهند ثنویه و سایر مشرکین
هر یک چیزی را با خدای عزّ و جلّ شریک کردند و خدای عزّ و جلّ فرمود انما المشرکون نجس که
همه مخلوقات است مثل خدای تعالی دانستن و ثانیم حال او چه خواهد شد و بالجمله قول باین که خدای عزّ و جلّ به یک
شیئیت عالم را آفریده است قول حکمای اشراقیون است و اتباع ایشان و طایفه هستند که طایفه از ایشان
می‌گویند که الواحد لا یصدر منه الا الواحد یعنی چیزیکه از همه جهت واحد است از او صادر
نمی‌شود مگر یک چیز و می‌گویند محال و ممتنع است لکن نمی‌دانند که از یک چیز را بیشتر صادر شود بجهت آنکه
او خود واحد است و در او چه جهت باید یا ترتیب بلکه واحد حقیقی است که هیچ جزو ندارد و او مانند ذات
است که از یک چیز بیشتر ندارد و مانند شیئی معطی شیئی نمی‌شود یعنی چیزیکه خود هیچ چیز ندارد از
که بدیگری چیز بدهد و این حرفها از چند راه باطل است اول از این جهت که معنی واحد را در خدای
عزّ و جلّ نفهمیده‌اند زیرا که از واحد جزء لا یتجزی فهمیده‌اند و این غلط است بجهت آنکه واحد در خدای تعالی
معنی که مقابل مرکب است که ذی اجزاست نیست معنی خدای عزّ و جلّ واحد و گفتن غلطات دیگر
زیرا که خدای عزّ و جلّ مقابل ندارد بجهت آنکه مقابل هر چیز از آن میشود مثل حرارت که ضد
برودت است و رطوبت که ضد یبوست است و نور که ضد ظلمت است و خدای عزّ و جلّ ضد ندارد
بجهت آنکه این صفت مخلوقات است خدای تعالی منزه است از صفت مخلوق بلکه مخلوق را احتیاج کرده است
تا بدانند که خالق ایشان ضد ندارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بمضادته
بین الاشیاء عرف ان لا ضد له ضاد النور بالظلمة والصرد بالحرور یعنی خدای عزّ و جلّ
چیزها را با یکدیگر ضد آفرید تا اینکه بدانند مخلوقات او که خدای تعالی ضد ندارد بجهت آنکه

چیزیکه

چیزیکه ضد دارد آن مخلوقات است و هر چه شبیه مخلوق شود او هم مخلوق می‌شود بلکه مرکب می‌شود
از جهت مشابهت و مغایرت خود دانستی که هر مرکبی حادث و محتاج است و خدای عزّ و جلّ قدیم
و غنی است و او منزه است از مشابهت همه مخلوقات پس اگر می‌گوییم خدای تعالی
مرکب نیست مقصود از این عبارات نفی ترکیبات است یعنی همین قدر میدانیم
که خدای عزّ و جلّ مرکب نیست و در او چند چیزی نیست که از آنها جمع شده مرکب باشد که بجهت
جمع شدن اینکه انسان واحد است اما هم او واحد است که از چند چیز مرکب است
بجهت اینکه پوستش غیر گوشت است و گوشتش غیر استخوان است و استخوانش
غیر مغز است و مغزش غیر رگهاست و رگهایش غیر خون است که اینها همه
جمع شده است در او پس یکی شده است و این وحدت را وحدت اجتماعیه
می‌گویند و خدا واحد است نه بوحدت اجتماعیه و نه بوحدت جنسیه و نه بوحدت
نوعیه و نه بوحدت شخصیه بلکه او واحد حقیقی است و معنی آن این است
که او شریک و مانند ندارد و او بی عدیل است و بی نظیر و بی همتاست
که هیچ چیز شریک و مانند او نیست نه در وجود و نه در شیئیت و چیز بودن زیرا
که وجود همه مخلوقات حادث است که نبود و خدای عزّ و جلّ آنها را بود
کرده است و همچنین چیز بودن آنها نبود و خدای تعالی چیز کرد پس خدای تعالی
چیز است نه مثل چیزها و موجود است نه مثل موجودات و اینکه او هم
چیز می‌گوییم و مخلوقات هم چیز می‌گوییم این مشابهت در اسم است

نزد ما معنی وهم چنین است لفظ موجود که هم بخالق گفته میشود و هم بمخلوق
این لفظها شبیه یکدیگر هستند و اما معنی که در مخلوق قصد کرده میشود
غیر آن معنی است که در خالق قصد کرده میشود بجهت اینکه اگر در هر دو یک معنی
قصد کرده شود لازم می آید که یا این معنی که در مخلوق است قدیم باشد تا مثل
او باشد و یا باید آن معنی که در قدیم قصد کرده اند آن حادث باشد
تا شبیه او شد و این حادث باشد در شیئیت و چیز بودن و در وجود و
هستی و اینها هر دو محال است زیرا که خدای عز و جل قدیم است حادث
نمیشود و وجود و هستی او عین ذات اقدس او است اما وجود و هستی
مخلوق غیر ذات او است بجهت اینکه موجود در مخلوق چیزی را میگویند
که مرکب باشد از سه چیز یکی وجود و هستی دیگری خود آن چیز که او را موجود میگویند
یکی بودن وجود و هستی از او پس موجود در مخلوق چیزی را میگویند که
بار وجود او ثابت باشد و اما بجبار عز و جل موجود میگویند نه باین
معنی که شیئی ثبت له الوجود بجهت اینکه آن معنی مخلوق است و مرکب
است از سه چیز پس خدای عز و جل را موجود میگوییم بجهت اینکه اگر موجود
نگوییم باید معدوم بگوییم زیرا که میانه وجود و عدم چیزی نیست که واسطه باشد
بجهت اینکه یا چیز است یا نیست اگر چیز است دیگر باو نیست گفتن باطل
است و غلط است و اگر نیست دیگر چیز گفتن غلط است و باطل و قبیح این

فصیحی

فصیحی تر آنکه اگر بجبار عز و جل کسی چیزی موجود نگوید باید انکار بکند او را و انکار
باطل و کفر است بجهت اینکه شواهد ربوبیت و علامات تدبیر و صنع او
در جمیع ما سواه نمایان و بدیهی است که احتیاج به بیان ندارد پس کسی نمیتواند شیئی او را
تکذیب بکند بلکه عقل خود شخص هم تکذیب میکند بجهت اینکه عقل را خدای تعالی
چنین کرده است که اگر نظر کند آسمان و زمین و آنچه در اینها نمایان است
بالبداهه میداند که یک چیزی هست که افلاک را خلق کرده اند و زمین را خلق
کرده است تا حال بقدر یک طرفه آرام ندارد و بی اختیار دائم در حرکت است
میداند که چیزی هست که آنها را مضطر کرده است که یک آن نمیتوانند
آرام بگیرند و هم چنین اگر در زمین و آنچه در او است نظر کند و تدبر کند
و فکر کند میبیند که هیچ چیز در این ها نیست که آرام بگیرد بلکه دائم در تغییر و
انقلاب هستند میداند که چیزی هست که اینها را مضطر و بی اختیار میگرداند
از بحال دیگر پس اقرار میکند باینکه اینها همه مملوک هستند از برای
یک چیزی که مالک و خالق ایشان است پس میگوید خدا هست بعد از آنکه
گفت اگر از عقل پرسی که دیدی او را میگوید پس میگویی ندیدی و درک
نکردی و باو نرسیدی چرا میگویی هست عقل میگوید اگر نگوییم هست باید بگوییم
نیست و نیست گفتن انکار است و اگر چنین گوییم همه اهل عالم مرا تکذیب
میکنند و خودم هم میدانم که این غلط و کفر است از این جهت هست میگوییم

کیفیتی نگویم پس اقرار میکنیم از برای اینکه انکار نکنیم که الله گوهر است در معنی این حرف
اینست که یقین میدانم که او هست اما از اینجهت که او را نشناسیم و نفهمیده‌ایم میگوییم هست گفتم تا نسبت
نکویم تا اقرار کنیم بعجز خود که ندانستم و درک نکردم و ادراک من بآن نرسید و باین معنی اشاره
فرموده امام رضا علیه السلام در جواب شخصی که گفت بمن بیان بفرما که خدای تو کی بوده
و کیف هو واین هو فقال ویلک ان الذی ذهبت الیه غلط هو
این الاین بلا این وکیف الکیف بلا کیف فلا یعرف بالکیفوفیة ولا باینونیة
ولا یدرک بحاسة ولا یقاس بشیء فقال الرجل فاذا انه لا شیء اذا
لم یدرک بحاسة من الحواس فقال ابو الحسن علیه السلام ویلک لما عجزت
حواسک عن ادراکه انکرت ربوبیته ونحن اذا عجزت حواسنا
عن ادراکه ایقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء چه ظاهر است او
و در بکجاست فرموده امام رضا علیه السلام دیده باشد از برای تو ابجز که میگوید آن ذهنی رفت
تو غلطات هو این الاین بلا این و کجا بر کجا کرد و هیچ کجا نبود و او هم کو نگرد را
چگونه کرد و هیچ چگونگی نبود پس بکجا شناخته نشود و بچگونگی معروف و شناخته
نشود و او با حواس درک نشود و بهیچ چیز قیاس کرده نشود پس آن مرد عرض کرد
پس اگر چنین باشد که تو میگویی که هیچ حاسه از حواس ظاهر و باطن درک نشود
پس دیگر او چیزی نیست بجهت آنکه اگر چیزی باشد حواس اثر او درک کند فرمود امام رضا علیه
ویل باشد از برای تو وقتی که عاجز شد حواس تو از ادراک او انکار ربوبیته او کنی اما آل محمد

و وقتیکه

و وقتیکه حواس ما عاجز شدند از ادراک او آن وقت یقین میکنیم که او است پروردگار ما که بخلاف
همه چیزهاست بجهت اینکه همه چیزها مجانس یکدیگر هستند از یکجهت یعنی بعضی ادراک بعضی میکنند
خدای عزّ و جل شبیه مخلوقات نیست و لا صفت و مکان و میان او و ایشان نمیشود و شبیه ایشان نیست
و در رتبه ایشان نیست و رابطه میان مخلوقات و میان خالق تحقیق آن رابطه و واسطه او را در
نمایند بجهت اینکه او مالک همه چیزهاست و ایشان مملوک او هستند و در تحت قدرت
و حکمت و عزت و اقتدارات او مقهور و مغلوب و خاضع و خاشع و خوار و ذلیل او میباشند
و دلیل اینکه او بما کرده هر کس میتواند که او را ببیند دیده خود را از ملک خود بالاتر رسیدن نمیتواند
ملک ادراک دفعه حواس خود را هم فوق بنشر خداداد بجعول خود میدانند بجهت
اینکه تا ادراک بعد درک خود نرسد و باو احاطه نکنند نمیتوانند او را ببینند از این جهت
خدای تعالی فرموده ولا یحیطون به علما وقتیکه علم که از حواس باطن حاصل میشود
که اشرف و اعلا مراتب علم انسان است باو نرسید و باو احاطه نکرد حواس
ظاهر انسان که ادراک آنها پست‌تر است از ادراک حواس باطن چه طور میتوانند که او را
درک کنند و ببینند و با جلالی که بلند مرتبه‌تر است از رتبه آنها خود را ادعای کنند و
چنین هم هستند زیرا که آن الهی که منحصر نیست که در تحت ادراک ایشان است هم خدای که
خدای عز و جل از این معنی خبر داده در کلام مجید خود که فرموده افرأیت من اتخذ الهه
هواه آیا دیدی یا محمد آن کس را که هوای خود را برای خود اله قرار داده اند که بآن عبادت
و کنند یکی نیست که هوا و جمهور ایشان در تحت قلب ایشان است و آنرا قلب ایشان

[illegible]

می بینند و بآن احاطه می کنند پس ازین جهت ادعای تفویض می کنند و اما بنا بطلان خدا
خود را عبد می دانند برای خدای عز و جل و خود را در تحت قدرت و عزت و جلال و
هیمنت و قهاریت او مقهور و مغلوب و خار و ذلیل می بینند بحیثیتی که لا یملک لنفسه
نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا ازین جهت بود که سید شهدا امام
حسین علیه السلام می فرماید در دعای عرفه سیدی من حیثم من عبیدة ازعبیدتم و انا اقل الاقلین و
اذل الاذلین کالذرة بل دونها که از همه کمترینان کمترم و از همه ذلیلان ذلیلتر
مثل یک ذره هستم بلکه از یک ذره کمتر هستم و ازین جهت بود که امیر المؤمنین علیه السلام
در مناجات می فرمود لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا
و می افتاد و غش می کرد یعنی من مالک نیستم از برای نفس خود هیچ نفعی را اگر
بخواهم برای نفس خود نفعی برسانم نمی توانم و اگر بخواهم از آن ضرری را دفع نمایم نمی توانم
و مالک موت خود نیستم نمی توانم که مرگ را از خود دفع نمایم و مالک حیوة و زندگانی خود
نیستم که اگر بخواهم خود را زنده نگاه دارم نمی توانم و اگر بخواهم موت و مرگ را
از خود دفع نمایم نمی توانم و نشر بدل خود را مالک نیستم پس هر که بهیچ وجه از وجود
خود
از خبر ندارد بلکه هرچه دارد هم مال دیگری است او چطور ادعا می کند که مرتبهٔ
مالکی خود را برسد ازین بالاتر کفر و زندقه و الحاد و ملحدیت ازین جهت است که کفره و زندقه
وجه سیم از برای باطل بودن الواحد لا یصدر منه الا الواحد اینست که از همه
اینها حرف اینست که ما جز باشد ازینکه بیشتر از یک چیز از او صادر شود و اینها

صفت خلق

صفت مخلوق است که فاقد شیء معطی شیء نمی شود زیرا که او عاجز است قدرت
ندارد که هرچه خواهد لامن شیء ایجاد کند پس ازین جهت هر چه دارد از علم
و حدود اگر چیزی نداشته باشد نمی تواند بدهد خدای عز و جل قادر است هر چه بخواهد
لامن شیء خلق می کند بعد که بخواهد می دهد وجه پنجم از برای باطل بودن این حرف
اینست که اگر هم چنین باشد که ایشان می گویند پس از واحد که خدای ایشان است
یک چیز صادر شده است بیشتر صادر نشده است پس بنابقاعدهٔ خودشان لازم
می آید که آن واحدیکه صادر شده است از او هم صادر نشود مگر واحد زیرا که او
جهت زیادتی ندارد فاقد شیء معطی آن نمی شود و هم چنین از آن واحد ثالث و
رابع و خامس الی غیر النهایه باید در هر عالم غیر واحد چیزی دیگر نباشد پس بنابرای اینها
تعدد و تکثرات در جمیع عالم نباشد پس این تعدد و تکثر و چیزهایی که می بینیم از
ما را از آسمان و زمین و سایر حوادث از کجا آمد پس تکثر و تعدد چیزها هم
تکذیب این قول می کند احتیاج بدلیل دیگر نیست و اما طایفهٔ حکم از نیستانکه
می گویند که خدای عز و جل همه مخلوقات را با یکدفعه آفریده است ایشان
کسانی هستند از حکما اشراقیون که مذکور شد متنبه شدند بانکه الواحد
لا یصدر منه الا الواحد این مستلزم عجز او است و هم چنین این حرف واحد
بعض جزء لا یتجزی است و تو دانستی باطل بودن آنها را ازین جهت عدول کرده
از آن عبارت بعبارت دیگر و آن اینست که می گویند الواحد ما صدر منه

الا واحد یعنی واحد از او صادر نشده است مگر واحد که اگر میخواست
غیر واحد خلق کند او قادر بود میتوانست بکند لکن نکرد بلکه همه
عالم را بیک مشیت آفرید و این معنی تفسیر کرده اند ائمه اثنی عشر بقول او و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست امر ما مگر یکی مثل لمح که
با چشم باشد و عالم ماسوی الله را بر دو قسم کردند یکی عالم امر و یکی
دیگر عالم خلق و توضیح آن اینکه عالم امر عبارت است از عالم مشیت
و ابداع و عالم خلق عبارت است از همه موجودات که بیک فعل قول کن
گفت همه عالم موجود شد و عالم امر را هم منقسم میکنند بدو قسم
یک قسم از مشیت امکانیه میگویند که اثر آن ممکنات است و قسم
دیگر از مشیت کونیه میدانند و همچنین عالم خلق را هم بدو قسم منقسم
کرده اند یکی عالم ممکنات که از مشیت امکانیه صادر شده است
و دیگر عالم مکونات که از مشیت کونیه صادر شده است
و عالم امکان را فوق عالم کون میدانند و هر چه در عالم کون
است همه را با مشیت کونیه از عالم امکان میآورد و عالم کون
و آن امکان را قدیم میدانند باین معنی که نمیتوان گفت خدا
بود و امکان نبود زیرا که اگر گوییم خدا بود و امکان نبود لازم
میآید تعطیل که خدا باشد و ملک نداشته باشد و آن جایز نیست

زیراکه

زیراکه لازم میآید که خدا باشد و فیض نداشته باشد و خدای عز و جل فیاض
است جایز نیست که فیض او منقطع شود زیرا که لازم میآید تعطیل و اینکه خدا
باشد و ملک نداشته باشد و این صفت نقص است جایز نیست وصف
کردن خدای تعالی باین صفت و این ملک امکان تفسیر کرده اند آن ملک را که
امام محمد باقر علیه السلام فرموده ان الله لم یکن خلوا من الملک قبل
انشائه و لا یکون خلوا منه بعد ذهابه یعنی بدرستی که خدای تعالی
خالی نبوده از ملک پیش از آنکه انشا کند ملک را و خالی نمیشود از ملک
بعد از رفتن این ملک که انشا کرده است به بین چه صریح است در اینکه
خدای عز و جل پیش از انشا ملک خالی نبوده از ملک پس از اینجا معلوم شد
ه ملک دو ملک دارد یکی ملکی است که پیش از انشا این ملک است و یکی ملکی
است که انشا کرده است و آن ملکی که پیش از انشای ملک داشت
آن ملک امکان است که قدیم است آن نه اول دارد و نه آخر لکن قدمش
زمانی نیست نه قدم ذاتی که این مخصوص است بخدای عز و جل بجهت اینکه اگر قدم ذاتی
داشته باشد مثل خدا میشود و بدانکه این حرفیکه میگویند امکان قدم
زمانی دارد حدوث ذاتی این حرفی است که هیچ معنی ندارد و حرف محال
و بی معنی است زیرا که اگر آن امکان که میگویند چیزی است که دیگری آن را آفریده
است پس دیگر قدم زمانی غلط است زیرا که زمان نبود پیش از چیزها یکه

زمان وجود چیزها است زیرا که زمان بقای چیزها است و بقای حادث بعد از حدوث حاصل
میشود خواه تعاقب ذاتی باشد یا زمانی و چیزی که آفریده شده و خبر شد لابد بعد از نبودن
میشود زیرا که تحصیل حاصل محال است و چیزی که بعد از نبودن شد مسبوق بعدم میشود
و مسبوق بغیر و هر چیزی که چنین شد آن حادث است از آن قدیم گفتن غلط است و اگر
آن امکانی که میگویند چیزیست که دیگری آنرا آفریده است بلکه او هم قائم بذات است
آن دیگری حدوث ذاتی ندارد و با وجود حادث ذاتی گفتن غلط میشود و اگر قائم بذاته نیست
بلکه قائم بغیر است آن غیر اگر ذات است آن غیر است پس قائم بذات غیر غلط است زیرا که بذات
از امکان چیزی حادث نمیشود تا با او قائم شود زیرا که ذات قدیم معروض ذات حادث
نمیشود و اگر صنع آن غیر است قائم بصنع غیر اقرار بحدوث وجود او است بعد از عدم
و نبودن و اگر کسی بگوید که مراد از حدوث ذاتی اینست که خود بخود موجود نشده است
هم چنانکه چنین گفته اند و مراد ایشان از امکان ذاتی ترجیح بلا مرجح است که از امکان
راجح میگویند و عبارت آخری از کینونیت خدای عز و جل موجود شده نه از تکوینی
وضع او تبارک و تعالی در جواب گوییم که امکان راجح غلط است زیرا که ترجیح بلا مرجح
یعنی موجود شدن چیزی خود بخود بدون اینکه چیزی دیگر او را موجود کند و بوجود
آورد محال است زیرا که چیزی که هیچ ذکری ندارد خود بخود بوجود آمدن آن محال و ممتنع است
بجهت اینکه خود در حالتیکه عدم محض است نمیتواند چیزی باشد و موجود کند زیرا که شیء فاقد
چیز قدرت نمیخواهد و قدرت فرع وجود است چیزیکه وجود ندارد قدرت ندارد که چیز

دیگر ایجاد

دیگر ایجاد کند و اگر فرض قدرت کنی و بگوئی که میتواند چیزی بکند جواب گوئیم بر فرض تسلیم
قدرت بغیر تعلق نمیگیرد بوجود تا در تعلق نمیگیرد زیرا که محال است چیزی اثر قدرت
خود شود زیرا که قدرت اثر قادر است تقدم اثر بر مؤثر محال است و نیز میگوئیم اگر
چنین است که امکان خود بخود شده است باید در او زوال و تغیر و تبدل و انتقال
از حالی بحالی دیگر نباشد و بر او زوال و فنا نباشد و این خلاف بدیهی کل عقول
است زیرا که کل اشیاء در آنها زوال و فنا و تغیر و تبدل و از حالی بحال دیگر منتقل
شدن هست و آثار تغیر در همه گفته خود ایشان که میگویند حادث در بقای
خود محتاج بمؤثر است با وجود این میگویند که حدوث ذاتی دارد امکان پس
باید متغیر باشد و متبدل و اگر چنین است که خود بخود شده است پس چرا گذارد در
با و تغیرات و تبدلات و زوال و فنا با او برسد و حال آنکه او خود بخود موجود
شده است و در تحت قدرت غیر نیست و چیزی که در تحت قدرت غیر نشد غیر در او
نمیتواند تصرف کند زیرا که او خود مالک خود است در تحت قدرت غیر نیست
اگر چنین است پس که او را از امکان بکون میآورد و از کون بامکان میبرد و این
تغیرات و تبدلات که در آنها هست همه شهادت میدهند باینکه آنها در تحت
قدرت غیر هستند که او آنها را تغیر میدهد و بجمله فرق میانه قول کسانیکه
میگویند الواحد لا یصدر منه الا الواحد و قول کسانیکه میگویند الواحد
ما صدر منه الا الواحد اینست مقتضای قول اول لزوم عجزات تا بقول

تا این لازم نیاید و اما سایر بحثها که کردیم همهٔ آنها باین قول لازم میشود بجهت
اینکه اگر چیزها همه از یک سنخ باشد یک سنخی که علت همه موجودات است موجود
شد پس همه آنها با آن سنخ میباید است و ما گفتیم که حادث نمیتوانند برتبهٔ قدیم
برسد با وجیبه پس باید قائم بذات باشد و خود بخود باشد و در تحت قدرت غیر نباشد و غیر
باشد از غیر زیرا که سنخی یک سنخی که با آن نگاه دارد و هم چنین همه منافات غیر نیز نهند
از اعداد غیر و این تفویض است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند من قال بالـ
لتفویض فقد اخرج الله من سلطانه یعنی هر که قائل شود به تفویض پس بتحقیق
او خدای عز و جل را از سلطنتش بیرون کرده است و امام رضا علیه السلام فرموده‌اند و
المفوضة مشرکون و این شرکت است بجلای تمام بعد رکنت مخلوقات و این مذهب
یهودان است که گفتند ید الله مغلولة و بالجمله هر بحثهای که بعقل اول وارد
شد باین قول هم وارد است مگر عاجز بودن و اما جواب از اینکه لازم می‌آید تعطیل
و اینکه خدای عز و جل باشد و ملک نداشته باشد پس بدانکه حادث از برای قدیم
صفت کمال نمیشود بجهت اینکه از حادث چیزی باو نمیرسد تبارک و تعالی زیرا که
حادث ملک او است باو نمیرسد و چیزی در او زیاد نمیکند بجهت اینکه او غنی است
محتاج نمیشود و خلق را از برای احتیاج خلق نکرده بجهت اینکه بسبب خلق احتیاج
بیشتر میشود زیرا که او مخلوق را نگاه میدارد هر قدر مخلوق بیشتر میشود
احتیاج بیشتر میشود و اما معنی حدیث شریف که روایت کرده است

ازرائیس

از رئیس محدثین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب
اصول کافی از امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند ان الله لم یکن
خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون خلوا منه بعد
ذهابه پس گوش کن و مستمع باش و با نظر انصاف نگاه کن
و اندیشه و فکر کن بلکه خدای عز و جل بتو بفهماند معنی حق را در
هر مسئله و از او سؤال نما تا هدایت نماید بآنچه حق و صواب است و با
چشم عناد نگاه مکن و بعبارت بحث مکن زیرا که مقصود بیان معانی
حقه است و تکرار الفاظ و معانی بحث مکن مقصود از تطویل آنها اینست
که بلکه انشاء الله نفع دهد مؤمنین را بدانکه معنی شریف الفاظ مبارکه
این حدیث اینست که تحقیق که خدای عز و جل خالی نبوده از ملک و اقتدار — واقتدار
قبل از انشاء ملک و خالی نمیشود از ملک و اقتدار بعد از ذهاب
و رفتن ملک و هلاک شدن آن و فانی شدن آن بجهت اینکه ملک
او عبارتست از مالکیت و اقتدار او تبارک و تعالی و مالکیت و اقتدار
او عین ذات اقدس اوست نه غیر ذات اوست بجهت اینکه اگر مثل
مخلوقات است که ملک حادث از برای ایشان باشد زیرا که او تبارک
و تعالی مالک بذات است و این مالکیت که عین ذات اقدس اوست
بلا تعدد و بلا تکثر و این ملک است که دائم است و از زوال منزه است

سلطنتی است که او ممتنع است از هر چیز و هیچ چیز او را تغییر نمی دهد و او
نمی رسد و باین معنی اشاره فرموده سید ساجدین زین عابدین و قدوة العارفین و
امام الموحدین علیه و علی ابیه و جده و ابنائه صلوات ربه و خالق ابد الآباد
بدین وجه الداهرین در دعائیکه بعد از نماز شب میخوانند اللهم یا ذا
الملک المتأبد بالخلود والسلطان الممتنع بغیر جنود ولا اعوان
والعز الباقی علی مر الدهور وخوالی الاعوام ومواضی الازمان
والایام عز سلطانک عزا لا حد له باولیة ولا منتهی له باخریة
واستعلی ملکک علوا سقطت الاشیاء دون بلوغ امده ولا یبلغ
ادنی ما استأثرت به من ذلک اقصی نعت الناعتین ضلت
فیک الصفات وتفسخت دونک النعوت وحارت فی کبریائک
لطائف الاوهام کذلک انت الله الاول فی اولیتک وعلی
ذلک انت دائم لا تزول یعنی بار خدایا ای صاحب عیال و اولاد و مال
و جان و فدای کلمات و بیانش شود به بین چه فرموده است و بچه نحو شنیده و آنکه
و مولا و خالق و رازق و حافظ و آفریده کار خود را وصف نموده است
میفرماید اللهم ای بخدایکه او و شوهر و متمکن میشود در حوائج و شدائد
کل مخلوق در وقت انقطاع رجا و امتدادا و از هر چیز نیکه غیر او ست
در وقت منقطع و بریده شدن همه اسباب از جمیع غیر او یا ذا الملک

المتأبد

المتأبد بالخلود ای صاحب ملکی که قبول ابدیت و دوام نموده است بخلود
و همیشه بودن یعنی هیچ نشده است که ملک تو نباشد و هیچ نشده است تو بی
ملک باشی یعنی تو باشی و ملک نباشد بلکه ملک تو همیشه بوده و هیچ زایل نشده است
و تو همیشه مالک هستی والسلطان الممتنع بغیر جنود ولا اعوان و ای
صاحب سلطنت و مالکیت و پادشاهی ممتنع از آن پادشاهی و سلطنت
تو بی جنود و اعوان از مشاهده و ادراک و اینکه چیزی بتواند بآن برسد
یعنی و اینکه هیچ چیز نتوانند بآن برسد بسبب اینست که مالکیت و سلطنت
تو بسبب جنود و اعوان نیست که با آنها منع نمائی چیزها را از رسیدن سلطنت
و ملک تو بلکه سلطنت و مالکیت تو خود چنین است که هر چیز عاجز است
از ادراک آن و هیچ چیز را در آن حصه و سهمی نیست و نمی تواند بآن برسد و نیز
ممتنع است آن سلطنت و مالکیت تو از وصف واصفین و نعت ناعتین و هیچ
واصف نمیتواند که او را وصف نماید زیرا که آن اجل و متعالی است از رتبه
واصفین انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی
نظائرها اداتها یعنی ادوات نفس خود را تحدید میکند و هر آلت اشاره بنظیر
بنظیر و مثل خود مینماید بجهت اینکه همه ادوات مخلوق تو هستند و
همه آلات مملوک تو اند و از جمله آنها است مشیت و اراده تو و
کان امر الله مفعولا یعنی امر و مشیت خداوند عز و جل مخلوق است

هیچ عیب نقص کرده بعد در ابتدا

پس اینهم مخلوق و ملک تواست و ملک نمیتوانند مالک خود را وصف نماید و دوام الملک فی الملک
این ملک حادث است و حادث نمیتوانند بمرتبهٔ قدیم برسد و آنرا ادراک نماید و دویم
پس نمیتوانند آنرا وصف نمایند بکنهه بجهت اینکه وصف بکنهه فرع معرفت بکنه است
و معرفت بکنهه محال و ممتنع است فلیس الله اراد من التشبیه وصفه ولا ایاه عنی
من اکتنهه یعنی خدای عزوجل را نشناخته است و اراده و قصد او را نکرده است
کسیکه با تشبیه وصف کرده است و را و نه او را قصد کرده است کسیکه ادراک کرده است
کنه ذات اقدس او را درک نموده و فهمیده است و همه ملک خواه شیئیا باشند
و خواه منشأ است در تحت سلطنت و مالکیت باری تعالی هستند و سلطنت و مالکیت او مثل ذات ثابت
اقدس اوست و دائم سلطنتی که مثل در اعتقادات این ممتنع است از هر چیز که هیچ چیز بان غیر
دار اتغیر نمیدهد و نمیتوانند که او را وصف نماید و ملک امکان یا ملک شیئیت کونیه و شیئیت
امکانیه از جملهٔ جنود باری تعالی است که و ما یعلم جنود ربک الا هو یعنی نمیدانند جنود
پروردگار تورا هیچ احد مگر خود و حقیقت مثبت اینکه همه جنود و مخلوقات باری تعالی هستند
و ایشان قدرت ندارند که ممتنع شوند بلکه خدا اینکه آنها را آفریده است هر چه بخواهد بانها
حرکت دهد و آنها مستقل نیستند و نمیتوانند که امتناع نمایند و تخلف کنند از تصرف خالق
و مالک خود و آنچه حکمای اشراقیون گفته اند و ملک را تفسیر کرده اند بشیئیت امکانیه
و خود امکان و گفته اند که مراد از ملک ملک امکان است و آن قدیم است بقدم زمانی
و حادث است بحدوث ذاتی آن باطل است زیرا که قدیم زمانی هیچ معنی ندارد و بجهت

اینکه ما

اینکه ما گوییم که ما سوا نیست از دو قسم یا خدای عزوجل آنرا آفریده است یا نه آفریده است
بلکه خود بخود شده است اگر آفریده است پس نبوده است و چیزیکه نبود و شد آن قدیم نمیشود
و آن از برای خالق وصف نمیشود و اگر نیافریده است خود بخود نمیشود و آن خود غیر
میشود و در تحت قدرت دیگری نمیشود از برای غیر خود معلوم است که نبود و آفرید
آنها مخلوق او هستند و مخلوق همیشه فانی است و آنرا ثبات و بقای نیست
از خود و نمیتوانند که خود بخود باشند و دوام داشته باشند و اینکه جنت و نار دائمیت
تمام آنها از خود دائمیت نمیتوانند که خود بخود باشند و خود بخود باشند دایما داشته باشند
و از این جهت که خدای عزوجل خبر داده است در کلام مجید خود که اهل جنت در جنت و اهل
نار در نار همیشه خلد هستند و هیچ وقت فانی نمیشوند و معدوم نمیگردند بلکه هم فیها خالدون
هستند ما هم از این جهت اقرار میکنیم و میگوییم که جنت و نار و اهل آنها را آنها دائم میباشند
و معدوم نمیشوند لکن میدانیم که خود بخود نمیباشند بجهت اینکه حادث هستند و قدیم بالذات نیست
نیستند بلکه نبودند خدای تعالی همه آنها را نبود آفرید و چیزیکه نبود و دیگری آنرا آفرید
بود دیگر نبودن آن قائم بذاته نمیشود بلکه قائم بالغیر میشود و چیزیکه قائم بالغیر شد محتاج
میشود در بقا و ماندن بان غیر و چون ما گفتیم در سابق که آن غیری که اینها را موجود
کرده است آنها اثر تکوین هستند و نیستند بلکه از تکوین او بوجود آمده اند و تکوین
خود او هم حادث است نبود و شد و در اهم ثبات و بقای نیست از خود پس اگر آن موجود
که آنرا ایجاد کرده است نگاه میدارد میمانند و اگر نگاه ندارد خود نمیتوانند باقی باشند

[illegible]

و باشد بلکه دائم در زمانه نبودن است و او را هیچ بقائی نیست و چیزی که باقی است او را هیچ فنائی
نیست و سلطان و مالکیت که سلطنت و مالکیت او عین ذات اقدس او است که از برای آن
هیچ زوال و فنائی نیست بدین اشاره فرموده در پایان شعر رمضان یا ذا الذی کان قبل
کل شیء ثم یبقی و یفنی کل شیء ای آنچیزیکه پیش از هر چیز بودی و هیچ چیز نبود و بعد از
آنکه هیچ نبود هر چیز را تو آفریدی و بعد از آنکه آفریدی تو باقی و هر چیزی فانی میشود
هر چیز و معنی باقی بودن باری تعالی اینست که از برای او تغیر و تبدل نیست و فانی نمیشود
و از حالی بحالی دیگر منتقل نمیشود بلکه همیشه باقی است هم چنانکه اول بود پیش از وجود
اشیاء و آفریدن آنها و بسبب ایجاد و خلق آنها تغیر نیافت و از حالت اولی خود
منتقل نگردید بلکه هم چنانکه پیش از آنها و ایجاد آنها بود بازچنین است بعد از و بسبب
ایجاد آنها چیزی بر او زیاد نشد و هم چنانکه اول بود قبل از ایجاد آنها بعد از این
هم چنین است باقی است و هیچ او را از زوال و تغیری نخواهد شد بلکه ابدیست که در او هیچ فنا
نخواهد شد و متغیر و متبدل نمیشود بلکه ابدیست او عین ازلیت او است بی تغیر و تبدل
و بلا اختلاف جهت زیرا که اورا دو جهت و دو حیثیت نیست که از یک جهت ازلی و اولی
باشد و از جهت دیگر ابدی و آخری باشد بلکه اولیت و ازلیت او عین آخریت و ابدیت
او است و آخریت و ابدیت او عین اولیت و ازلیت است بدون آنکه در او دو جهت
باشد که با یکی از آنها ازلی باشد و با جهت دیگر ابدی زیرا که این مستلزم ترکیب
است و بنور دانستی بطلان ترکیب سابقا و خدای عز و جل چنین است و هیچ چیز غیر او چنین

نیست بلکه

نیست بلکه همه اشیاء فانی میشوند و تغیر میپذیرند و از حالی بحال دیگر منتقل میشوند و مبدل
میگردند و باین معنی است فانی بودن اشیاء کلا و طرا و باین معنی هر چیز فانی است حتی جنت
و نار و اهل آنها کلا و طرا و همه آنها تغیر میپذیرند و مبدل میشوند از حالی بحال دیگر و منتقل
میگردند از عالمی بعالم دیگر کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب و در وصف اهل جنت میفرماید کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا
هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها مراد آنست که ماده شود با ایشان رزق
از اثمار بهشت و میوهای و نعمتهای آنها رزق ایشان میگویند هذا الذی رزقنا
من قبل واتوا به متشابها یعنی این رزق همان رزق است که ما ماده بودیم در دنیا و ما
پیش از این هم باینها مرزوق شده بودیم و با ایشان ماده شده بودیم در دنیا شبیه
مانند اینها نیز آنها هم سیب و انار و به و غیر اینها هستند از سایر میوهای دنیا مثل انگور و
گندم و خرما و عناب و غیر اینها و بالجمله در اسم و در صورت و در ماده و در هیئت
همه چیز مثل همین میوهائی که در دنیا دیده اند و خورده اند اگر چه طعم و لذت آنها
مثل میوهای دنیا نیست بلکه وصف آنها را خدای آنها که آنها را آفریده است میداند ما
نمیدانیم و نمی توانیم که آنها را وصف نمائیم مگر باسم اسئل الله من فضله ان یرزقنی
منها در بهشت ببینیم و بخوریم و تناول نمائیم تا بدانیم و گرنه ندیده و نخورده نمیدانیم و نمیتوانیم
وصف آنها نمائیم و بدانکه هر چیزی که محتاج برزق است اگر بدون رزق بماند فانی
و معدوم میشود و بواسطه رزق باقی میماند پس هر چیزی که نیست آنرا رزق او را بقائی نباشد و فانی

محتاج آن باشد او چیز بخورد نمیشود و باقی می ماند و عین رزق حقیقی و کرد این دو آنست و با رزق
موافق برکت است بجهت اینکه شکی نیست که مرزوق آدم است عبارت است از مخ و عظام
و لحوم و عروق و دماء و عصب و احشاء و امعاء و جلود و غیر اینها و آثار رزق جنس اینها ملتبس
بلکه مانند اینها هم نیست پس باید که حقایق اینها را قلب نماید و بگرداند تا مرزوق موافق کند اینکه
رزق شود و الا مادامیکه در حقیقت خود باقی هستند و از حقیقت خود بیرون نرفته اند رزق نمیشوند
بالبداهه بلکه بعد از آنکه از حقیقت خود بیرون رفت آنکه داند خالق اینها آن طعام را یعنی
مرزوق نکند باز رزق نمیشوند برای او زیرا که اگر با و ممزوج کند با هم مخلوط نماید و یکی
عین هم نکند و رزق در واقع و نفس الامر از مرزوق غیر باشد و مرزوق غیر رزق باشد
آن در واقع و نفس الامر یک چیز دیگر میشود و یکی رزق و یکی مرزوق نمیشود بجهت
اینکه هر یک از اینها غیر دیگر هستند و رزق در حالت اولی خود باقی است و با چیزی
داخل شده است و هیچ جزء از رزق با و نرسیده است تا در او داخل کند و احتیاج
او را مرتفع نماید زیرا که چیزی دیگر مخلوط و ممزوج شود با یکدیگر مجاور و همسایه میشوند
و نزدیک هم دیگر میشوند و هیچ یک از اینها متحد دیگری نمیشود و اگر هیچ یک به یکدیگری داخل
نشود و عین آن نشود یکی رزق و یکی مرزوق نمیشود بجهت اینکه هیچ جزء از اینها بدیگری
نرسیده و جزء او نشده وقتیکه چنین شد هر رزق در حالت اولی خود باقی میماند و هیچ
تغیر و تبدل در آن بهم نرسد و در این صورت که چنین شد رزق نشد و پس رزق
اینست که او تحلیل و تحویل شود و از حقیقت و ماهیت خود منقلب گردد و بحقیقت مرزوق

که چیزی

داخل شود

داخل شود و بعد از آن همین آن رزق شود و هر یک که دیگر اثنینیت از بین برداشته شود
و هر دو یک چیز شود و هر وقتیکه چنین شد آنوقت رزق میشود از برای مرزوق و دفع حاجت
او میکنند و سد فاقه و احتیاج او مینماید وقتیکه این را دانستی بدانکه تغیر رزق خود بخود نمیتوانند که خود
بگردانند با مرزوق یکی کنند و نه مرزوق قدرت و توانائی آن دارد که رزق را تحلیل نماید
و از حقیقت و ماهیت باز دارد و با خود یکی کند و اگر اینها خود و خود را عین آن نماید بجهتیکه
اثنینیت از بین مرتفع شود و هر دو شیء واحد باشند بجهت آنکه جهت و اعتبار در آن
نباشد و الا اگر دو جهت باشد یک جهت رزق و دیگری جهت مرزوق تا رزق صدق نکند
با اینها که یکی رزق است و دیگری مرزوق پس باید صانع و خالق رزق را قرار داده
با آن اقتدار یکه اینها آفریده است با مرزوق یکی بکند بطریقه که عین هم دیگر باشند که هیچ
جهت اثنینیت در بین نباشد بلکه بین هم ابدا نباشد زیرا که بینونیت مستلزم تعدد و
غیریت است و با اینهم هیچ کس قادر نیست و نمیتواند که چنین کند مگر آنچه یکی بالا لا سلطان
حضرت که زمام همه را دارد مالک است و او مقتدر است بر اینکه اینها را یکی کرد و از یک
کند هم چنانکه او قادر است بر اعدام و افنای اینها و بدانکه اهل جنت هم طرا و کلا
و حور و جان و هر چه در آنجا است طرا و کلا هم چنین هستند و هیچ جزء نیست از اینها که
اینکه همه محتاج هستند بخدا و مالک و سلطان خود و هیچ ذره از اینها نیست که چنین
نباشد حتی کل انبیا و اوصیا و محمد و آل طاهرین او صلی الله علیه و آله بجهت اینکه ایشان
هم بنده و خدا عز و جل ایشان را آفریده همه محتاج هستند برزق باری تعالی و باید دائم

با ایشان رزق بدهد لا من شیئ پس به این دو آیت ثابت شد که همه محتاج هستند پس چیزی که چنین
محتاج شد و میشوند که خود بخود نیستند بلکه باید دیگری در انگاه دارد و حفظ باید از زوال
وفنا اللهم احفظنا حفظا بکرمك وجودك یا کریم یا رحیم بجاه محمد واله الطاهرین
الهادین الذین بهم هدیتنا الی هذا الاعتقاد و بهم نجیتنا عن اعتقادات المشرکین
والکفار الذین یقولون بقدم العالم ربنا اهدنا الصراط المستقیم
وثبتنا علیه کما انعمتنا و رزقتنا هذا النعمة فلك الحمد ابد الابدین
ودهر الداهرین حمدا کما انت اهله و مستحقه وصل علی محمد واله الطیبین الطاهرین
هم الهادین الی صراطك المستقیم صلوة لا یحصیها الا انت وارز
قنا زیارتهم ومجاورة قبورهم وشفاعتهم والکون معهم فی الدنیا
والاخرة بجاههم صلواتك علیهم اجمعین یا رب العالمین و ذکر کرده است
که همه مخلوقات ملك باری تعالی هستند و انها محتاج و فانی هستند بدانکه این ملك
مخلوق است و فانی این چنان نمیشود از برای باری تعالی و صف نمیتوان شد
بجهت اینکه ملکی که از برای او چیزی یاد نکرده است هم چنانکه این ملك
اگر فانی و معدوم شود چیزی از سلطنت او ناقص نمیشود و چیزی از مالکیت او کم
نمیشود بجهت اینکه اوست صاحب ملك بنا بر مخلوقیکه آنرا از زوال و فنا
نیست و اوست سلطان ممتنع بغیر جنود داعواه که هیچ چیز او را تغییر نمیدهد
و فانی نمیکند بجهت اینکه سلطنت و مالکیت او عین ذات مقدس اوست

سره بعجب

که عجز اقتدار است یعنی معنی که او مقتدر است اگر بخواهد بعدد هر ذره از
مخلوقات خود بقدر عدد کل آنها خلق جدید احداث نماید بقدر کمال قدرت الهیه
میشود که ایجاد کند و با وجود این در ملك و سلطنت و مقدرت او چیزی نمیشود
و اگر همه مخلوقات را فانی گرداند و معدوم نماید بقدر سر موی از ملکش و کم
نمیشود و نقصی بملك و سلطنت او نمیرسد و این معنی قول باقر آل محمد
که فرموده اند ان الله لم یکن خلوا من الملك قبل انشائه ولا یکون
خلوا منه بعد ذهابه بر سبیل این وصف قدیم است تبارك و تعالی بعضی از
حکمای اشراقیین بارای مضله خود گفته اند که مراد از ملکی که در لفظ حدیث
است امکان است مراد از مرجع ضمیر یکه در انشائه است ملک کون است و
معنی کلام شریف بگفته ایشان چنین میشود که ان الله لم یکن خلوا من الملك
یعنی خدای عز و جل خالی نبود از ملك امکان قبل از انشاء و ایجاد آن ملك
یعنی ملك کون پس حاصل مراد ایشان این میشود که امکان بود و آن قدیم بود
قبل از کون و باز هم باقی بعد از کون پس خدا خالی نیست از ملك خواه ملك کون
باشد یا نباشد بجهت اینکه امکان همیشه بود و بعد از این همیشه خواهد
بود اگر چه ملک کون فانی شود و ما سئوال میکنیم ازایشان و میگوئیم که آیا امکان را
خدای عز و جل آفریده است یا نیافریده است اگر میگوئید که آفریده است
و امکان مخلوق باری تعالی است میگوئیم در جواب که امکان خود بخود چیزی

موجود نبوده پیش از آفریدن خدای عزّ و جلّ آنرا و با وجود اینکه موجود نبوده
آنرا آفرید یا چیزی نبود او هم و اگر گوید که چیزی موجود نبود آفرید لازم می‌آید تحصیل حاصل
یعنی چیزی که موجود باشد آنرا ایجاد کرده باشد و این محال است قطعا زیرا که بدیهی حکم
عقول است که چیزیکه موجود است او را دوباره ایجاد کردن محال است مثلا زید
یکه موجود است در خارج او را دوباره موجود کردن ممکن نیست بجهت اینکه
او موجود است بعد از موجود بودن اثری مترتب نمیشود بر ایجاد آن بالضّرورة
زیرا که چیزیکه خود موجود است دیگر آن اثر ایجاد ظاهر نمیشود بجهت اینکه او خود
سابق است بر ایجاد که بعد از وجود او است پس لازم می‌آید تقدم معلول بر علّت
و این محالست جدّا و اگر بگویند که پیش از ایجاد و آفریدن باری تعالی
آن امکان معدوم بود و هیچ ذکری از آن نبود و خدای عزّ و جلّ لا من
شیء ایجاد نمود مطلوب ما ثابت میشود که ملک امکان و ملک کون هیچ یک
نبود و خدای عزّ و جلّ خالی از ملک نبود زیرا که ملک او عبارت است از
مالکیت و سلطنت او و این ملک عین ذات اقدس او است و این ملک اقتدار
او است که مقتدر است بر ایجاد هر چه میخواهد و اینست مراد امام محمّد باقر
علیه السّلام از ملکی که در قبل و فرموده خود فرموده است انّ الله لم یکن
خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون خلوا منه بعد ذهابه
پس بنا بر این معنی کلام شریف این میشود که تحقیق خدای عزّ و جلّ خالی نبود

از ملک

از ملک یعنی مالکیت و اقتدار پیش از انشاء ملک امکان و کون و هم چنین خالی نشود
از آن بعد از ذهاب و رفتن آنها زیرا که ایجاد آنها چیزی زیاد نکرد در ملک و اقتدار
او و هم چنین چیزی کم نکرد از ملک و سلطان او ذهاب و رفتن و خالی شدن آنها و همین
معنی مراد است از فرموده امام رضا علیه السلام که فرموده علم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق
و ربّ اذ لا مربوب و همین معنی مطلوب است از فرموده آنجناب که فرموده است
که له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و له معنی الخالقیة اذ لا مخلوق و له معنی
العالمیة اذ لا معلوم از برای خدای تعالی بود معنی ربوبیت در وقتی که هیچ مربوبی نبود و معنی
خالقیت در وقتی که هیچ مخلوق نبود و معنی عالمیت در وقتی که هیچ معلوم نبود لکن نگوید که از
این حرف لازم می‌آید که خود وقت قدیم باشد و فاصله و واسطه باشد میانه ربّ تبارک و تعالی
و مربوبی زیرا که تو گفتی که در وقتی که هیچ مربوب نبود پس از این معلوم و مفهوم میشود که وقت
سابق باشد و پیش از مربوب زیرا که ما میگوییم که این حرف باطل است و این حرف از حرفهای
واهیه حکما است که میگویند عالم قدم زمانی دارد و حدوث ذاتی و این شرک و
کفر است بخدای عزّ و جلّ زیرا که وقت هم مخلوق است مثل ذی الوقت و هیچ یک از اینها نبوده
و همه آنها را خدای عزّ و جلّ آفریده است و مراد ما که گفتیم ربّ تبارک و تعالی بود وقتیکه هیچ مربوبی
نبود بیان ما تحت اللفظ بلفظ او نبود که در کلام معصوم علیه السّلام بود بیان مراد بجهت اینکه
مراد معصوم علیه السلام اثبات ملکیت است از برای پروردگار عالم و نفی سوای ذات اقدس باینکه
معنی هیچ چیز نبود و خدای تعالی بود نه وقت بود و نه ذی الوقت نه زمان بود و نه زمانیات

نه مکان بود و نه مکانیات نه منسبت بود و نه نسبت اراده بود و نه مراد زیرا که اگر یک چیز باشند

بغیر از آنها دیگر [illegible] لازم می آید قدم و اینکه وجود آن از خود باشد و او مخلوق نباشد و این

شرک و کفر است بخدای عز و جل و مراد معصوم [illegible] از اینکه فرمودند عالم از لا معلوم و رب

از لا مربوب و خالق از لا مخلوق چه اراده که معروف است در اینجا وقت ذات اقدس

است و از لا [illegible] می گویند از جهت خدای عز و جل را از لا می گویند که یک اسمی از اسماء است

چنانکه در دعای [illegible] عالم ابد [illegible] ازلیت و ابدیت خدای عز و جل

بجز ذات بجهت اینکه ازلیت و ابدیت [illegible] ذات اقدس او است چنین نیست که ازلیت غیر ابدیت

او و ابدیت او غیر ازلیت او باشد تبارک و تعالی بجهت اینکه اگر متعدد باشد و هم عین ذات اقدس

نباشد لازم می آید ترکیب و اینکه از چند چیز مرکب باشد و مراد از ازلیت اولیت بلا قبل او است

و مراد از ابدیت آخریت بلا آخر است و ازلیت و ابدیت و اولیت و آخریت او تبارک و تعالی

همه عین ذات اقدس او است بلا تعدد و لا تکثر و در ذات اقدس او تعدد و تکثر و جهت و اعتبار

نمی باشد زیرا که اینها همه مستلزم ترکیب است و تو دانستی معنی ترکیب و حدوث و بطلان آنرا در سابق اگر

فراموش کرده باشی انکار چه چیز [illegible] معرفت [illegible] چنین می شود که خدای عز و جل

بود و از برای او بود معنی عالمیت و خالقیت و ربوبیت و هیچ چیز نبود و هیچ از کون و مکان از

هیئت و اشیاء از منبر و دیوار و سقف و انبیاء و عرش و فرش و جنت و نار و محمد و آل طاهرین او

از حقایق و ظواهر ایشان و اعراض و جواهر ایشان و ارواح و انوار ایشان و اشباح و اجسام

ایشان همه مخلوق هستند که نبودند همه اینها از اقدار عز و جل لا من شیء آفریده است

یا ذا الذی

یا ذا الذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء ثم یبقی و یفنی کل شیء یا ذا الذی لیس

کمثله شیء صل علی محمد و آل محمد کما وحدوک بعبد التوحید و وصفوک

بعد الوصف و [illegible] امکان با هیولا که حکما می گویند که ماده اشیاء است اگر اینها را خدا

آفریده است و مخلوق او هستند دیگر قدیم نمی شوند بجهت اینکه قدیم چیزی را می گویند که وجود او

از خود باشد و همیشه بوده باشد و در سابق نبوده و بعد پیدا شده چون ثابت شد که نبود شده و بودن او

از غیر او است و معلوم است چیزی که مخلوق دیگری شود دیگر قدیم نمی شود بجهت اینکه اگر قدیم

باشد دیگر خلق و ایجاد با آن تعلق نمی گیرد زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید و تو دانستی که آن

محال و باطل است و اگر مخلوق او نیستند و او آنها را نیافریده است لازم می آید که از

دو چیز باشد یا قدیم باشند و وجود آنها هم از غیر نباشد بلکه قائم بذات باشند و این شرک است

بخدای عز و جل و کفر است دیگر گفتن که آنها از غیر است و غیر آنها را آفریده است غلط و باطل

زیرا که چیزی که قدیم باشد دیگر خلق نمی شود و در تحت قدرت غیر نمی شود و قدرت غیر با آن تعلق نمی گیرد

و یا اینکه بگویند که قدیم نبود و قائم بذات نبود و لکن خود بخود موجود شده اند که اینها ترجیح

بلا مرجح می گویند چنانکه جاهلی از ایشان می گویند که امکان را خود بخود شده است

با آن ایجاد تعلق نگرفته است و غیر نسبت با آن نکرده است و این محال است [illegible] اگر چیزی نیست

خود بخود موجود شود زیرا که او هیچ ذکری نداشت و در هیچ مقام نبود نه در ذات [illegible] و نه در غیر

آن و چیزی که از برای آن هیچ ذکری نیست او چه طور خود بخود مذکور می شود و بوجود می آید و این

بدیهی است که حادث نمی تواند خود بخود [illegible] بجهت اینکه لا شیء محض خود شیء نیست

پس چه طور میشود که از او شیء صادر شود و این محال است قطعاً و این چیزیست که عقل هیچ سفیهان
قائل نمیشود فضلاً عن العقلاء کجا اینکه عقلاء هم چنین حرفی بزنند فضلاً عن الحکماء
و کجا اینکه از عالم هم چنین حرف صادر شود بلکه صادر میشود از کسانیکه مقلوب الفؤاد هستند
ونقلب افئدتهم و کسانیکه من الابصار هستند که ونقلب افئدتهم وابصارهم کما لم
لم یؤمنوا به اول مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون اللهم [illegible] ابصار قلوبنا
بنور معرفتک واهدنا صراطک المستقیم واعصمنا من شرور انفسنا ومن مضلات
الفتن ومن سیئات اعمالنا انک علی کل شیء قدیر وصلی الله علی محمد وآله
الطیبین الطاهرین ابد الآبدین ودهر الداهرین ولعنة الله علی اعدائهم
اجمعین الی یوم الدین آمین یا رب العالمین و بدانکه اگر مراد از ملک مکان باشد
هم چنانکه زعم [illegible] است لازم می آید بر این قول [illegible] آنکه دیگری بنا شد
زیرا که بدیهی کل معقولات است که چیزیکه وجود آن از خود باشد بخود موجود بوجود آید مستقل
میشود از غیر خود و غنی میشود و قائم بذاته میشود دیگر که در تحت قدرت غیر نشود و نمیتواند غیر او
در حفظ و تصرف نماید بجهت آنکه با هیچ جا راه ندارد و دیگر [illegible] این ملک است غلط فاحش است
اگر این جایز باشد که چیزیکه مخلوق دیگری نیست و نه اثر او است آنرا ملک گویند پس جایز میشود
بزعم شما اینکه آنرا که مالک گویید ملک بگویید و این را که ملک گویید مالک گویید
اینکه شما جایز میدانید اینرا چیزیکه مخلوق دیگری نیست و آنرا ایجاد نکرده است ملک دیگری
باشد آنرا ملک غیر گویید پس چرا اینکه دیگری او را بنا فرموده است وجود داده از غیر نیست

بلکه خود

بلکه خود بخود موجود شده است یا غیر او بخود موجود بود هم چنین دیگری را بوجود آن هیچ مدد
خلق نیست جایز نیست که آنرا ملک گویید و دیگری را مالک و این ادعا یست که از آنکه ملک را مالک
گویید و آنرا مالک نامیدید ملک گویید با اینکه هیچ یک از این دو چیز ملک دیگری
نیست و نه مالک دیگری ملکیت بلکه هر یک مستقل بالذات میشوند و از یکدیگر غنی و هیچ یک
از آنها در تحت قدرت دیگری نمیشود و بدانکه [illegible] از اینکه مراد سید ساجدین علیه السلام از لفظ
ملک که در اول دعا فرمود اللهم یا مالک الملک المتأبد بالخلود که ثابت و اقتدار خداوند عالمیان
است و مراد آن معصوم [illegible] ملک [illegible] فقره شریفه است از همین
دعاء شریف که میفرماید عز سلطانک عزا لا حد له باولیة ولا منتهی له بآخریة و
استعلی ملکک علوا سقطت الاشیاء دون بلوغ امده ولا یبلغ ادنی ما استأثرت
به من ذلک اقصی نعت الناعتین ضلت فیک الصفات وتفسخت دونک النعوت
وحارت فی کبریائک لطائف الاوهام کذلک انت الله الاول فی اولیتک
وعلی ذلک انت دائم لا تزول و معنی ظاهر این فقره شریفه آنکه عزیز و بلند شده است
سلطنت و مالکیت تو عزت و بلندی که از برای آن عزت و بلندی حدی نیست [illegible] اول
و ابتدا ندارد [illegible] ولا منتهی له بآخریة و منتها نیست از برای آن [illegible]
و بلندی را آخر و نهایت نیست بلکه هم چنانکه اول ندارد آخر هم ندارد پس از برای
الوهیت تو تغییر و زوالی هم نیست و آخر و نهایت نیست و استعلی ملکک علوا سقطت
الاشیاء معنی دون بلوغ امده [illegible] و بلند شده است ملک و مالکیت تو بلندی

که ساقط شده است اشیاء همه بدون آنکه باید و حادث شده برسند یعنی چیزها همه معدوم
بودند و هیچ چیز نبود و تو مالک بودی و این ملک تو هیچ چیز نرسیده است از اشیاء که
بلکه ملک تو بود هیچ چیز از آنها نبود و اشیاء هیچ یک ذکر نداشتند و ملک تو بود که
و چنانکه تو کون نبود نه مکانی بود و نه زمانی به این نحو مرتبه مرتبه این فقره شریفه
در اینکه چرا دارنده ملک مالکیت و اقتدار خدا و خداوند عالمیان است بجهت آنکه تو پیش
دانستی که امکان هم حادث است نبود و خدا عز و جل مالک بود و بعد از آنکه
نبود آنها آفرید پس هیچ یک از اشیاء به ملک او تبارک و تعالی نرسید هم چنانکه
نرسیده زیرا که آن ملک مالکیت خدای عز و جل است نه از آن اول و آخر نیست بلکه
همیشه بوده و خواهد بود بلا تغیر و لا تبدل و لا زوال و لا فناء تبارک الله رب
العالمین و لا یبلغ ادنی ما استاثرت به من ذلک اقصی نعت الناعتین یعنی نمی
رسد به ادنی ملکی که مخصوص تو باشد اقصی و نهایت نعت نعت کنندگان و اقصا و نهایت
وصف وصف کنندگان و نهایت تعریف تعریف کنندگان یعنی هیچ یک از مخلوقات تو نمی توانند
بگویند آن ملکی که تو به آن مخصوصی چنین است زیرا که آن ملک ذات قدس باری تعالی است
است هیچ چیز از مخلوقات شبیه او و مانند او نیست هم چنانکه سایر صفات ذاتی عینی او
ذات اقدس او تبارک و تعالی مثل علم و قدرت و سمع و بصر و غیر اینها از صفات
ذات اقدس باری تعالی این ملک هم از صفات ذاتیه است که عین ذات قدس او است که
بمعنی مالکیت و اقتدار است پس هیچ چیز از آن نمی تواند وصف کند بجهت آنکه تو دانستی که

خدای عز و جل

خدای عز و جل ترکیب شده نیست از اشیاء و هیچ یک مانند او نیست و چنانکه تو دانستی که خدای عز و جل
مانند و شبیه ندارد و هیچ چیز نمی تواند گفت خدای عز و جل چنین است و الا لازم می آید
تشبیه و تشبیه مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم حدوث و احتیاج است و اینها صفات
خلق است و خدای عز و جل از خلق و صفات ایشان منزه است ضلت فیک الصفات
و تفسخت دونک النعوت یعنی گم شده است در ذات تو صفات یعنی هم چون
که در تو صفت باشد که به صفتی موصوف شوی مثل مخلوق که موصوف می شود به صفت مثل
اینکه با علم عالم می شود و با قدرت قادر می شود و با سمع سمیع و با بصر بصیر می شود که اگر
علم نداشته باشد عالم نشود و اگر قدرت نداشته باشد قادر نمی شود و اگر سمع نداشته
باشد سمیع نمی شود و اگر بصر نداشته باشد بصیر نمی شود و حال مخلوق با این صفات
است اگر یکی از آنها را نداشته باشد ناقص می شود مثلا اگر علم نداشته باشد جاهل می شود
و هیچ چیز نمی داند زیرا که او عالم است با علم پس مخلوق عالم می شود و نسبت چیز اول ذات
او که عین علم است و حال آنکه علم صفت ذات نیستم بودن علم را که بودن او است
محل صفت زیرا که اگر عالم باشد و در او نباشد عالم نمی شود پس باید که علم در ذات
او باشد تا عالم شود پس عالم در مخلوق عبارت است از ذاتی که صفت باشد صفت علم و ذات
او شهادت می دهد غیر صفت او است و علم او دلالت می کند که غیر ذات است
و علم او با ذات هر دو با هم شهادت می دهند و دلالت می کنند بر ترکیب یعنی دلالت
می کنند بر اینکه عالم در مخلوق چیزی است که مرکب است از دو چیز اگر یکی از آنها جدا شود را

عالم نمی گویند زیرا که بدیهی است اینکه اگر ذات او نباشد جهل و علم نباشد و در امام میگوییم که
و هم چنین اگر ذات نباشد جهل و علم هم نباشد و در اراده نیز باشد باز و در امام نمی گویند و چیزی که او نشد و
علم نشد جهل هم در اراده نشد آنوقت او را عالم نمیگویند عالم در مخلوق چیزیست که مرکب
باشد از سه جزو که اگر یک جزو از سه جزو کم باشد عالم نمیشود و خدای عزوجل چنین نیست
که علم عالم باشد زیرا که تعدد است در خدای عزوجل مرکب نیست و محتاج به علم نیست که با علم
عالم شود بلکه او بذاته عالم است چنانکه گفته شد در اراده هم جهت دو اعتبار نیست بلکه ذات او عین علم
است و احدیت مطلقه که او در هیچ جزو نیست بجهت اینکه هر مرکب محتاج است باجزای که از آنها شده
مرکب است و هم چنین حادث است زیرا که اجزای او سابق بر ترکیب او است زیرا که او آن اجزا
پس خدای عزوجل عالم است نه بصفت علم بلکه او عالم بذاته است نه بعلم تبارک و تعالی و تقدس
عن صفات المخلوقین و سماتهم و تعالی علوا کبیرا ازین جهت سید [illegible] علیه السلام فرمودند
و تفقدت فی ذاته النعوت و تفسخت نسخه است که در نزد [illegible] تو هم [illegible] پس هر [illegible]
بریده شد و باشد هر چه [illegible] زیرا که بتو برسد عین تو هم چون عالم که عالم هستی با علم حادث که
با آن عالم باشی و تو عالم هستی و هر چیز را معلوم [illegible] پیش از آن باید آن که اگر موجود نشود
وجود داشته باشد هر طور می شود اگر چه طور هیچ یکی از اطوار مخلوقات نمی شود و هر [illegible]
[illegible] حوادث پیش از آن باید و خلق کردن آنها معلوم [illegible] که اگر آنها را خلق نکند
چنین [illegible] که هستند و سبب آفریدن آنها چیزی در علم او نباشد بجهت اینکه
او عزوجل قبل از آنکه موجود شوند میدانست که اگر موجود شوند چه نحو ملی شوند

ازین جهت

از این جهت فرمودند عالم از لا معلوم تا آخرها خدای عزوجل [illegible] والله هو القادر الذی
و تو قادر هستی بقدرت حادثه که با آن قادر باشی بر ایجاد حوادث بلکه تو قادر نباشی بر
هر چه بخواهی ایجاد کنی بسیاری از اسباب هم چنانکه مخلوق چنین است که قادر نمیشود بر ایجاد
مقصود خود بدون اسباب [illegible] غیر ذات [illegible] انسان که او نبود قادر نبود بلکه عاجز نبود
بعد از آن خداوند عالمیان او را قادر کرد پس قادر شد با قدرتی که حادث است پس قادر در مخلوق
چیزیرا گویند که او نبود و قدرت نبود بعد از آنکه آنرا قدرت داد او نیز قادر شد و قدرت
حادث است پس او مرکب است از سه چیز یکی ذات و یکی قدرت و یکی بودن قدرت در او
پس قدرت در انسان مثلا حادث میشود و بوجود می آید بعد از آنکه مرکب شد از آن اجزا
پس وجود اجزا مقدم میشود از وجود او پس واجب است بر هر مکلف که بداند که خدای عزوجل
قادر بذاته است نه قادر با قدرت از این جهت امام رضا علیه السلام فرمودند هر کس گوید که خدای عزوجل
و جل قادر است با قدرت پس گردانیده است قدرت را غیر او و قرار داده است آنرا با او
شیء یکی دانسته است و این هم تشبیه است که او را تشبیه کرده است به مخلوق و هم قدرت را
چیز دو دانسته است که غیر ذات اقدس او است و با او شریک گردانیده است در قدم و
هم چنین خود را او را عاجز دانسته است زیرا که چیزی که با قدرت قادر شود او خود عاجز
است و اینجا می گوییم که آن قدرت که غیر ذات اقدس او است قدیم است یا حادث اگر قدیم
باشد تعدد قدما لازم می آید و این شرک است و لازم ترکیب و حدوث است چنانکه سابقا
ذکر کردیم که اگر چیزی باشد قدیم غیر ذات اقدس لازم می آید ازین معنی ترکیب بجهت اینکه

اگر در ذات اقدس مرکب باشد با این قدرت و اگر در غیر ذات اقدس باشد باز ترکیب
لازم می آید زیرا که اگر چه از این جهت که آن قدرت خارج از ذات است مرکب نمیشود
با این قدرت و لکن از این جهت که آن قدرت مفروض هم قدیم است در قدیم بودن
شبیه میشود با او و ازین جهت که ذات آن قدرت غیر ذات اوست و ذات او غیر ذات
آن قدرت است پس مرکب میشود از جهت مشابهت و از جهت مغایرت از او و تو
دانستی که ترکیب مستلزم حدوث و احتیاج است و این هر دو صفت حادث است و خدای عز و جل
از جمیع صفات حادث منزه و بری است که لا یشبهه شیء و لا یشبه هو
شیئا یعنی هیچ چیز شبیه و مانند خدای عز و جل نیست و خدای عز و جل شبیه و مانند هیچ
چیز نیست پس واجب است بر هر مکلف که بداند و اقرار کند و بگوید که خدای عز و جل قادر است
بذاته که قدرت عین ذات اقدس اوست و مراد از اینکه می گوییم که قدرت عین ذات
اقدس است اینست که غیر ذات اقدس چیزی دیگر نیست که آن در ذات اقدس او غیر زاید بر ذات
چیزی دیگر نیست که آن صفت باشد از برای او تبارک و تعالی پس بنابراین معنی فقره شریفه و
نفی الصفات عنه و کمال النعوت این میشود که خدای عز و جل از همه صفات منزه است
لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر
الصفة و شهادتهما جمیعا علی التالیف الممتنع من الازل یعنی بجهت اینکه هر صفت
دلالت می کند بر اینکه غیر موصوف است و هر موصوف دلالت می کند که غیر صفت است
و صفت با موصوف هر دو با هم دلالت می کنند بر ترکیب و خدای عز و جل منزه است از ترکیب

وبدانکه

و بدانکه همه صفات ذاتیه که از برای ذات اقدس باید اقرار کرد مثل سمیع و بصیر و حی و غیر
اینها از صفات ذاتیه که تعبیر می کنیم از آنها به صفات ذات همه اینها مانند علم و قدرت
هستند که ذکر کردیم در اینکه همه عین ذات اقدس اوست یعنی که هیچ یک از آنها
زاید بر ذات اقدس نیست و در ذات اقدس او غیر ذات اقدس هیچ چیز نیست که یکی از آنها
باشد و یکی موصوف بلکه ذات اقدس او هم عالم بذاته است هم قادر بذاته هم واحد بذاته
است هم قدیم بذاته هم حکیم بذاته است هم سمیع بذاته هم بصیر بذاته است هم حی بذاته
که جهت تعدد و تکثر در ذات اقدس او نیست بلکه از جهت ذات اقدس هم عالم است هم
قادر هم سمیع است هم بصیر هم قدیم است هم حکیم هم ازلی است هم ابدی هم حی است
هم واحد و دو جهت نیست نه در ذات اقدس و نه در اعتبار یعنی در اعتبار عقل هم این
صفات تعدد و تکثر ندارد هم چنانکه در ذات اقدس واحد حقیقی است جزء ندارد
و مرکب نیست از دو جهت که یکی موصوف باشد و یکی صفت بلکه غیر ذات اقدس هیچ چیز نیست
در او تبارک و تعالی در اعتبار عقل هم دو چیز نیست یعنی باید عقل جمیع مردم هم جزوی
از برای او تبارک و تعالی اعتبار نکنند بلکه او را واحد حقیقی دانند و اعتبار و اعتقاد کنند
زیرا که اگر کسی بگوید که این صفات همه عین ذات اقدس است که زاید بر ذات چیزی نیست
اما به حسب اعتبار عقل متعدد است پس سؤال می کنیم از این معتقد و قائل و می گوییم که اعتبار
تو موافق است با معتبر تو یا نه بلکه مخالف است با آن اگر گوید که اعتبار من موافق است
با معتبر من پس جواب می گوییم که در صورتی که اعتبار تو موافق باشد با معتبر تو پس

لازم می‌آید که چیزیکه در واقع و نفس الامر مرکب باشد از چند صفت تو آنرا برای خود خدا قرار
داده باشی و مرکب است از موصوف و صفات و این خدای عزّ و جلّ نیست و اگر گوید که اعتبار
من غلط است با مبرهن پس در جواب گوییم که در چنین صورت اعتبار تو غلط میشود زیرا که
و بداهت زیرا که چیزیکه آنرا تو اعتبار کرده چیزی است که در واقع و نفس الامر معتبر
تو است پس بنابراین چیزیرا خدا گفته که غیر معتبر است و بلکه مخترع تو است یعنی خدای عز و جل اعتقاد نکرده
و با او ایمان نیاورده بلکه چیزی در خیال خود و وهم خود ذکر کرده و اسم آنرا خدا گذاشته و هوای
خود را اله قرار داده و عبادت آن میکنی هم چنانکه خدای تعالی میفرماید در کلام مجید خود
بر سید خود صلعم و آله افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه
وقلبه وجعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون
یعنی آیا پس دیدی تو یا محمد صلعم و آله آنکسی را که قرار داد از برای خود خدای خود را هوای خود را
خود او گمراه کرد خدای عز و جل او را و اینگذاشت او را در ضلالت و کم راهی و او را باز
منع نکرد و نگاه نداشت او با وجود اینکه عالم بود بحال او و میدانست که متابعت هوای خود
از برای خود اله قرار دهد و بهوای خود عبادت کند گذاشت او را باختیار خود تا گمراه
شد با اختیار خود با وجود اینکه میدانست که او گمراه شده است و آنرا از آن ضلالت
و کم راهی بیرون نکرد و در دنیا و در دار آن ضلالت و کمراهی و کرد هشت آن ضلالت را
مهر کرد و زد بر گوش و قلب او و کرد بهشت خدای تعالی آن کمراهی و ضلالت را پرده و حجاب
که گوش و چشم او که دیگر هیچ چیز را نمی‌شنود و هیچ چیز را قلب او نمی‌فهمد از حق و چشم او

هیچ چیز را

هیچ چیز را نمی‌بیند از آن پس کیست آنکه هدایت کند او را بعد از خدای عز و جل
آیا پس متذکر نمی‌شوید و فکر نمیکنید و تدبر نمی‌نمائید و بالجمله واجب
است بر هر مکلف آنکه اقرار و اعتراف نماید بر اینکه خدای عز و جل
عالم است با آنچه قادر است بآن و قادر است با آنچه که سمیع است بآن
و سمیع است بآن چیزیکه بصیر است بآن و بصیر است بآن چیزیکه حی است
بآن و حی است بآن چیزیکه قدیم است بآن و قدیم است بآن چیزیکه واحد است
بآن و واحد است بآن چیزیکه موجود است بآن و آن چیز عین ذات اقدس اوست
هیچ یک از اینها صفت زاید بر ذات اقدس نیست تعدد و تکثر در ذات اقدس
او نیست و جهت ذات او عین جهت علم اوست و جهت علم او عین جهت قدرت
اوست و جهت قدرت او عین جهت سمع اوست و جهت سمع او عین جهت
بصر اوست و جهت قدم او عین جهت وجود اوست و جهت وجود او عین جهت وحدت
اوست و جهت واحدانیت او عین جهت حیوة و حکمت اوست و اینها همه عین
ذات اقدس اوست و مراد از اینکه این صفات همه عین ذات اقدس است
آنست که در ذات اقدس چیزی زاید بر ذات نیست نه مراد اینکه ذات اقدس
او صفت است یا بمعنی که عالم میگوییم او را بجهت اینکه دانا است بهر چیز و قادر
میگوییم بجهت اینکه او مقتدر است برایجاد هر چه خواهد و بصیر میگوییم او را
بجهت اینکه بینا است و سمیع میگوییم او را بجهت اینکه او شنوا است مراد ما نیست

که با هریک از این صفات ضد آن صفت را از او نفی می کنیم در اعتقاد خود باین معنی
که در اعمال هم گوییم و باین صفت نفی صفت جهل می کنیم در اعتقاد خود تا او را
جاهل ندانیم و قادر می گوییم تا او را عاجز ندانیم و حی می گوییم تا او را میت
ندانیم زیرا که جهل و عجز و موت هر یک از اینها صفت نقص است و صفت مخلوق
است و خدا عز و جل بصفت مخلوق موصوف نمی شود و بالجمله مراد از هر صفت
که خدا تعالی را بآن موصوف می دانیم و بآن اقرار می کنیم نفی ضد آن صفت
است از باری تعالی این سخن که ما فهمیم و شنیده ایم و درک نمی کنیم ذات اقدس او
و قدرت چنین شد پس مقصود ما از هر صفت نفی ضد آن می باشد و مراد از
الذی اثبات ضد صفت نیست بجهت اینکه خدای عز و جل ضد ندارد و او در ضمن
نیست اینکه مراد از هر صفت سابق ضد آن مراد نشد بلکه مراد از اینکه گفتیم
مراد از هر صفت نفی ضد آن صفت است اینست که اقرار می کنیم بعجز خود
از ادراک ذات اقدس او زیرا که مراد از صفت عین ذات اقدس او است
مقصود ما اثبات آن صفت است از برای خدا تعالی و اینکه او در واقع چنین
است و صاحب جمیع صفات مذکوره است باین سخن که ذکر نمودیم و حاصل
آن اینست که خدای عز و جل متصف است باین صفات از یک جهت و آن
جهت هم عین ذات اقدس او است مثل مخلوق نیست که صفات ایشان هم
غیر ذات ایشان است و بدانکه این صفاتی که مذکور شد که باید مکلف باینها

اقرار نماید

اقرار نماید همه ائمه طاهرین علیهم السلام این صفات را صفات ثبوتیه
می گویند بجهت اینکه بر مکلف واجب است که باینها اقرار نماید و بداند که خدای
عز و جل چنین است اما در نزد او هر صفتی نیست که غیر ذات اقدس باشد و زاید
باشد بر آن و هم چنین باید بداند مراد از اینکه این صفات عین ذات است
این نیست که ذات اقدس صفت است و مراد از صفت در او تبارک و تعالی
موصوف نیست پس علم او بمعنی دانستن نیست بلکه بمعنی دانا است و هم چنین
سایر آن از صفات ذات هم بمعنی ذات است و طایفه متکلمین این صفات را
غیر ذات اقدس می دانند و زاید می دانند بر ذات اقدس و این
شرک است بخدا تعالی و هم کفر است زیرا که هر چیزی که چنین است او مخلوق
است و مرکب هم چنانکه دانسته شد سابقا والله هو الهادی الی
سبیل الرشاد و هو یهدی الی الصراط المستقیم و حارت فی کبریا ئك
لطائف الاوهام کما انت الله الاول فی اولیتك و کما لك
انت دائم لا تزول یعنی حیران و سرگردان مانده اند در کبریا و عظمت
و بزرگی تو لطایف و دقائق و باریکهای اوهام و عقول هیچ
یک از عقول خلق نتوانستند که عظمت و جلال تو را درک نمایند و بانی
برسد هر چند بسیار متفکر باشند در آن چنین بود در ذات خداوند
عالمیان اول در اولیت خود و چنین خواهد بود دائما که هرگز زایل

نشده از چنین بعون و ابد نخواهد شد بلکه در اول چنان بوده در آخر
هم چنان خواهد بود هرگز بتو را تغیر و زوال و انتقال نباشد از حالی بحالی
بلکه اولیت تو عین آخریت تو است و آخریت تو عین اولیت تو است
و ازلیت تو عین ابدیت تو و ابدیت تو عین ازلیت تو است و بدانکه مراد
از ذکر نمودن این کلمات شریفه از این دعای شریف این بود که مراد از کلمه
که امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که ان الله لم یکن خلوا من الملک قبل
انشائه ولا یکون خلوا منه بعد ذهابه علی امکان نیست بلکه بکیه
و اقتدار پروردگار عالمیان است که او قادر است بر انشاء و ایجاد هر چه بخواهد
والله یفعل ما یشاء ولا یفعل ما یشاء غیره تمام شد
این شرح الله الحمد والمنة وصلی الله علی محمد
و آله الهادین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
ابد الآبدین و دهر الداهرین و وفقنا
الله لا تمام سایر المسائل بجاه محمد
و آله الهادین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین
تمت الکتاب بعون
الله تعالی